

چندان میشدیم که بهوشی آورد
شاید که یاد ما بجز اموشی آورد

دیوان

اصفی هراس

« ۸۵۳ - ۹۲۳ هـ ق »

بیتصحیح و تحشیه و مقدمه

هادی ارفع

کرمانشاهی

ناشر

مکتبانه خانه قزوینی

تهران شاه آباد تلفن : ۳۳۰۴۴

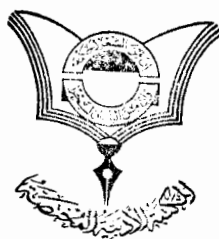
چاپ اول

یکهزار نسخه از این کتاب در چاپخانه بانک بازرگانی در شهر یورماه

۱۳۴۲ شمسی بطبع رسید

حق طبع محفوظ و مخصوص مصحح است

پدر بزرگوار و مادر مهربانم
که بخشی از عمر خود را فدای
من کرده‌اند تقدیم میکنم.
هادی ارفع



پیشگفتار

سرانجام پس از چهار سال و نیم تحمّل رنج و مشقت شبانروزی دیوان شاعر خوش بیان و شیرین زبان قرن نهم «**خواجه آصفی هروی**» که نسخ آن که یاب بود، از طبع خارج و بدینصورت در دسترس استفاده شیفتگان و علاقمندان شعر فارسی قرار گرفت.

سبب تأخیر در طبع و نشر دیوان اینکه، نگارنده بادر دست داشتن تذکرهای عدیده و هشت نسخه خطی از دیوان شاعر که با رنجی بس گران از کتابخانه‌های شخصی و عمومی فراهم آمده بود، چون اقوال تذکره نویسان در مورد کمیّت اشعار و تولد و وفات شاعر باهم متباین و متناقض بود، بیم آن میرفت که مبادا با طبع اثر مذکور آنچه‌انکه در خور است اشعار را جمع آوری نکرده و بدان سبب حقی از گوینده ضایع کرده باشد، از طرف دیگر دریغ میداشت که این دیوان چنانکه شایسته آنست بزور طبع آراسته نگردد و همچنان گرد فراموشی و گذشت زمان بر چهره تابناک شاهدان معنی آن نشسته باشد، لذا با همه گرفتاریها بر آن شد که تمام نسخه‌های موجود را با نسخه متعلق بخود حرف بحرف مقابله و اختلافات را در حاشیه یادداشت نماید، ضمناً اشعار پراکنده را که در نسخه‌های مختلف و تذکره‌ها مسطور بود باز کرمانند در یکجا جمع آورد و بجای خود مذکور دارد.

پس از آنکه این اندیشه در خاطر خطور کرد، مدتی بتردید و دودلی گذرانید و در خود آن جسارت را نمیدید که در این میدان گام نهاده و بدین امر خطیر اقدام ورزد، مع الوصف از تحقیق و تجسس باز نایستاد، و پیوسته انتظار نسخه‌های دیگری را داشت

تا اینکه دوست مشفق، شاعر گرانمایه و محقق چیره دست جناب آقای احمد گلچین معانی از نیت نگارنده باخبر شد و نسخه چاپ هرات دیوان **خواجه آصفی** را که در کتابخانه خود داشت و حقیر در جای دیگر ندیده بود بانهایت بزرگواری و گشاده روئی در اختیار این ضعیف نهاده و از هیچگونه راهنمایی و مساعدت معنوی دریغ نفرمودند، این نسخه گرچه بسیار مغشوش و مغلوط و بد چاپ بود، اما از چند لحاظ نظر مصحح را تأمین میکرد.

۱- مصحح دیوان (**آقای فکری سلجوقی**) تا حد امکان و توانائی اشعار «**آصفی**» را (جزیک دو غزل از **سحابی استر آبادی** و **ندائی سمرقندی** که اشتباهاً بنام **آصفی** آورده بود) تدوین نموده بود.

۲- اصطلاحات و لغات محلی را دریا صفحه ای تشریح کرده، همچنین تاریخ وفات و مزار شاعر را که جز دریک دو تذکره ذکر نشده بود درست بدست داده بود و اینها خود از علمی بودند که مدتها قبل نگارنده را در شک و تردید نگهداشته و کار طبع را بتأخیر انداخته بود.

بنابر نکات فوق نگارنده را قوت قلبی حاصل و سروری دردل پدید آمد، چه دید دیوانی که فراهم آورده، هم از لحاظ قلمت اغلاط و اشعار دخیل و بیگانه و هم از نظر کثرت اشعار اصیل بر سایر نسخ برتری دارد و بمصداق «**فی التأخیر آفات**» در صدد طبع و نشر آن بر آمد و بدستگیری مدیر محترم کتابخانه طهوری آقای **عبدالغفار طهوری** نیت خود را از قوت بفعل در آورد.

امیداست خوانندگان سخن سنج و ارباب فضل و ادب چنانچه بعیب و نقصی بر میخورند و بر سهو و خطائی واقف میشوند آنرا وسیله عیبجوئی و دستاویز خرده گیری قرار ندهند، بلکه بر زلت و لغزشی که ناچیز را دست داده بدیده اغماض بنگرند و از راه کرم و بزرگواری وی را آگاه تا انتقادات بخردانه و نظرات صائب و عالمانه

ایشان را سرمایه‌ اکمال این کتاب در چاپهای بعد قرارداد و برای همیشه خود را
 همین منت ایشان بدانند.

در پایان این قسمت، وظیفه‌ خویش میدانم که از دوست عزیز و مشفق خود
 آقای گلچین معانی که کتابخانه‌ نفیس خود را بدون ادنی مضایقتی در اختیار حقیر
 نهادند تشکر کند، همچنین از استاد بزرگوار آقای محمود فرخ که با نهایت بزرگواری
 و سعه‌ صدر دو نسخه‌ خطی دیوان آصفی ملکی خود را برای مقابله در دسترس
 اینجانب نهادند سپاسگزار است. ضمناً از فاضل محترم آقای احمد سهیلی رئیس
 کتابخانه‌ ملک که بسهم خود مایه‌ پیشرفت کار نگارنده شدند تشکر میکند.

و همچنین از آقای سید عبدالغفار طه‌وری مدیر کتابخانه‌ طه‌وری که بسرمایه‌
 خود و سائل چاپ این دیوان را فراهم آورده و آقای مقربان ریاست محترم چاپخانه‌
 بانک بازرگانی و سایر کارکنان محترم آن چاپخانه که در دقت و تسریع چاپ
 دیوان از هیچگونه محبتی دریغ نفرموده‌ اند، کمال تشکر را دارد.

تهران : شهر یورماه یکم هزار و سیصد و چهل و دو شمسی

مؤدی - ارفع

کارهایی که برای تنظیم دیوان انجام شده است

۱- مشاهده شد که در هر يك از نسخ موجود غزلیاتی هست که در سایر نسخ نیست، در دیوان حاضر کلبه اشعاری که در نسخه‌های مختلف بوده جمع آوری و میتوان گفت تقریباً دیوان کاملی از « آصفی » فراهم آمده، که نسبت به نسخ موجود که در دسترس استفاده نگارنده بوده بمراتب کاملتر و جامع‌تر است.

۲- نسبت به تصحیح اشعار فراهم آمده در دیوان حاضر، نگارنده بخود هیچگونه اجازه نداده است که میل و نظر و سلیقه شخصی را بکار برد، و فقط بامقابلۀ نسخ آنچه را که اصح و بضبط اکثریت (جز چند مورد) نزدیکتر بود در متن قرار داده و اختلافات را در پاورقی نموده است.

با این ترتیب چنانچه در ابیات اغلاطی مشاهده شود یا بیتی نامفهوم باشد، بهیچوجه مسؤولیت آنرا بعهدۀ نمیگیرد.

زیرا چیزی بر آنچه بوده نیافزوده و نظر خود را اعمال نکرده، و معتقد است که میراث گذشته را بهمان صورت که هست منتشر سازد، گوا اینکه نارسا و مبهم و یا غلط باشد، چه اگر میخواست در تصحیح ابیات بذوق خود اقدام کند دیوان فراهم آمده اثر تازه‌ای بود که نام « آصفی » بر آن نهادن شایسته نبود، پس بهتر همان بود که تصحیح را صرفاً با مقابلۀ نسخ تا آنجا که امکان داشت انجام دهد و از هر گونه اعمال نظر و سلیقه شخصی بپرهیزد.

برای تصحیح با استفاده از مقابلۀ با سایر نسخ نخست نسخه « الف » را

که از دیگر نسخه‌ها صحیحتر و کاملتر و کم‌غلط‌تر بود متن قرار داده و اختلاف سایر نسخ را با این متن سنجید، آنچه بنظر صحیح و مفهومی آمد در چاپ متن قرار داده و اختلافات دیگر نسخ را در ذیل صفحات متذکر گردیده چه بسا ممکن است باشند کسانی که جمله یا کلمه ذیل صفحه را بنا بر سلیقه خود بهتر از آنچه در متن گذاشته شده است بدانند، در این صورت نظر و سلیقه آنها هم تأمین است، زیرا این اختلاف در دسترس آنهاست و میتوانند بمیل خود آنرا برای متن بپذیرید.

الف- غزلیات، قطعات، رباعیاتی که بیک نسخه اختصاص داشت بعلاصت اختصاری همان نسخه نموده شده است.

ب- غزلیات، قطعات، رباعیاتی که در چند نسخه بود بوسیله علامت اختصاری همان نسخ نشان داده شده است.

ج- غزلهایی که در دیوان چاپ هرات اشتباهاً بنام «آصفی» چاپ شده بود در بخش ملحقات برده و مأخذ را ذکر کرده است.

د- ادبیات کم یا اضافی هر غزل و قطعه را با ذکر مأخذ در پاورقی نموده است.

ه- ابیاتی که در تذکره‌های خطی و چاپی بنام «آصفی» بود ولی دسترسی بتمام آنها پیدا نکرد برای اینکه از قلم نیفتند در پایان دیوان با ذکر مأخذ چاپ و همچنین اشعاری که از «آصفی» بوده ولی در بهترین اشعار پیرمان اشتباهاً بنام دیگران چاپ شده است متذکر گردیده.

و- معانی لغاتی که تقریباً مشکل بنظر میرسد در ذیل صفحات نشان داده شده است.

ز- شرح حال «خواجه آصفی» با استفاده از منابعی که نگارنده بدانها دسترسی داشت فراهم آمده، ضمناً از اشعار خود شاعر هم. برای تکمیل این قسمت بطور اختصار استفاده شده.

ح -- اختلاف اقوال مورخین و تذکره نویسان رامندگر شده است .
ط -- علاوه بر تفسیر و توضیح بعضی ابیات مشکل دیوان و بیان معنی پاره‌ای
از لغات که در این کتاب بکار رفته، فهرستی از لغات نیز بترتیب الفبائی
مرتب کرده و در آخر کتاب افزوده تا خوانندگان بسهولت بتوانند معانی
لغات مورد نظر خود را بدست آورند .
ی -- در پایان کتاب فهرستی تنظیم شده تا خواننده آنچه را می‌خواهد زود بیابد.

« مشخصات نسخ »

الف - نسخه متعلق به مصحح^۱ : خط نستعلیق خوش صفحات مجدول بآب طلا و لاجورد نسبتاً خیلی خیلی کم غلط يك ورق از اول و چند ورق از وسط و آخر افتاده بر اثر مرور زمان و عدم توجه قسمتی از آن آب دیده، خوشبختانه چندان آسیبی وارد نیامده، تاریخ تحریر ندارد ولی از رسم الخط و کاغذ پیداست که در قرن دهم نوشته شده و برای دیوان حاضر از لحاظ کمی غلط و کثرت اشعار و سایر مشخصات اقدم نسخ مورد استفاده قرار گرفت و دیگر نسخ را با آن مقابله کردم در این نسخه همه جا:

ج	بشکل	ج
ک	«	گی
(د-ذ)	«	د
ب	«	پ
ج باشد	«	چه باشد
جباک	«	چه باک
پس	«	س
کلی	«	گلی
باغ. نوشته شده است و بعلامت اختصاری «الف» نمایانده شده.	«	باغی

ب- نسخ کتابخانه ملک

۱- نسخه‌ای است که بشماره ۵۹۷۱ ثبت گردیده. خط نستعلیق خوش‌ویک سرلوح، ۷۸ ورق ۱۴ سطر، جلد ضربی، کاغذ ترمه، قطع ۱۶ × ۲۴/۵ مجدول بطلا نام‌کاتب و تاریخ تحریر ندارد از رسم الخط و کاغذ پیداست که اوائل قرن دهم نوشته شده در این نسخه «۱۸۲۱» بیت از «آصفی» مسطور است و بعلامت «ما» نمایانده شده ۲۶۴ غزل ۳ قطعه ۱۹ رباعی، نامرتب.

۲- نسخه‌ای است که بشماره ۵۲۲۱ ثبت شده. خط نستعلیق یک سرلوح مذهب، صفحات مجدول طلا ۹۵ ورق ۹ سطر، جلد میشن قهوه‌ای، مغزدار کاغذ ترمه ختائی قطع ۸/۱۵ × ۴/۲۳ کاتب معلوم نیست و با جمله «تمت ال دیوان خواجه آصفی رحمة الله علیه تحریر آفی شهرشوال سنه ۱۰۰۵» خاتمه می‌پذیرد این نسخه شامل ۱۵۹۹ بیت از آصفی است و بعلامت «مب» نمایانده شده - ۲۲۹ غزل ۴ قطعه ۲۵ رباعی نامرتب

۳- مجموعه ۳۰ شاعر که بشماره ۵۳۰۷ ثبت شده بدخط و مغشوش، کاغذ ترمه ۱۴ سرلوح دارد، تذهیب آن متوسط جلد میشن یشمی زر کوب ۳۸۷ ورق ۱۳ سطر حاشیه دار قطع ۱۷ × ۶/۲۵ تاریخ تحریر قرن یازدهم متأسفانه موریانه خوردگی دارد و یکبار هم وصالی و صحافی شده در وصالی برخی از ابیات از میان رفته غزلیاتی که از آصفی در حاشیه این نسخه نوشته شده از قسمت «دال» شروع گشته مع الوصف ۱۳۴۵ بیت از شاعر مذکور در آن مسطور است صفحه اول این مجموعه چنین است:

هو العادل المطلق والحاكم بالحق تعالی شانه العزیز

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعین

این کتاب مبارك مثناً و خامساً محتوی است از دیوان اشعار قریب ۳۰ نفر از شعرای متقدمین از قرار تفصیل ذیل که بعضی تمام دیوانش و برخی انتخابات

اشعارشان است ثبت و درج یافته دیوان پاره‌ای از شعراء (.....) کمتر کسی همچو جنگی داشته و بیشتر از اوراق تذکره بواسطه مرور دهور موریانه دویده و ضایع گردیده، تاریخ شهر شوال ۱۳۱۹ بتوسط سکینه دلالة کهنذالی ابتیاع شد. اسامی شعرای متن کتاب از قرار تفصیل است.

مجدالدین همگر - رکن الدین صاین - استاد ابوالواسع - سید حسن غرنوی - ادیب صابر تورانی - خاقانی - اثیر الدین تورانی - انوری - اثیر الدین - همدانی - جمال الدین عبدالرزاق - کمال الدین اصفهانی - شمس الدین شعرای حاشیه کتاب از قرار تفصیل است. شیخ فرید - سلمان ساوجی - کاتبی - عثمان مختاری - نجیب الدین - بدرشروانی - عماد الدین کرمانی - آذری - شیخ حسن دهلوی - آصفی - امیدی - هلالی - خیالی - شرف یزدی - ناصری.

۴- جنگ غیاثی که بشماره ۳۶۶۷ ثبت شده. خط نستعلیق یک سر لوح مجدول بطلا ۲۱۲ ورق ۱۴ سطر، جلد پشت معرق رویه طلاپوش کاغذ ترمه قطع ۱۰/۹ × ۱۸ فهرست دو صفحه اول تمام مذهب تاریخ تحریر ۹۴۲ کاتب پیر حسین شیرازی، در جنگ مذکور ۴۴ بیت از آصفی مسطور است. و بعلامت اختصار «غ» نمایانده شد.

ج. «مشخصات نسخ کتابخانه مجلس»

- ۱- مجموعه‌ای است که بشماره ۴۳۷ ثبت گردیده مشتمل بر ۵ دیوان ۱- دیوان میرزا شرف بن قاضی جهان بن سید سیف الدین حسینی قزوینی معروف به شرف جهان قزوینی از علماء زمان شاه طهماسب متوفی ۹۶۲ یا ۹۶۸.
- ۲- دیوان شریف ۳- دیوان مانی ۴- دیوان امیر همایون اسفرائینی
- ۵- آصفی هروی خط نستعلیق دارای ۵ سر لوح ۱۹۷ ورق ۱۵ سطر، قطع

۱۳/۵×۲۳ که با جمله « تمت الديو ان افصح المتكلمين و املح المتأخرين
خواجه كمال الدين آصفی هروی » خاتمه میپذیرد . در این نسخه رباعیات ترتیب
ندارند و رویهمرفته ۱۰۰۶ بیت از آصفی نوشته شده برای این نسخه علامت اختصاری
« مجا » بر گزیده شد ۱۴۴ غزل ۱۲ رباعی نامرتب .

۲- مجموعه‌ای است که بشماره ۴۳۹ ثبت گردیده حاوی اشعار مولوی، میرحاج

جامی، عصمت، خسرو، ویسی، انسی، آصفی، فارغی، هلالی، حقیری، سیفی
کامی، مجرم، حیدر، شاهی، کاتبی، سعدی، حافظ، لسانی و

که رویهمرفته ۸۴ تن از شعرا را نام برده، خط نستعلیق، یک سر لوح قطع ۱۵×۲۴
مجدول ۶۱۳ ورق ۱۹ سطر ۲۴ ورق آخر نو نویس تاریخ کتابت که متعلق باوراق
آخر کتاب میباشد ۱۲۱۱ و ۴۰۷ بیت از « آصفی » دارد. از کاغذ و رسم الخط معلوم
است که این مجموعه در قرن یازدهم نوشته گردیده و بعلامت « مجب » نمایانده شده
این نسخه ۵۷ غزل از آصفی دارد.

نسخ متعلق بکتابخانه استاد بزرگوار و مشفق عالی‌مقدار فرخ خراسانی

۱- جنگ شامل اشعار خسرو، جامی، آصفی، همایون، هلالی، قطع

وزیری ۴۰۸ بیت از آصفی بعلامت اختصاری « فا » نمایانده شد.

۲- نسخه مرقع خط سلطان محمد نور ۲۳ صفحه در قرن دهم نوشته شده و

۲۷۹ بیت از آصفی دارد بعلامت « فب » نمایانده شد.

د . - دیوان چاپ هرات که بعلامت « چ » نشان داده شده است .

بنام خدا

در عهد گورکانیان که آتش جنگ و خونریزی در اکثر بلاد ایران بخصوص خراسان مردم را تهدید می‌کرد و بیرحمانه در لیب خویش میکشید و جان و مال مردم دستخوش امیال سلاطین و حکام جاه طلب و امرای مغرض بود، بر اثر تشویق و علاقه پاره‌ای از شاهان و امرای شعر دوست و ادب پرور، سخنورانی قدم بعرضه وجود نهادند که گفته‌های شیوا و دل‌انگیزشان چون اخترانی تابناک همواره بر پیشانی قرون میدرخشد.

چنانچه بتاریخ ادبیات این عهد مراجعه شود، میتوان این عصر را از لحاظ ترقی و پیشرفت شعر و هنر در خشانترین اعصار تاریخی ایران دانست؛ چه: پس از غروب آفتاب زندگی بلبل شیرین کلام و دست‌انسرای شیراز خواجه شمس‌الدین محمد حافظ دنیای ادب را ظلمتی محض فرا گرفت و جز جرقه‌های گاه‌گاه و پراکنده‌ای که زود بخاموشی می‌گرائیدند، فروغی مشاهده نمیشد، و هر آن بیم آن میرفت که آسمان شعر و ادب کشور ایران برای همیشه از اختران تابان تهی گردد. لیکن در عهد سلطنت شهریار شعر پرور سلطان حسین بایقرا^۱ و وزارت امیر

۱ - سلطان حسین بایقرا. حسینی گورکانی: فرزند غیاث‌الدین منصور بن امیرزاده بایقرا ابن میرزا شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان (۷۳۶-۸۰۷) ملقب

بی نظیر **امیرعلیشیر**^۱ که خود از دانش و هنر بهره کافی داشتند، علم و ادب و صنعت و هنر را پیشرفتی نمایان حاصل و با ظهور شعرائی چون **جامی** .

دنباله پاورقی از صفحه قبل

به **کمال الدین و متخلص به حسینی زبده سلاطین گورکانیه جغتائی** در محرم الحرام سنه ۸۴۲ در میان شرق و شمال دارالسلطنه **هرات** نزدیک سرپل **تولکی** در سرائی که بدولتخانه اشتهار دارد متولد شد. وی در همه صفات کمال مسلم و در عهد سلطنتش خلائق آسوده خاطر بودند، آبادی **هرات** که دارالملک بود در زمان او بمرتبه اعلا رسید، در اواخر حال مریض و علیل (درسن ۷۰ سالگی پس از ۲۰ سال ابتلاء ببیماری فلج) تا در سنه ۹۱۱ در گذشت. مدت ملکش ۳۰ سال بود (مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۷ و ج ۷ ص ۶۶). **سام** - **میرزا صفوی** در تذکره خود با بیانی موجز و معانی مفصل و صف ایام سلطنتش را چنین نگاشته **سلطان حسین میرزا** پادشاه عدل گستر و شهنشاہ رعیت پرور بود بهار ایام دولتش چون بهار خرم و خرمی با ایام سلطنتش مانند هنگام خرمی دور از غم بی تکلف مدح گستری بدانچه اوموفق شده کم پادشاهی را میسر شده چون ساختن بقاع خیر و رعایت علماء و طلبه علوم و ادرار و ظایف بطریقی که در ایام او دوازده هزار علماء موظف بودند و دیگر معموری بلاد و رفاهیت عباد و رعایت اهل هنر و شعر از این قیاس توان کرد .

(تحفه سامی چاپ ارمغان ص ۱۱)

از اوست

لاله‌ای هم رنگ رخسار تو در گلزار نیست	شکری همتنگ لعلت نیز در بازار نیست
سوختم در آتش عشق تو و خامست کار	مردم از بار غم و گوئی هنوزت بار نیست
دین و دنیا میکنم با جان و دل گردسرت	زانکه اهل عشق را چیزی به از اینار نیست
صوفیان در خانقاه و زاهدان در صومعه	عاشقان مست را با هر دو عالم کار نیست
ایکه میگویی حسینی ، ساکن میخانه باش	من مئی خوردم که در میخانه خماریست

نقل از ص ۱۰۲ (تذکره میخانه تصحیح گلچین معانی)

۱- **امیر نظام الدین علیشیر بن غیاث الدین محمد** متولد سال ۸۴۴ برادرشیری **سلطان حسین بایقرا** از بزرگزادگان دوره جغتائی است، در نزد **سلطان حسین** که با او رفیق ایام طفولیت و دبستان بوده کمال عزت و امانت را داشته در شعبان سال

اهلی شیرازی . هلالی جغتائی . ابن حسام . فغانی . سیفی . ریاضی
مشهدی . بنائی . هاتفی . زلالی خوانساری . صورتگرانی چون استاد کمال الدین
بهزاد . شاه مظفر . حاج محمد نقاش . خواجه میرک . و خوشنویسانی مانند میر علی .
سلطانعلی مشهدی . مولانا سلطان محمد نور و مورخینی چون غیاث الدین بن
همام الدین الحسینی مشهور به خواند امیر مؤلف (حبیب السیر) و کمال الدین -
عبدالرزاق بن اسحاق السمرقندی مؤلف تاریخ نفیس «مطلع السعیدین» و مولانا

دنباله پاورقی صفحه مقابل

۸۷۶ اجازة مهر زدن بر احکام و مناشیر با و داده شد و جمله (علیشیر مهرزد) تاریخ آن گردید.

برهان الدین عطاء الله رازی گوید:

میر فلک جناب علیشیر کز شرف عاجز بود زد رک کمالات او خرد
دیوان نشست و آخر شعبان بداد عدل از لطف شاه عادل و الحق چنان سزد
چون مهر زد بدولت سلطان روزگار تاریخ شده می که (علیشیر مهرزد)

امیر مزبور وزیر علم دوست و هنر پرور بود و جمعی کثیر از شاعران و مورخان و
نویسندگان و موسیقیدانان و صورتگران معروف بوسیله او بدر بار راه یافته (قریب بده هزار
کس را تربیت کرده و بوظیفه و مستمری معاشق میداد) وی در اشعار ترکی بی بدل و (نوائی)
تخلص میکرده و بان زبان چهار دیوان غزلیات و پنج مثنوی بنام خمسة المتحیرین بسبک نظامی
و یک مثنوی بتقلید از منطلق الطیر عطار موسوم به (لسان الطیر) ساخته و پرداخته است. ()
جامی در کتاب بهارستان که ۱۴ سال قبل از فوت آن امیر نوشته اشعار او را قریب به چهل
هزار بیت میخواند، وی دوست و حامی جامی بوده و بسیاری از کتب مؤلفه خود را بنام او
کرده و پس از آنکه شاعر در ۸۹۸ وفات یافته امیر برای او مرثیه ای ساخت که خواند امیر
بیت اول آنرا ذکر کرده است؛ عبارت حبیب السیر چنین است «امیر علیشیر» در مرثیه
مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی ترکیبی غرا در سلك انشاء کشید مطلعش در
خاطر بود ثبت شد .

هر دم از انجمن چرخ جفای دگر است هر يك از انجم او داغ بلای دگر است

(تمام این ترکیب بند در صفحه ۱۵۳ مقدمه دیوان جامی ویراسته آقای هاشم رضی چاپ شده) ارفع

() درس ۱۰۳ پاورقی میخانه آقای گلچین از امیر علیشیر بیست و شش کتاب تألیف و

تصنیف و ترجمه دانسته معلوم نیست که کدامیک از این اقوال درست است (ارفع)

معین‌الدین محمد اسفزاری مؤلف (تاریخ روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات) و مولای عابدی نیشابوری بار دیگر گلزار شعر و ادب را صفائی خاص، و بازار علم و هنر را رونقی شایان نمایان آمد.

از جمله شاعرانی که در این عهد چون گوهری گرانبها بردیهم ادب میدرخشید شاعر شیرین زبان و خوش بیان، مولانا **خواجه آصفی هروی** فرزند خواجه

دنبالهٔ پاورقی صفحهٔ قبل

کتاب مجالس النفائس نیز از دیگر تألیفات اوست که **شاه علی** نامی در عهد **شاه عباس و فخری بن امیری** که در سال ۹۲۷ از ترکی بفارسی ترجمه و مترجم اخیر آنرا لطایف‌نامه نامیده است. **مسیو بلن** ۲۹ جلد از تألیفات او را ذکر نموده که درازمنهٔ مختلف مابین زمان جلوس تا وفات **سلطان حسین بایقرا** تألیف کرده و آخرین مؤلفات وی کتابی است بنام **محاكمة اللغتين** که در آن سعی کرده برتری زبان ترکی بر فارسی را بثبوت رساند. این کتاب را در سال ۹۰۵ یعنی یکسال قبل از وفات خویش تألیف کرده.

زندگی سیاسی **امیر علیشیر** در سرزمین **هرات** و در آن دورهٔ پر آشوب استثناعاً قرین سکوت و آرامش بوده با آنکه عالی‌ترین مشاغل را داشت لیکن او را بجاه و جلال دنیوی و مکانت لباسی اعتماد و اعتمائی نبود و بمیل طبع از آن اعراض ورزید تا بفراغت به تألمات نفسانی و مطالعات ادبی بپردازد و همچنین در تمام عمر تأهل اختیار ننمود و بهدایت استاد زمان خود **جامی** وارد طریقهٔ دراویش نقشبندیه گردید، شوق او را باعمال نیک و خیرات و مبرات حدی نبود و گویند بنتهائی در حدود ۳۷۰ **مسجد** و **مدرسه** و **صومعه** و دیگر اماکن خیریه در **خراسان** بنا نهاد یا تعمیر و مرمت کرد. شهرت شاعری **میر** مذکور بیشتر در اشعار ترکی اوست که بتخلص **(نوائی)** سروده و در اشعار فارسی **(فانی)** تخلص اختیار نمیکرده و وفات وی در ۱۲ جمادی الثانی ۹۰۶ واقع و در شمال **مسجد عیدگاه** مدفون گردیده جمله **(انوار رحمت)** تاریخ وفات اوست.

(مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۷ و ۸۲ و ۸۳ سبک‌شناسی بهار ج ۳ ص ۲۰۹ وفات او را در

۱۱ جمادی الثانی ذکر کرده)

در تاریخ وفات وی گفته‌اند

آن میر بلند قدر عالی رتبت
از سال وفات و جای او پرسیدم
چون کرد از این جهان بجهت رحلت
دادند جواب من که **جنت جنت**

نعیم الدین نعمت الله بن علاء الدین علی بود، که بگفتهٔ جمهور تذکره نویسان از جمله شعرای روزگار و فضایی عالممقدار امتیازی تام، و نزد اهل عصر بعزّت و

دنبالهٔ پاورقی صفحهٔ مقابل

از اوست

ملك چو خواست نوشتن گناه دهمدمش	زسرق حسن وی آتش فناد در قلمش
بملك عشق کشم خیل غم زشعلهٔ آه	شهی که آنش سپه باشد این بود علمش
زدوزخش چه توهم، دلم که سوخت به عشق	سموم دیده، ز گلهای آتشین چه غمش؟
کمین، بخدمت پیر مغانم از حد بیش	ولیک جام مغانست امید از کرمش
بداز رطل گران، زانکه عالم بی مهر	بجان غمزده ظاهر نکرده، جز المش
چگونه خوار کند چرخ، آن عزیز را	که عشق در حرم وصل کرده محترمش
چو یار همدم من شد، بر توای دفانی،	که سینه چاک کنم، در میان جان کشمش

(نقل از پاورقی میخانه ص ۱۰۳ تصحیح آقای گلچین معانی)

۱- خواجه نعیم الدین نعمت الله فرزند مولانا علاء الدین علی قهستانی (که بسببی بخوارزم افتاد) بود، که در خوارزم متولد شد. خواجه علاء الدین در عهد امیر تیمور گورکان بلازمت آن سلطان درآمد و منصب خازنی بر وی قرار گرفت و بعد از امیر تیمور نواب شاهرخ بنوشتن محاسبهٔ خواجه مذکور قیام، و مبلغ (دوهزار تومان) ^۱

بر وی باقی کشیدند و خواجه علاء الدین علی بدین جرم محبوس و زندانی گردید در آن اثناء خواجه نعمت الله که تا آن زمان اکثر اوقات شباب را بمطالعهٔ علوم مصروف میداشت بملاقات پدر آمد و کیفیت حال را معلوم نموده، اوراق محاسبه را طلبیده و با آنکه تا آن وقت علم سیاق و استیقا را نیاموخته بود بکمال قابلیت و قوت دانش بر منطلهٔ آن محاسبه و قوف یافت و خاطر نشان مستوفی کرد که. زیاده از (دویست تومان) باقی نیست، حضار مجلس از فهم و کیاست او متعجب و زبان بتعریف و تحسین گشودند چون حقیقت امر بعرض

تومان: بترکی بمعنای ده هزار باشد و ده هزار دینار را خصوصاً گویند که ده هزار

مقال زر مسكوك باشد « فرهنگ و صاف » ارفع

تومان: ده هزار دینار و بعداً هر قسمت از کشور را که ده هزار دینار مالیات داشته به تومان نامیده شده است و کشور را به تومانها بخش کرده بودند.

تاریخ نگارستان مقدمه لغات مغولی و سبک شناسی بهار) ارفع

اعتبار نمایان میزیسته، با **امیرعلیشیرموتی** تمام و پیش شاهزاده آزاده **بدیع الزمان**^۱ میرزا احترامی بسزا داشته، و در اواخر عمر بخدمت سلطان **ابوسعید میرزا** پیوسته سخنانش خیال پرور و ایهام اندیش و در شعر نسبت تلمذ با مولانا **عبدالرحمن جامی**

دنباله پارقی صفحه قبل

شاهرخ میرزا رسید، **خواجه علی** را مورد عنو قرارداد و از سر آن مبلغ خطیر در گذشت بنا بر این مقدمه **میرزا نعمت الله** را هوس آموختن علم سیاق شد و طولی نکشد که در آن فن مهارت کامل حاصل و سرآمد امثال و اقران گشته و منصب استیفای املاک خاصه **شاهرخ میرزا** بدور جوع شد و در همان سال که **میرزا الغ بیگ** گورکان از **ماوراءالنهر** بعزم دیدار و زیارت پدر خویش بخراسان آمده بود با اجازه **شاهرخ میرزا**، **خواجه نعمت الله** را به همراه خود **بسمرقند** برد و منصب استیفای مملکت **ماوراءالنهر** را بدو مفوض کرد.

خواجه در آن دیار اختیار و اعتبار بسیار یافت و اکثر اوقات را بعیش و نوش گذراند در خلال آن احوال روزی مجلسی در غایت زیب و زینت ترتیب داده و **خواجه محمد کنگر** را که بصاحت طلعت و حسن صورت یگانه عصر و **میرزا الغ بیگ** را بصحبت او رغبتی تمام بود در آن مجلس حاضر کرد. قضا را همان روز **میرزا الغ بیگ** نیز بزم شاهانه آراسته خواهان حضور مشارالیه گشت، و در آن اثناء بر زبانش گذشت که: آیا مجلسی بدین لطف و سرور در عالم باشد؟ یکی از حضار با **خواجه دشمنی** داشت، جواب داد که: امروز در همین شهر بهتر از این محفلی هست **الغ بیگ** پرسید که: آن کدامست؟ گفت: صحبت **خواجه نعمت الله** مستوفی، زیرا که **خواجه محمد کنگر** در آنجا میباشد. سلطان از شنیدن این خبر بی نهایت ناراحت و غضبناک شد. بگرفتن، بلکه بکشتن **خواجه** فرمان داد و بعد از لحظه ای که آتش غضب **میرزا الغ بیگ** فرو نشست از مقام سیاست وی در گذشت، اما دیگر **خواجه** را در **سمرقند** مجال توقف نماید و بدار السلطنه **هرات** آمد، **شاهرخ میرزا** او را دیوان غان ساخت و بعد از آنکه چند گاهی بلوازم آن امر پرداخت بار دیگر **میرزا الغ بیگ**^۲ از **سمرقند** به **هرات** آمد و باز **خواجه** را با خویش **بسمرقند** برد

۱- **بدیع الزمان میرزای گورکانی جغتائی** - فرزند ارجمند **سلطان حسین بایقرا**

بود بعد از فوت پدر از سپاه **محمد خان ازبک شیبانی** مستأصل شد و از **جرجان** ←

۲- **محمد ترغای** یا **الغ بیگ** پسر بزرگ **شاهرخ** در روز یکشنبه ۱۹ جمادی الاول*

داشته ، بقول **سام میرزای صفوی** مؤلف « تحفه سامی صفحه ۹۷ » و **مولوی آغا احمد علی احمد** مؤلف « تذکره هفت آسمان صفحه ۳ » (تذکره اخیر کتابیست که در تعریف

دنباله پاورقی صفحه مقابل

خواجه نعمت الله تا زمان طلوع آفتاب سلطنت **سلطان ابو سعید میرزا** (۱) در آن بلده گذرانید و چون آن امیر به **خراسان** لشکر کشید او را همراه اردو گردانده و در ربیع الاول سنه ۸۶۵ **خواجه** را بوزارت خویش نامزد کرد و در آن سنوات که **خواجه** در دارالسلطنه **هرات** بتمشیت امور وزارت می پرداخت در جمیع **فوشنج** او را دغدغه پدید آمد و متوجه ضبط آن ولایت گشت؛ رعایای آن موضع فی الحال جمع سابق را باده پانزده قبول و **خواجه** دستور مال حواله کرد، یکی از اشرار این کفایت و لیاقت را بصورت تظلم چنان بعرض **سلطان** رسانید که آتش غضب **شاه** شعله ور و دستور داد، **خواجه** را مقید و مواخذة کنند. اما هم در آن ایام صورت حال روشن و بار دیگر **خواجه** برمسند وزارت مملکت **استرآباد** قرار گرفت و تا آخر عمر در آن ولایت بدولت و فراغت گذرانید و در سنه ۸۷۲ که **سلطان ابو سعید** از **خراسان** بجانب **عراق** و **آذربایجان** لشکر کشید و بعضی از آن ولایات را مسخر کرد، فرمود تا منشور وزارت **عراق** را بنام **خواجه قلمی** و به **استرآباد** فرستادند **خواجه** پس از دریافت منشور، حسب الامر **آهنگ عراق** کرد، لیکن در منزل اول در گذشت.

(دستورالوزراء ص ۳۷۲) ارفع

(۱) **ابو سعید میرزا** (سلطان) ابن **محمد بن میر انشاه تیمور گورکانی**. آخرین پادشاه خاندان تیمور در **ماوراءالنهر** و **هرات** و **بلخ** و **خراسان** امارت داشته است، مولدوی سال ۸۳۰ بود، پدرش در هنگام مرگ او را به **میرزا الغ بیگ** بن **شاهرخ** که بعیادتش آمده بود سپرد و این امیر هیئت شناس بنا بر ۵۵

بخدمت شاه **اسماعیل** ماضی **صفوی** آمده حسب الامر در تبریز متوقف شد، هر روز مبلغ **یکهزار تنگه** (ریال) در وجه معاش مخارج او مقرر بود، در سنه ۹۲۰ که **سلطان سلیم خواندگار** به تبریز آمد او را به همراه خود با **سلا مبول** برده بعد از چند ماه بمرض ←

دنباله پاورقی صفحه مقابل

* سنه ۷۹۶ در قلعه **سلطانیه** تولد یافت. بسال ۸۱۰ **شاهرخ** حکومت **خراسان** و **مازندران** را باو واگذار کرد، و اندکی نگذشت که بحکومت **ماوراءالنهر** منصوب گشت، این شاهزاده **سمرقند** را مرکز حکومت قرار داد و تا سال مرگ پدر [۸۵۰ =] چهل سال با استقلال

دنباله پاورقی در صفحه بعد

و تحقیق مثنوی گویان فرس میباشد) ولغت نامه مرحوم **علی اکبر دهنخدا**، خواهه آصفی غیر از دیوان غزلیات و رباعیات، مثنوی یا مثنویهایی بطرز «مخزن الاسرار» نظامی گفته

۵۵ «وصیت **محمد، بوسعید** را در تحت رعایت و سرپرستی خویش تربیت کرد **ابوسعید** در کنف حمایت او صفات حسنه و اخلاق پسندیده متصف و طرفی کافی از علوم وقت بر بست. **شیخ ابوالفضل مورخ**، صاحب **آئین اکبری گوید** «**ابوسعید** در قول و عمل صادق و»
 — طاعون در گذشت، ملکزاده ای دلیر و دانا بود، در هنگامی که **مؤمن میرزا** پسرش در دست **مظفر حسین میرزا بن سلطان حسین بایقرا** در حادثه استر آباد کشته شد مرثیه ای بجهت او گفته، و از آن جمله است.

وزیدی ای صبا، برهم زدی گلهای رعنا را شکستی زان میان شاخ گل نورسته مارا
 (حبیب السیر ج ۴ ص ۳۹۴ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۰) **ارفع**

۱ — **محمد مؤمن میرزای گورکانی**؛ فرزند **بدیع الزمان میرزا** با پدر خود. بجد خویش **سلطان حسین بایقرا** مخالفت پیشه کرد لهذا **مظفر حسین** (فرزند **سلطان حسین**) بدافعه **بدیع - الزمان** و **مؤمن میرزا** مأمور شد بعد از محاربات هردو را اسیر و بحکم پدر بشهادت رسانید. وقتیکه **مظفر حسین** آنهنگ قتل **مؤمن میرزا** کرد، **مؤمن میرزا** این مطلع را بداهتا گفت.
 نا جوانمردی که بی جرم در این سن میکشد کافری دان، کان ز راه کینه **مؤمن** میکشد

هم اوراست

منم کز ضرب تیغ، بیشه خالی از غضنفر شد ز بازی فلک ایدوستان، دشمن **مظفر** شد
 (مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۳) **ارفع**

«**رضاقلیخان** مؤلف **مجمع الفصحا** در ج ۱ ص ۱۳ تذکره خود مینویسد» که **بدیع الزمان میرزا** و پسرش **محمد مؤمن میرزا** بدست **مظفر حسین** بقتل رسیدند، در صورتیکه درص ۳۰ همان کتاب گوید که **بدیع الزمان میرزا** در استانبول بمرض طاعون در گذشته بهر صورت گفتار اول او صحت ندارد و همانطور که در **حبیب السیر** نیز مذکور است **بدیع الزمان میرزا** در استانبول در گذشته.»
 (برای اطلاع بیشتر رک. **حبیب السیر** ج ۴ ص ۳۹۴) **ارفع**

مانده از صفحه قبل

حکومت کرد، لیکن پس از مرگ **شاهرخ** از اداره و ضبط قلمرو وسیع حکومتی عاجز ماند، پسران **بایسنقر**، **میرزا علاءالدوله** در **مازندران** و **سلطان محمد** در **عراق** و **میرزا بابر** در **هرات** همه مدعی سلطنت بودند. **الغ بیگ** بسال ۸۵۱ با **محمد میرزا عبداللطیف** (پسرش) **هرات** را فتح کرد و بتخت نشست، اما اندکی نگذشت که **یار علی ترکمان** شورش نمود. بسال ۸۵۳ میان **الغ بیگ** و فرزندش **میرزا عبداللطیف** که به برادر خود بقیه پاورقی در صفحه بعد

است. **فکری سلجوقی** مؤلف «دیوان آصفی چاپ هرات» هم معتقد بوده است که خواجه آصفی قصائدی هم داشته است، بهر صورتی نگارنده در هیچیک از نسخ و تذکره‌های

❁ صراحت لهجه داشت بسیار متقی و پرهیزگار بود، با ملامحی زیبا و یشی پروانپوه از سایر مغولان تمایز داشت در ۲۵ سالگی بسال ۸۵۳ جنگی میان **الغ بیک** و پسر او **عبداللطیف** در پیوست **ابوسعید** با قبیلۀ **ارغون ترکمان** بصد گرفتن **سمرقند** از **عبدالعزیز** برادر زاده **الغ بیک**، عزم آن دیار کرد و چون **عبدالعزیز** از پدر خویش استمداد کرد **ابوسعید** ناگزیر به عقب نشینی شده یکسال بعد، **عبداللطیف** و **ابوسعید** در **بخارا** بدعوی سلطنت برخاست و پس از جنگ با **عبداللہ** (یکی از بنی اعمام او که در **فارس** فرمانروائی داشت) **ابوسعید** شکست خورد و بجانب شمال هزیمت کرد و شهر **بسی** (ترکستان) را مقر خویش ساخت، **عبداللہ** آن شهر را محاصره کرد ولی موفق به تسخیر آن نشد، در سال ۸۵۵ **ابوسعید** باستمداد از **ابوالخیر** پادشاه **اوزبک** **بماوراءالنهر** حمله برد و از سال ۸۶۱ تا ۸۶۳ بتدریج بر **خراسان** مستولی شد و شهر **هرات** را عاصمۀ ملک ساخت و آنگاه بقصد ❁

دنبالہ پاورقی صفحهٔ مقابل

عبدالعزیز. (پسر **دیگر الغ بیک**) که مورد مهر پدر بود جنگ در گرفت و بتحریر **عبداللطیف**، **الغ بیک** بدست **عباس** نامی در رمضان ۸۵۳ کشته شد، توضیح اینکه بعد از مرگ **میرزا شاه رخ** که در یکشنبه بیست و پنجم ذیحجه سنه ۸۵۰ که در **فشافویه** اتفاق افتاد روزی **میرزا الغ بیک** در مجلس بر زبان آورده که عنقریب ممالک **موروثی** بتحت تصرف ما در خواهد آمد **مولانا محمد اردستانی** که در فن رمل بتخصیص قسم ضمیر ببدیل و نظیر بود بیمحا با گفت اگر **عبداللطیف** بگذارد. بهر حال در سنه ۸۵۳ پسر عاق (**عبداللطیف**) در **بلخ** عصیان نموده کوس نفاق فرو کوفت و پدر مجزون بعزم اطفاء نایرة آن از دایرة سعادت بیرون رفت و لشکر بکنار **جیحون** کشیده **عبداللطیف** لشکرها درهم آورده پدر را از عبور مانع آمد القصه زمان تعدادی متمادی گشته در خلال آن احوال **میرزا ابوسعید** فرصت یافته لشکر به **سمرقند** کشید و **میرزا عبدالعزیز** را محاصره کرد. **میرزا الغ بیک** دفع او را ضرور دانسته ناگزیر پشت بر معرکهٔ پسر کرده **بسمرقند** رفت **سلطان ابوسعید** تاب مقاومت نیاورده به میان **ایل ارغون** رفت و **عبداللطیف** به **سمرقند** در حرکت آمده میانۀ پدر و پسر در حوالی قریۀ **دمشق** **سمرقند** اتفاق محاربه افتاده شکست بر جانب پدر افتاد و **میرزا** بشهر آمده

دنبالہ پاورقی در صفحهٔ بعد

عدیده‌ای که در اختیار داشت ، مثنوی یا قصیده‌ای از او نیافت .
سرانجام روح بلبل خوش نوائی که عمری مستانه و بیخودانه در گلزار هرات نعمات

❁❁ تسخیر عراق برآمد، لیکن جنگهای **ییسون بغاخان** جغتائی مغولی باوی مانع از پیشرفت و انجام این قصد گشت و برای تسکین نائره حملات **ییسون**، **بغایونس** برادر بزرگ او را که در **شیراز** ناشناخت میزیست بخواست ، پیمانی با او بیست و ریاست او را با شرط تابعیت **ابوسعید** بشناخت و روابط میان دو خاندان تیموری و چنگیزی با مساعی **یونس** بصلح و خویشاوندی مبدل گشت و سه دختر خان را **ابوسعید** برای سه پسر خویش خطبه کرد معهدا بامال و وسائل دیگری برای استخلاصی از **ییسون**، **بغایونس** برادر او را تقویت کرد **ابوسعید** از سنه ۸۵۵ سال استیلای او به **سمرقند** بتوسعه متصرفات خویش کوشید و بتدریج ❁❁

دنباله پاورقی از صفحه قبل

کو توان ارک **میرانشاه توجین** در بروی او بست، و از آنجا به **شاهرخیه** شتافته، دژدار آنجا **ابراهیم** که غلامزاده آنجناب بوده همین شیوه را مرعی داشته **میرزا** را مفری بغیر از ساحت عطوفت پدر و فرزندی نماید و این خود غلط بود، القصه **میرزا الغ بیگ** علاقه ابوت و بنوت آن دولت‌مذرا ملجاء دانست به **سمرقند** آمد و آن بی سعادت پدر را بدست **عباس** نامی که پدرش بردست ملازمان **میرزا** بقتل آمده بود داد تا بقصاص پدر در رمضان سنه مذکور (۸۵۳) بکشت مؤلف **روضه الصفا** گوید که **میرزا** رادر دفعه اول به **امیر - حاجی محمد خسرو** سپردند که به **حج** برد **امیر** مشارالیه نقل میکرد که در رکاب آن پادشاه بیمانند قریب به غروبی از **سمرقند** بیرون آمده وی از غایت خوشحالی و مسرت در هر باب حکایتی میفرمود که ناگاه شخصی از عقب رسیده دست مرا کشید چون نیک نگاه کردم یکی از جماعت سلدوز بود که در صحبت **عبد اللطیف** در راه سخنی داشت گفتم خیر است؟ گفت آری فرمان چنانست که **میرزا** را در آبادی فرود آری تا تهیه اسباب ایشان نموده شود **میرزا** را از استماع آن سخنان زبان از گفتار بازماند ملال بحال او راه یافت آخر در موضعی که در آنحوالی بود نزول کردیم و بنا بر فرط سرما آتش در پیش **میرزا** افروختند در آن اثناء شراره آتش بگوشه ردای ایشان رسیده اندکی بسوخت و **میرزا** از آن برافروخته، فرمود جامه‌ام هم آتش گرفت القصه در خلال آن **هراس عباس** با شخصی دیگر بخانه در آمد چون چشم **میرزا** برایشان افتاد بیخودانه برجسته مشتی برسینه پر کینه **عباس** زد و آن شخص پوستین ازدوش او برداشته جهت آوردن ریسمان بیرون شتافت و من در خانه

بقیه در صفحه مقابل

عاشقانه سر میداد و گوش اهل دل با نعمات موزون و روح پرور او انس گرفته بود، در شانزدهم شعبان « ۹۲۳ » بسکوت ابدیت پرکشیده و برای همیشه خاموش گشته ، و خود او در

✽ **ماوراءالنهر و خراسان و بدخشان و کابل و قندهار و تاجک و هندوستان** بتصرف وی درآمد و بر بنی اعمام خویش یعنی احفاد **شاهرخ غلبه** واستیلا یافت و یکی از پادشاهان تیموری موسوم به **حسین میرزا بایقرا** با او بمقام ستیزه و جدال برآمد و عاقبت ، آنگاه که **ابوسعید** در کشمکشهای تر **کمانان** مداخله میکرد کشته شد . تفصیل آن اینکه در سال ۸۷۱ **جهانشاه** رئیس **ترکمانان قره قویونلو** در جنگ با **اوزن - حسن آق قویونلو** کشته شد و پسر **جهانشاه** از **ابوسعید** بمطالبه خون پدر ✽

دنباله پاورقی از صفحه مقابل

را بسته میرزا غسلی برآورد آنگاه آن شخص و **عباس** برگشته **میرزا** را بدر برده در پای مشعلی که در بیرون مشتعل بود بیک ضربت تیغ نامش از صفحه حیات ستردند و بیشتر برادرش **عبدالعزیز** راهمان شربت چشانیده بودند مشهور است که **عبداللطیف** همواره این بیت را در آن اوان بزبان داشتی.

بیت

پدر کش پادشاهی را نشاید و گر شاید، بجزشش مه نباید

قضا را بعد از شش ماه در شب جمعه ششم ربیع الاول سنه ۸۵۴ در شبی که از **باغ چنار** با **حسین** نامی از ملازمان **میرزا عبدالعزیز** میرفت **حسین** مذکور تیری بر او انداخته بسان تیر قضا کارگر افتاد و دست در پال اسب زده فریاد برآورد که مرا کشتند دردم ملازمانش چون بنات النعش پریشان گشته فوجی که گرد کمینگاه گذر بودند بیرون تاخته سرش را بریدند و بر پیشگاه طاق مدرسه **میرزا** آویختند و از نوادر اتفاقات آنکه تاریخ پدر را **عباس** کشت یافته اند تاریخ قتل او است که در قطعه شعری آمده و در این قطعه نیز تاریخی بتعمیه گفته اند که خیلی بدیع واقع شده:

شاه مغفور الغ بیک علیه الرحمه	آنکه خود را بسوی کعبه مقصود رساند
راست در عاشر ماه رمضان گشت شهید	خلق را ماتم او بر سر آتش بنشانند
اگر ایدل ز تو تاریخ وفاتش پرسند	گوی ای بیخبران «دور» الغ بیک «نماند

الغ بیک: ۱۰۶۳ - دور ۲۱۰ - ۸۵۳

دنباله پاورقی در صفحه بعد

گازرگاه هرات بخاک سپرده شد .

استمداد کرد و ابوسعید بدو وعده مساعدت داد و در سال ۸۷۲ بایفای وعده بجانب قراباغ مقر تابستانی اوزن حسن متوجه گشت و اوزن حسن در اثناء چندبار خواهش صلح و مسالمت کرد ، ابوسعید نپذیرفت و به پیشرفت خویش ادامه داد تا در یکی از منازل که اوزن حسن اوضاع آن میدانست راه آذوقه بر ابوسعید و سپاه او بست تا بحدی که سپاهیان ابوسعید از شدت تنگی و عسرت مجبور بگریختن گشتند و ابوسعید را مجال توقف نمانده باعده ای از درباریان و ملتزمین خاصه خویش بازگشت ، پسران اوزن حسن از پی او برفتند و ویرا دستگیر کرده باردوی ترکمانان بردند و باصرار سرداران، اوزن حسن در بیست و پنجم رجب ۸۷۳ بکشتن او فرمان داد .

«ر. ک مطلع السعدین. تاریخ رشیدی. اکبرنامه . همایون نامه . حمیب السیر ج ۲ . جامی حکمت. سبک شناسی بهار ج ۳ لنت ناهه دهخدا» ارفع

دنباله باورقی از صفحه قبل

و این تاریخ را هم در قتل او گفته اند:

الغ بیک آن شاه جم اقتدار	که دین نبی را ازو بود پشت
چو عباس کشتش بقمیخ جفا	شنو سال تاریخ «عباس کشت»
شعر فوق بدین بدین شکل هم نوشته شده:	
الغ بیک بحر علوم و حکم	که دین نبی را ازو بود پشت
ز عباس شهد شهادت چشید	شدش حرف تاریخ «عباس کشت»
و تاریخ قتل عبداللطیف را «بابا حسین» یافته اند	

بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیر

این بیت از الغ بیک است

هر چند ملک حسن بزیرنگین تست

(ص ۲۳۱ ج ۶ روضه الصفا، ص ۲۱۰ میخانه تصحیح گلچین معانی، ص ۲۹۳ تاریخ

نگارستان، و ص ۲۵ جامی رضی) ارفع

«آصفی کیست»

برای شناسائی و اطلاع از احوال هر يك از گویندگان و نویسندگان و دانشمندان قرون گذشته دو راه موجود است:

۱- استفاده از شرح آنچه که: وسیلهٔ تذکره نویسان و مورّخین و نویسندگان معاصرشان یا بعد از عصر آنان بجای مانده است.

۲- استنتاج و استفاده از مطالبی که در آثار خودشان منعکس است.

ما نیز ناچاریم برای اطلاع از حال و شخصیت و گذران و چگونگی **خواجه آصفی** از منابع فوق الذکر استفاده کنیم.

اینک ببینیم دیگران دربارهٔ او چه گفته و چه نوشته اند، تا در بارهٔ مطالب آنان بحث و فحص کرده شود.

تذکر -- چون در تذکره ها و تراجم احوال اشعاری از **آصفی** ضبط گشته بود و ما در حین مقابله آنها را در متن قرار داده ایم، لذا در موقع ذکر تذکره ها از آوردن مکرّر اشعار مضبوطه صرف نظر و فقط بدکر شمارهٔ ابیات، در هر تذکره اکتفا شده است

تذکره ها

(ذکر امّال الشعراء وزیرزادهٔ مکرم خواجه «آصفی» زادالله فضلہ)

تذکره الشعراء
و این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارت است و پدرش
دولت شاه سمرقندی

دستور اعظم **خواجه نعیم الحق والدین نعمت الله كساء الله** بلباس الغفران بروزگار خاقان سلطان **ابوسعید انارالله** برهانه، وزیر باستقلال و استحقاق بوده و از جمله وزرای روزگار چون او بکاردانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نبوده و پدر **خواجه نعمت الله مولانا علاء الحق والدین علی** بروزگار حضرت صاحبقرانی کفیل مهمات سلطانی بوده و مشرف خزانه عامره، مردی حقیقی و با مروّت بوده و از او آثار اولیاء الله دیده اند. گویند که، عمله و باقی داران را که در درگاه صاحبقرانی بایذاء و عقوبت مبتلا میدید و تکلیف مالا یطاق برایشان می بود، براتی از خزانه خاص خود بدیشان میداد و ایشان را از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروّت من گذشت و نوبت مروّت شما مانده است، زهی توفیق که در علمداری نیز مایل بندگان خداست، بهر صفتی که باشد رضای خدا بهانه میطلبد و **خواجه آصفی** در شاعری مرتبه اعلی و در فضیلت درجه اوفی دارد، الیوم وزرای این روزگارا کرام این بزرگزاده باقصی الغایه میدارند و حسب شریفش بر نسب منیف اسلاف عظام او شاهد عدل است. و ما از سخنان خیال پرور و ایهام اندیش او که در تصدّف معانی است مطلع غزلی ثبت خواهیم نمود.

۹ بیت

مولانا «آصفی»

۱- پدرش در دیوان وزارت پادشاه زمان مهرزده و **مجالس النفائس** طبعش چندانکه تعریف کننده هست، حافظه اش نیز خوبست اما نه طبع خویش و نه حافظه خود را کار میفرماید و اوقات شریف خود را بر عنائی و خویشتن آرائی میفرساید، این نوع صفاتش بسیار است. اگر شرح کرده شود سخن بطول می انجامد، ابیات نیک دارد.

۲- **مولانا آصفی** وزیر زاده ایست و قوه حافظه او، بغایت قوی است و فہمی خوب داشته و دایم خود را مزین و ملبس میداشته و همّت برزینت خود میگماشته و شخصی

خود رای و خودپسند بود و اوقات او از اینجهت ضایع گشته **۱۲ بیت**
روضه الصفا **خواجه آصفی** : ولد **خواجه نعمت الله** قهستانی بود و
 آنجناب بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای
 روزگار و فضیلت رفیع مقدار امتیاز داشت و گاهی در سایه تربیت **امیر نظام الدین**
علیشیر بسر برده احیاناً همت بر ملازمت **بدیع الزمان میرزا** میگماشت دیوان غزلیات
 آنجناب مشهور است.

حبیب السیر **خواجه آصفی**، ولد **خواجه نعمت الله** قهستانی بود که
 چند گاه بوزارت سلطان سعید قیام مینمود و آنجناب بصفاء
 ذهن سلیم و ذکاء طبع مستقیم از سایر شعراء روزگار و فضلاء رفیع مقدار امتیاز
 تمام داشت گاهی در سایه تربیت **امیر نظام الدین علیشیر** بسر برده احیاناً همت
 بر ملازمت **بدیع الزمان میرزا** میگماشت دیوان غزلیات آنجناب مشهور و فانی
خواجه آصفی در شانزدهم شعبان احدی و عشرين تسعمائه اتفاق افتاد و جهت
 ضبط ماه و سال مذکور ببلبل طبع **امیر سلطان ابراهیم** این ترنم آغاز نهاد.
 چون «آصفی» آن چشم خرد را مردم
 در ابر اجل گشت نهال چون انجم
 پرسید دل از من که چه آمد تاریخ؟
 گفتم: (ز برات آمده روز دوم)

۹۲۳

تحفه سامی **مولانا آصفی** چون پدرش مدتی مدیدوزیر سلطان **ابوسعید**
 میرزا بوده «آصفی» تخلص کرد و او بصفای ذهن سلیم
 و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضیلت عالی مقدار امتیاز تمام داشت

۱- (مؤلف حبیب السیر در این مورد دچار اشتباه شده زیرا جمله (ز برات آمده روز دوم)

و بر عنائی و خود آرائی علم نزاکت می افراشت ؛ دیوان غزل تمام کرده و مثنوی دیگر بطرز مخزن الاسرار گفته، اما شهرتی پیدا نکرده وفات او در سنه (عشرین و تسعمائه ۹۲۰) در هرات اتفاق افتاد. از اشعار اوست .

بیت ۵

بابر نامه از جهت وزیر زادگی «آصفی» تخلص کرده ، شعر او از

رنگ و معنی خالی نیست اگر چه از عشق و حال بی بهره

است، دعوی خودش این بود که من هر گز هیچ غزل خود را دروادی جمع نمودن نشده‌ام، غالباً تکلف باشد.

این غزلیات او را انبسی اسفراینی میگویند که جمع کرده است ، غیر از

غزل نوع دیگر شعر کم گفته وقتی که به خراسان رفتیم مراملزمت کرده بود.

هفت اقلیم آصفی ولدخواجه نعمت الله است که چند گاه بوزارت

سلطان ابوسعید قیام مینمود و مشارالیه بصفای ذهن سلیم

و ذکای طبع مستقیم اتصاف داشته گاهی در سایه امیر نظام الدین علیشیر بسمیرده

و گاهی همّت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا میگماشته امیر سلطان ابراهیم امینی تاریخ وفات ویرا چنین یافته

چون «آصفی» آن چشم خرد را مردم

پرسید دل از من که چه آمد تاریخ

در ابر اجل گشت نهان چون انجم

گفتم: (ز برات آمده روز دوم)

۹۲۳

بیت ۹

خلاصه الاشعار خواجه آصفی پسرخواجه مقیم^۱ وزیر سلطان ابوسعید

وزبده الافکار و از اصحاب مولوی جامی است دیوانش شهرتی تمام دارد

گویند مولوی شعر ویرا پس از شعر دیگر شاگردان

۱- (سام میرزا نیز در این مورد دچار اشتباه شده). ارفع

۲- (نعیم الدین نعمت الله) ارفع

استماع فرمودی **آصفی** رنجیده، از این معنی شکوه نمود، مولوی فرمود که نه لقمه لذیذ را پس از همه طعام‌های دیگر می‌خورند که چاشنی اوتادیری در مذاق ماند؛ در عهد **سلطان حسین میرزا** در سنه ۹۲۸ وفات^۱ یافت مجموعه اشعارش آنچه بنظر حقیر رسید به پنج شش هزار بیت خواهد رسید.^۲

۳۰ بیت

عرفات العاشقین افسر مسند آگاهی و واقفی، **آصف** در صفات کاملی و عارفی خواجه «**آصفی**» و لدرشید خواجه **مقیم الدین**^۳ است که

وزیر **سلطان ابوسعید** بود و مشرف خزانة بغایت مردی نفس الامری حقانی حمیده خصال ستوده مقال بوده خواجه **آصفی** که گوهر آن درج و اختر آن برجست چون گوهر مهر دلپذیر و مهر سپهر عالم گیر است بیان دلنشین مبین و بنیه طبع رزینش متین است، کمال قدرت فکری و دقت خیالی در کلام با مزه شاعرانه اوهست و در اقسام سخن سیماغزل از جمیع معاصرین گوی تر جیح در میدان بلاغت و عرصه فصاحت برده شعر ای زمان همه او را در فن خود مسلم داشته اند و هیچکس را قدرت بر آن نمط سخن مخیل در کمال پختگی مزه و دقت نبوده دیوانش بالسنه و افواه مسطور و مذکور است و خود او معروف و مشهور و وفاتش در زمان **سلطان حسین میرزا بابقرا** است سنه (۹۲۸)،^۴ مشهور است که بر سر این بیت خواجه **آصفی** شادیا نه نواخته و وهی هکذا.

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم

که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

امیرعلیشیر در نسخه مجالس النفائس در حق «**آصفی**» گوید که پدرش در دیوان وزارت پادشاه زمان مهر زده وی بر عنائی طبعش را چندانکه تعریف کنند بوده و حافظه اش نیز در مراتب اعلی است اما هیچ طبعی و حافظه را کار نمیفرموده.

۱- (مؤلف خلاصه الاشعار در این مورد اشتباه کرده است) **ارفع** ۲- (اشعار خواجه

آصفی قریب ۲۵۰۰ بیت است) **ارفع** ۳- (نعم الدین نعمت الله) **ارفع** ۴- (۹۲۳). **ارفع**

اوقات را بر عنائی: خویشتن آرائی میفرمود، شعر تر کی نیز می گفته و هفتاد سال (۷۰) حیات یافته و تاریخ وفات خود، خود گفته .

سالی که رخ « آصفی » بهفتاد نهاد

هفتاد تمام کرد و از پای فتاد

شد در هفتاد و مصرع تاریخش

« پیمود ره بقا بگام هفتاد »

۱۱ بیت ۹۲۳

تذکره میخانه **خواجه آصفی** ولد **خواجه نعمت الله قهستانی** بود که

چند گاه بوزارت **سلطان ابوسعید قبا** مینمود، و آنجناب

بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلالی رفیع مقدار

امتیاز تمام داشت ، گاهی در سایه تربیت **امیر نظام الدین علی شیر** بسر برده احیاناً

همّت بر ملازمت **بدیع الزمان میرزا** میگماشت وفات **خواجه آصفی** در شانزدهم

سنه ثلاث و عشرين تسعمائه « ۹۲۳ » اتفاق افتاد و جهت ضبط ماه سال مذکور

بلبل طبع **امیر سلطان ابراهیم امینی** این ترنم آغاز نهاد.

رباعی

چون « آصفی » آن چشم خرد را مردم

در ابر اجل گشت نهان چون انجم

پرسید دل از من که چه آمد تاریخ؟

گفتم (ز برات آمده روز دوم)

۱۴ بیت ۹۲۳

خواجه « آصفی » از شعرای اواسط قرن نهم هجرت و از

معاصرین **عبدالرحمن جامی** از خاندان بزرگ و معزز بوده

مرآة الخیال

که شعرای وقت هر روز جمعه اشعار خودشان را محض بجهت اصلاح و استعلام

نیک و بد آنها بنظر **جامی** میرساندند و جامی اشعار **آصفی** را بعد از همه استماع نمودی **آصفی** از این معنی افسرده گردیده و اظهار گله‌مندی نمود که، اینحال دلیل عدم اعتناست می‌باشد **جامی** گفت لقمه لذیذ را بعد از طعامهای دیگر باید خورد که چاشنی آن در مذاق بماند.

بهارستان سخن
ج‌ش مولانا عطاءالدین^۱ علی در زمان امیر تیمور
صاحبقران خدمات عمده سرانجام میداد و **خواجه نعیم‌الدین**

نعمت‌الله پدر مشارالیه در عهد **میرزا اسکندر گورکان** وزیر با استقلال بود بدینجهت است تخلص وی به **آصفی** و او نزد اهل روزگار در نهایت اعزاز و اکرام بوده با وزیر مہذب الاخلاق **امیر نظام‌الدین علیشیر** ربط تمام داشت و بقرب شاهزاده **میرزا بدیع‌الزمان** اختصاص یافته لوای سخنوری بر فراخت، در شعر شاگرد مولانا **عبدالرحمن جامی** است. گویند روزی جمعی از شعرای عصر در خدمت **مولوی** جمع شده اشعاری که در آن هفته سرزدی بنظر اصلاح در آورده مرتباً استحسان یافتند چون شعر **آصفی** بعد از استماع سخن دیگران اصغا میفرمود **آصفی** از این معنی رنجیده، روزی در خدمت **مولانا** ظاهر نمود که باوصف قدم خدمت و تلاش‌های نیکو سخن مرا پس از اشعار دیگران شنیدن مشعر بر کم التفاتی است **مولوی** فرمود تناول لقمه لذیذ بعد از هر طعام بهتر است تا چاشنی آن در مذاق دیری بماند وفات **خواجه** در **هرات** بسال ۹۲۳ بوده **سلطان ابراهیم امینی** تاریخ وفات وی را چنین یافته.

چون **آصفی** آن چشم خرد را

در ابر اجل گشت نمان چون انجم

۱- (جد **آصفی** مولانا **علاء‌الدین** بوده نه **عطاء‌الدین** متأسفانه مؤلف بهارسخن در اینمورد دچار اشتباه شده است). ارفع

پرسید دل ازمن که چه آمد تاریخ
گفتم (ز برات آمده روز دوم)

۹۲۳

در گذرگاه اهرات مدفونست دیوانش مشهور

ریاض الشعراء **خواجه آصفی پسر خواجه مقیم**^۲ است که وزیر و
مشرف سلطان ابوسعید خان بوده، از فصیحای دهر و بلغای
عصر خویش است گوی مسابقت از اکثر اقران خود ربوده دیوانش تا هنوز در عرصه
روزگار باقی و اشعارش در السنهٔ چهارم و پنجم کوروه شهروراست و وفاتش در سنه (۹۲۸)^۳ در
زمان سلطان حسین میرزا بوده اوراست.

۴۰ بیت

سفینه خوشگو **آصفی** قهستانی الاصل است. مولانا علاءالدین علی پدر
کلانش در عهد صاحبقران اعظم مشرف خزانهٔ عامره بوده
و نیز یکی از نزدیکانش **شمس الدین**^۴ نام در روزگار خاقان ابوسعید دستور اعظم
و پدر عالیقدرش **خواجه نعمت الله** هم با استقلال وزارت داشته، شاگرد ملامجامی شاعر
زبردست است، پهلوانان سخن را بزمین می افکند، شبی میرزا بیدل بر این دو بیت
او بسیار محظوظ بودند و فقیر «خوشگو» حاضر بودم که مکرر میفرمودند که بیت
آخرین قیامت است.

تا بر افروخته‌ای ز آتش می روی سفید

شمع پیرانه سر، آتش زده در موی سفید

در شفق دید مه عید و، اشارتها کرد

پیر ما سوی می سرخ، با بروی سفید

۱- گازرگاه صحیح است ۲- (نعم الدین نعمت الله) ارفع ۳- (مؤلف ریاض الشعراء
نیز در این مورد اشتباه کرده است) ارفع ۴- (شاید همان خواجه نعمت الدین نعمت الله پدرش
بوده باشد) ارفع

شانزدهم شعبان ۹۲۳ در بلده هرات سفر واپسین اختیار نمود، و سلطان ابراهیم «آیتی»^۱ تخلص در تاریخ وفاتش این رباعی گفته.

چون «آصفی» آن چشم خرد را مردم

در ابر اجل گشت نهان، چون انجم

پرسید دل از من، که چه آمد تاریخ

گفتم (ز برات آمده روز دوم)

۹۲۳

دیوانش مشهور و متداولست.

بیت ۱۵

آتشکده آذر خواجه آصفی ولد خواجه نعمت الله قهستانی بود که چند گاه بوزارت سلطان سعید قیام مینمود و آنجناب بصفای ذهن سلیم و ذکاء طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلالی رفیع مقدار امتیاز تمام داشت و گاهی در سایه تربیت امیر نظام الدین علیشیر بسر برده احیاناً همّت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا میگماشت. دیوان غزلیات آن جناب مشهور است وفات خواجه آصفی در شانزدهم شعبان سنه احدى^۲ و عشرين و تسعمائه «۹۲۱» اتفاق افتاد. جهت ضبط ماه و سال مذکور بلبل طبع امیر سلطان ابراهیم امینی این ترنم آغاز نهاد.

۱- (امینی صحیح است نه آیتی) ارفع

۲- مؤلف آتشکده و همچنین دوست دانشمند جناب آقای دکتر سادات ناصری مصحح

تذکره مذکور در محاسبه ماده تاریخ اشتباه کرده اند. زیرا «ز برات آمده روز دوم» ۹۲۳

میشود نه (۹۲۱) ارفع

چون آصفی آن چشم خرد را مردم
در ابر اجل گشت نهان چون انجم
پرسید دل از من که چه آمد تاریخ ؟
گفتم (ز برات آمده روز دوم)

۹۲۳

تذکره
صحف ابراهیم

آصفی قهستانی، اسلاف کرام او بمناسب مناسب سرفراز
و بین الاقران ممتاز بوده اند جدش **خواجه علاءالدین علی**
در زمان صاحبقران مشرف خزانه عامره و مصدر خدمات
لایقه بود و پدرش **خواجه نعمت الله** در عهد **سلطان ابوسعید گورکان** وزارت بکمال
استقلال داشت ، مشارالیه بهمان نسبت **آصفی** تخلص مینماید.
شاعر بلیغ الکلام از تلامذه **ملا جامی** است در اشعار رعایت ایهام بسیار
میکند، بعد **سلطان حسین** باحترام تام در ظل عاطفت **امیر علیشیر** بسر
میبرد و هم در آن عهد به ۸۰ سالگی^۱ در سنه ۹۲۳ انتقال کرد و در **هرات** مدفون شد
آنچه صاحب طبقات شاه جهانی نوشته که در سال ۹۹۷ رحلت فرموده حجت ندارد
اما دیوانش ۵۰۰ بیت^۲ است و غیر از غزل از وی متداول نیست.

هفت آسمان

آصفی هروی که دیوان غزلیات او مطبوع شده از تلامذه
مولانا جامی است (عین جمالات آتشکده را نوشته...)
مفتاح التواریخ

خواجه آصفی ولد **خواجه نعمت الله** چون پدرش چند
گاه بوزارت **سلطان ابوسعید** قیام مینمود و چندی در سایه
تر بیت **نظام الدین علیشیر** بسر برده و گاهی همّت بر ملازمت **بدیع الزمان** میرزا

۱- مؤلف تذکره مذکور در مورد سن شاعر اشتباه کرده زیرا **آصفی** در ۷۰

سالگی رحلت کرده است) **ارفع**

۲- (اشعار **آصفی** قریب ۲۵۰۰ بیت است و مؤلف تذکره صحف ابراهیم نیز

در این مورد دچار اشتباه شده) **ارفع**

میگماشت بنابراین آن آصفی تخلص کرده ، در شاعری مرتبه اعلی و در فضیلت درجه اولی داشت دیوان غزل او امروز متداول است بتاريخ شانزدهم شعبان شاید که در سنه ۹۲۶ هجری^۱ از این عالم رحلت نموده مزارش در هرات است، امیر سلطان ابراهیم امینی تاریخ فوت او را چنین گفته

چون «آصفی» آن چشم خرد را مردم

در ابر اجل گشت نهران چون انجم

پرسید دل از من که چه آمد تاریخ

گفتم: (ز برات آمده روز دوم)

۹۲۳

آصفی شیرازی^۲ سلیمان مملکت سخن طرازی و عنقای
شمع انجمن
سپهر بلند پروازی شاگرد جامی بوده و بلبل بوستان خوش
کلامی وزیر سلطان ابوسعید ایلغانی^۳ کلیاتش قریب چهارده هزار بیت^۴ بنظر رسیده.

خواجه آصفی پسر خواجه نعیم الدین نعمت الله وزیر
او یماق مغل
سلطان ابوسعید گورکان بود و پدر او مولانا علاء الدین^۵

از مقربان حضرت صاحبقران بوده

(تألیف نواب کامیاب بهمن میرزا) آصفی از اهل هرات است
تذکره محمدشاهی
طبع سلیم و سلیقه مستقیم داشته از اوست ۵ بیت

۱- (مؤلف مفتاح التواریخ در مورد محاسبه «زیرات آمده روز دوم» دچار خطا گردیده زیرا جمله مذکور مطابق حروف ابجد ۹۲۳ میشود نه ۹۲۶) ارفع

(مؤلف شمع انجمن در موارد ۲- ۳- ۴- دچار خطا گردیده است.) ارفع

(آقای دکتر خیامپور هم در (ص ۷ ستون ۲) فرهنگ سخنوران اشتباه کرده یکی

آصفی شیرازی و یکی آصفی قهستانی را نام برده و حال اینکه هر دو خواجه آصفی
مشهور است) ارفع ۵- (مولانا علاء الدین علی جد آصفی است) ارفع

ریحانة الادب خواجه آصفی از شعرای اواسط قرن نهم هجرت و از معاصرین **عبدالرحمن جامی** و از خاندان بزرگ و معزز بوده که شعرای وقت هر روز جمعه اشعار خودشان را محض بجهت اصلاح و استعمال نیک و بد بنظر **جامی** میرساندند و **جامی** نیز اشعار آصفی را بعد از همه استماع نمودی آصفی از این معنی افسرده دل گشته و اظهار گله مندی نمود که اینحال دلیل عدم اعتناست میباشد **جامی** گفت لقمه لذیذ را بعد از طعامهای دیگر باید خورد که چاشنی آن در مذاق بماند و در سال ۸۶۰ هجری^۱ قمری در گذشت.

نتایج الافکار سرچشمه نکته سنجی و سخندانای خواجه آصفی قهستانی که صاحب طبع متین و کلام دلنشین است جدّ عالیقدرش مولانا **عطاءالدین علی**^۲ در عهد **امیر تیمور** صاحبقران بتقدیم خدمات لایقه امتیاز داشت و پدر بزرگورش **نعیم الدین نعت الله** در زمان **میرزا اسکندر گورکان**^۳ لوای وزارت میافراخت او بهمین وجه آصفی تخلص ساخت و نزد اهل عصر بعزت و اعتبار نمایان میزیست و با امیر بی نظیر **نظام الدین علیشیر** موّت تمام و پیش شاهزاده **میرزا بدیع الزمان** تقرب تمام و در شعر و سخن نسبت تلمذ با مولانا **عبدالرحمن جامی** داشت در آخر کار در سنه ۹۲۳ ثلث و عشرين و تسعمائنه در هرات جهان گذران را گذاشت از اشعار آبدار اوست.

بیت ۸

۱- (بنظر نگارنده بملاحظه تاریخ وفات ظاهر است که خواجه آصفی غیر از آصفی شاعر است که در صفحه ۴۱۳ ریحانة الادب نگارش یافته نام و مشخصات این خواجه بدست نیامد) ، مؤلف کتاب مذکور در صفحه ۲۰ همان کتاب چنین گفته « آصفی » از مشاهیر شعرای ایران و از مقربین **ابوسعید تیموری** است ، و اخیراً بخدمت **سلطان حسین بایقرا** رسیده و اشعارش بسیار لطیف و پر معنی و موافق عادت زمان در (۹۲۰ یا ۹۲۶) قمری در هرات در گذشته و دیوان بزرگی نوشته از اوست . من طور تجلی چکنم بهر صورت مؤلف ریحانة الادب در این مورد هم دچار شك و تردید گشته و مأخذ درستی بدست نداده است) **ارفع** ۲ و ۳- (علاء الدین علی و نعیم الدین نعمت الله وزیر شاهرخ والحبیک بوده اند نه میرزا اسکندر: رجوع شود به دستورالوزراء) **ارفع**

فهرست ریو

آصفی پسر **خواجه نعمت‌الله قهرستانی** در دستگاه **سلطان ابوسعید** وزیر بوده است و تخلصش از سمت پدرش که وزیر «آصف» بوده گرفته است. **آصفی**، یکی از شعرای بزرگ دربار **هرات** بود در زمان **سلطان حسین** مخصوصاً به **امیر علیشیر** و پسر سلطان، **میرزا بدیع الزمان میرزا** تعلق داشت و همراه آنان به **بلخ** رفت در شانزدهم شعبان سال ۹۲۳ هجری وفات یافت و در سن ۷۰ سالگی بنا بر روایت **حبیب‌السیر** ج ۳ و **لباب‌التواریخ** و ۷ اقلیم فوت او تصریح، دو شعر، یکی

زین مرحله رفت و گشت تاریخ وفات (بیمود ره بقا بگام هفتاد)
۹۲۳
و دیگری که **امینی** سروده

(پرسید دل از من که چه آمد تاریخ گفتم (ز برات آمده روز دوم)
۹۲۳

الذریعه

آصفی از شعرای قرن هشتم و اوائل قرن نهم^۱ و از شاگردان **امیر علیشیر نوائی** و **بدیع الزمان میرزا** است و بسال ۹۲۳ در گذشت و قریب ۱۴۰۰ بیت شعر دارد.^۲

تذکره حسینی

سلیمان ممالک سخن طرازی **خواجه «آصفی»** شیرازی^۳ بلبل بوستان خوش کلامیست و مست می‌کده فیض مولوی **جامی** است نقل است روزی پیش **مولوی** شکایت کرد که اصلاح اشعار بنده بعد اصلاح اشعار همه صاحبان، دلیل بر بی توجهیست **مولوی** فرمود لقمه لذیذ را بعد از طعام باید خورد که لذت اوتا دیر بماند. گویند فضلا و شعراء از سرکار **آغابیک هروی**

۱ - (آصفی از شعرای اواسط قرن نهم و اوائل قرن دهم بوده) ، ارفع

۲- اشعار آصفی تقریباً ۲۵۰۰ بیت میباشد، ارفع

۳- (مؤلف تذکره حسینی در نام شاعر اشتباه کرده) ارفع

مالك اين مطلع:

آه زين داهي كه دارد رشته جان تاب ازو

آه از آن لعلي كه هر دم خون خورد خوشاب ازو

غله وظيفه مي يافتند، نوبتي در وظيفه تأخير افتاد خواجه اين طرح كرد: به **آغابيك** فرستاد.

ايا عروس خطا بخش جرم پوش بگو كه كي وظيفه ي ما را اقرار خواهي داد
بوقت غله مرا گفته اي كه بار دهم سرم فدای درت چند بار خواهی داد؟

آغابيك حسن ادایش بپسندید و غله مقررى مع شيمى زائد بخشید.

خواجه آصفی قهستانی

فرز ندار جمند دستور معظم **خواجه نعمت الله** قهستانی

بهارستان آیتی:

که از ولایت قاین بهرات مهاجرت کرده اند.

دولت شاه سمرقندی گوید وزیرزاده مکرّم **خواجه آصفی** دامت فضائله این

بزرگزاده نیز از خاندان وزارت و صدارت است و پدرش **خواجه نعیم الحق والدین**

نعمت الله قهستانی است کساه الله لباس الغفران بروزگار خاقان سعیدسلطان ابوسعید

انارالله برهانه وزیر باسحقاق و استقلال بود و از جمله وزرای روزگار چون او

بکاردانی و حساب شناسی وزیری نبوده و پدر **خواجه نعمت الله** بروزگار حضرت

صاحبقرانی کفیل مهمات سلطانی بوده و این بزرگزاده یعنی **خواجه آصفی** در

شاعری مرتبه عالی دارد و در فضیلت درجه وافی الیوم وزرای این روزگار اکرام

و احترام او باقصی القایه میدارند و حسب شریفش برنسب منیف اسلاف عظام او

شاهد عدلست و ازسخنان خیال پرور و ایهام اندیش او که در تصد معانی است مطلعی

ثبت میشود که فرماید. بسی خود را در آب دیده... الخ.

حَقَّ سبحانه تعالی ابواب فیض را بر طبع کریمش باز دارد و بکردار اسلاف
عظامش سرافراز.

محمد **خاوندشاه** ایضاً بهمین مضامین او را ستوده و در کتاب روضة الصفا
مذکور داشته . صاحب تذکره هفت اقلیم در آنجا که بزرگان و فضایی قهستان
را تذکار نماید فرماید **خواجه آصفی** ولد **خواجه نعمت الله** است که چند گاه
بوزارت سلطان **ابوسعید** قیام مینمود و مشارالیه بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع
مستقیم ائصاف داشته ، گاهی در سایه تربیت **نظام الدین امیر علیشیر** بسر برده و
گاهی بر ملازمت **بدیع الزمان میرزا** همت گماشته دیوان غزلیات او امروز متداول
است آنچه نوشته میشود از آن دیوان بی بدل شیرین از عسل است ..

لغت نامه دهخدا از شعرای عصر **تیموری** پدرش **خواجه نعمت الله** و
خود او از مقربان سلطان مذکور^۱ بوده و در او آخر عهد بخدمت
سلطان حسین بایقرا پیوسته دیوانی^۲ بزرگ و چند مثنوی دارد . **امیر علیشیر نوائی**
اورا در تذکره یاد کرده است و وفات او بسال ۹۲۰ یا ۹۲۶ است^۳ .

-
- ۱- «مرحوم **دهخدا** مأخذ درست و روشنی بدست نداده است» **ارفع**
 - ۲- «دیوان **آصفی** قریب ۲۵۰۰ بیت است و جز یک مثنوی که بقول مؤلف
بطرز مخزن الاسرار گفته است ، اثر دیگری ندارد» **ارفع**
 - ۳- «وفات **آصفی** بسال ۹۲۳ واقع شده» **ارفع**

شرح احوال

نام و تخلص - نسب - مولد و تاریخ تولد - دورهٔ تعلم - شعر

عرفان - زن و فرزند

تهیه و تنظیم مقدمهٔ مفصل و مشروح مبنی بر شرح احوال شاعریکه چهارصدوده سال قبل چشم از جهان بر بسته و از طرف گذشتگان و معاصرین نسبت بتحقیق در احوال او توجه شایسته‌ای مبذول نشده بسی دشوار است .

چه: معمول تذکره نویسان نبوده که بجزئیات احوال شاعران پردازند و از نوشته‌های آنان بجز یکمشت القاب و کلمات و الفاظ متکلفانه و مسجع چیزی عاید نمیگردد .

بگفتهٔ فکری سلجوقی «مؤلف دیوان آصفی چاپ هرات» (هر چند جستیم نام اصلی او را نیافتیم ، درجائی خواجه مقیم‌الدین آصفی هروی نوشته بود ، ولی نمیتوان گفت براستی نام او مقیم‌الدین است زیرا در عصر آصفی القاب مقیم‌الدین و کمال‌الدین و صفی‌الدین و نور‌الدین سخت معمول بوده و ظاهراً مقیم‌الدین لقب آصفی است .

نگارنده در مجموعهٔ خطی شماره ۴۳۷ کتابخانهٔ مجلس که بترتیب شامل اشعار ۱- شرف‌قزوینی ۲- شریف ۳- مانی ۴- امیرهمایون اسفراینی ۵- آصفی میباشد ، چنین یافتیم (تمت الدیوان افصح المتکلمین و املح المتأخرین

خواجه کمال‌الدین آصفی هروی (ارفع

تخلص:

خواجه بجهت آنکه جد و پدرش ازوزرای معروف و بنام عهد تیمور بوده‌اند
آصفی تخلص گزیده است .

مولدش بسال ۸۵۳ در هرات اتفاق افتاده و هم در همان شهر بکسب علم و
کمال پرداخته است .

بگفته‌امیرعلیشیر و دیگر تذکره نویسان طبعی سرشار و حافظه‌ای بغایت
قوی و فهمی خوب داشته و آنجناب بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم
از سایر شعرای روزگار و فضیلتی رفیع مقدار امتیاز تام داشته .

آصفی یکی از شاگردان محبوب نورالدین عبدالرحمن جامی بوده که
در نزد استاد مقامی بس رفیع و منزلتی والا داشته ، روزهای دوشنبه و جمعه که
شعرای وقت اشعار خودشان را محض اصلاح و استعمال نیک و بد بنظر جامی
میرسانیده‌اند، بقول مؤلف عرفات العاشقین « وی از جمیع معاصرین گوی
ترجیح در میدان بلاغت و عرصه فصاحت برده و شعرای زمان همه او را
درفن خود مسلم داشته و هیچکس را قدرت بر آن نمط سخن مخیل در
کمال پختگی و نهایت دقت نبوده، دیوانش بالسنه و افواه مسطور و مذکور
و خود او معروف و مشهور است» . خوشگواز او اینگونه نام میبرد.

«خواجه آصفی» شاعر مولانا جامی است: شاعری است زبردست و در

میدان سخن پهلووانان سخن را بزمین می‌افکنند.

آصفی برخلاف اغلب معاصرین خود از مدح و مداحی گریزان و هرگز
برای خوش آیند این و آن زبان بتملق و چاپلوسی نگشوده . دور نیست همین
امر سبب شده که دوست صمیمی او امیرعلیشیر در باره‌اش گفته است که «شخصی

خودرای و خودپسند بود و اوقات شریف خود را برعنائی و خویشتن آرائی صرف میفرمود ، دایم خود را مزین و ملبس میداشت و همّت بر زینت خود میگماشت ، این نوع صفاتش بسیار ، اگر شرح کرده شود سخن بطول میانجامد «
 اما چنانچه در اشعار خواجه تأمل و غوری کرده شود معلوم میگردد که همّت والا و استغنای طبع او نمیگذاشته است که چون سایر گویندگان معاصر خویش شانه همّت بزیر بار منت این و آن برد .

او دوستدار صفا و خریدار حقیقت بوده ، کالای محبت را بجان خریدار و در دوستی ثابت قدم و استوار بوده است .

بر آستان وفا سر نهاده خاک شدیم ز خاکساری ما بود سر بلندی ما
 اما آنجا که می بیند، دیگر صدق و صفا را بازاری ، و متاع دوستی و مردمی را خریداری نمانده و یاران دیرین آئین دوستی را رها کرده خود را مخاطب قرار داده و میگوید.

آصفی دشمن جان تو رفیقان تواند چون بمیزان محبت همه را سنجیدم
 ویا :

چگویم آنچه ز یاران بیوفا دیدم زهر که چشم وفا داشتم جفا دیدم
 نهند روز فراغت قدم بدیده من چو روز تفرقه گردد کنند نادیدم
 شدم بجرم وفا ، خونفشان زهر مژه ای که من بچشم گنهگار خود چها دیدم
 مگر نبود وفا روزگار را ز بدی ؟ ز روزگار بتر بود هر که را دیدم

سر انجام : خرمن مراد سوخته ای که عمری زندگی خود را وقف دوستان ریائی کرده و آنچه داشته بیدریغ در پای آنان ریخته ، آنجا که می بیند این دوستان جز حفظ منافع خود و سود جوئی نظری نداشته و برای حصول مقاصد خویش از

هیچگونه نامردمی رویگردان نیستند ، میگوید :

شدم از همدم بد رنجه در این دیر خراب

ساز یا رب بمسیحا نفسی دمسازم

کس از نامهربانان مهربانی چون طمع دارد ؟

ز ارباب وفا ، این بیوفائیهها که من دیدم

خواجه به مقتضای محیط و نوع پرورش بزرگان عصر و اقبال عموم بعرفان و

تصوف «در قرن نهم مبانی دینی و مذهبی و اصول و قواعد کلامی بطریقه اشاعره که

روش اهل سنت و جماعت است در شرق ایران بر روی مبادی که قاضی عضدایجی و

سعدالدین تفتازانی و میرسید شریف جرجانی و دیگر علماء متکلم آن زمان تعلیم

و انتشار داده اند با استواری و استحکام بسیار برقرار بوده و مذهب رسمی سلطان

زمان و دربار او بشمار میرفته و نیز اصول و قواعد شیعه امامیه که بنیان آنرا در

قرون سابق خواجه طوسی و علامه حلی و شهید اول محکم ساخته بودند در

آذربایجان بیشتر و در خراسان کمتر انتشار داشته است .

هر چند سلاطین قراقویونلو تمایل بسیار بمبادی شیعه داشته اند و رواج و

نفوذ شیعه در تبریز و عراق بنهایت بوده است ، اما در خراسان نیز عقاید شیعیان

کمتر از غرب ایران نبوده است و در شهرهایی مانند سبزوار و مشهد و ولایت غور

کانونهای قوی تشیع وجود داشته است .

دیگر از خصائص همان قرن ، انبساط عقائد متصوفه میباشد که این عقائد

و افکار در شرق و غرب ممالک اسلامی در آن زمان انتشار و رواجی بلیغ یافت .

احترام و تعظیمی که تیمور بمشایخ فقر و بزرگان خانقاه می نهاد در کتب

تواریخ ظفر نامه های تیموری و غیر آن مبسوطاً ذکر شده است که چگونه هر شهر

و بلد که می گشوده نخست بز یارت مشایخ زنده و قبور بزرگان متوفی میرفت و با کمال ادب و انکسار دست ارادت باستان آنان دراز میکرد و همّت میطلبید. ملاقات او با «باباسنگو» که آنرا مقدمه فتوحات خویش دانست و نیز صحبت و مفاوضه او با شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی از آن مقوله است.

این رویه را اعقاب تیمور نیز به پیروی از اجداد خویش متابعت کرده در اعتقاد و ایمان بصاحبان فرقه و سجاده مبالغه نمودند.

امراء و ولات ایشان نیز به تقلید از سلاطین خود در هر شهر و دیار بشیخی و مرشدی متوسل میگشتند از اینرو در سرتاسر ممالک مفتوحه تیموریان بساط فقر و ارشاد در هر گوشه و کنار پهن گشت و صوفیه یکی از طبقات مهمه هیئت اجتماع گشتند.

از میان طبقات مختلفه که بعضی از آنان جنبه افراط و غلو پیش گرفته بسر حد زندقه و الحاد رسیدند مانند «حروفیه» و بعضی دیگر داعیه مهدویت پیدا کردند مانند سلسله «نوربخشیه یک فرقه معتدل ولی متعصب در تسنن و موافق با سلاطین زمان در ماوراءالنهر بوجود آمد که در اواخر قرن هشتم انتشار و انبساطی زائد الوصف حاصل نمود و این جماعت همانا فرقه «نقشبندیه» هستند که مؤسس و یا مجدد آن طائفه، خواجه بهاء الدین عمر بخاری میباشد و در بخارا و سمرقند تا اقصای خراسان و بعدها در هندوستان مردم بیشماری باین فرقه گرویده و رواجی عظیم حاصل نمود.

سلاطین بعد از تیمور یعنی شاه رخ و میرزا ابوسعید و سلطان حسین میرزا بایقرا

همه سر ارادت و تکریم باستان مشایخ این سلسله نهاده و فوز و فلاح و دودنیارا از انقاس قدسیه ایشان چشم میداشتند و در امور معاش و معاد از ایشان رهنمائی و هدایت

می جستند ، از اینرو درسراسر قلمرو **شاهرخی** مشایخ متعدده بوجود آمدند و **لنگرها و خانقاههای** بیشمار دائر گردید و ازهر گوشه و کنار خلائق برای کسب فیض و درك تبرك با هدایا و تحف نفیسه بنزد ایشان می شتافتند .

(نقل از جامی حکمت)

واینکه جدش **خواجه علاءالدین علی وزیر تیمور** که مردی **حقانی** بوده و از او آثار **اولیاءالله** دیده شده ، در راه سلوک و تصوف قدم برداشته و در چند جا از خویش بکلمه **درویش** یاد کرده است .

میشمارم ز **گدایان** تو خود را بخيال

پادشاهی ز خیال من **درویش** نرفت

همچو مهتاب بلطف است توانگر ، چه قصور

که شبی رخت بویرانه **درویش** کشد ؟

بوئی گرت ز شیوه **فقر** است **آصفی**

غیر است هر دو کون ، بغیرش نظر مکن

در اینکه آیا مولانا **آصفی** دست در دامن **پیری** معین زده و بحلقه سلوک

یکی از سلاسل تصوف در آمده است یا نه گفتگوی بسیار است ولی قدر مسلم

آنستکه **خواجه لزوم پیر** را دریافته بود که فرمود :

شدم از همدم بد رنجه در این دیر خراب

ساز یارب به **مسیحانقسی** دمسازم

یا

زود باشد که ز دربند فنا خم گذرد

آصفی که تواضع نکند **ندان** را

جام می می جستم امشب خضر ره شد پیر دیر
داد در ظلمت نشان چشمه حیوان مرا

در شفق دید مه عید و اشارتها کرد
پیر ماسوی می سرخ با بروی سفید

آصفی چیست جهان؟ پیره زن مرد فریب
حیف باشد نظر پاک بنامرد آلود

ولی از آنجا که معتقد بود مقام فقر و تصوف عالتر از تظاهرات معموله
است، لذا نام پیر خود را مخفی داشت.

هست زنجیر در میکده وابسته بمن
که من این این سلسه از همت مردی دارم

زن و فرزند

اگر چه هیچیک از تذکره نویسان در مورد زن و فرزند **خواجه آصفی**
اشاره ای نکرده اند، لیکن پیداست که در اواخر عمر صاحب فرزندى شده است که
تنها مایه امید و دلخوشی او بود، اما روزگار، آن یگانه همدم و شمع شبهای تارو
نامرادی او را هم در او ان کودکی از وی گرفته و با مرگ او آتشی جانسوز بردل
و جانش فکنده است و خود چنین گوید:

طفلی که بود آرزوی جان دردناک

دردا که رفت و میبرم این آرزو بخاک

او بود چشم روشن و بر خاک او منم

پیر نحیف چشم فرو برده در مغاک

گر دیگران بخاک سپارند خاک را

ما عاقبت بخاک سپردیم جان پاک

وا حسرتا ، دوا چکنم ؟ وا مصیبتا
 گر داشتی مصیبت و حسرت دوا ، چه باک؟
 زین ماتمست لاله عذاران باغ را
 رخسار پاره پاره ، گریبان چاک چاک
 ماه منست یونس ماهی گور، از آن
 شد آب دیده تا بسمک ، ناله تا سماک
 آن نوبهار حسن خزان کرد «آصفی»
 دردی نصیب شد که دوا نیست جز هلاک
سبک آصفی - تأثیر سخن - پادشاهان - معاصرین

بطوریکه از اشعار مولانا پیداست ، این طرز غزل سرائی خاص وی بوده و نه تنها در دیوان معاصرین او از اینگونه اشعار یافت نمیشود ، بلکه از متقدمین هم کسی باین روش و با این سوز کلام غزل نگفته است .

اگر چه سبک بعضی از غزلیات وی با طرز امیر خسرو دهلوی و امیر حسن مشابه است و در قرن نهم اغلب شعراء تا اندازه ای بطرز آندو غزل سروده اند ، لیکن نتوانسته اند بشیرینی و سوزناکی آصفی غزل بگویند ، و خواه چه خود بدین امر توجه داشته و میگوید .

ز خوبان گفته های آصفی حالی دگر دارد

که او را سوز خسرو ناز کیهای حسن دیدم



آصفی لوح سخن رنگین ز رنگ خاص به

نخل بندی کن بگلپای خیال خویشتن

شهرت گرفته گفته خاص تو آصفی

هر چند خاص تر سخنت ، عام گیر تر
وی تنها شاعر زبردست و شیرین کلامی بوده است که در زمان خود اشعارش
بیش از معاصرین شهرت یافته و بیشتر آنها بصورت ضرب المثل در آمده . از جمله :
عرض فراق میکند ایام و شرح سوز
می گیردم بمرگ که راضی شوم به تب
نریخت درد می و ، محتسب ز دیر گذشت
رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت
تو هم در آینه حیران حسن خویشتنی
زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است
دست ترا طبیب گرفت از پی علاج
این دست را مباد بدان دست احتیاج
امسال طراوت عذارش پیدا است
سالی که نکوست از بهارش پیدا است
مؤلف عرفات العاشین گوید که «سلطان حسین بر سر این بیت خواجه آصفی
شادیا نه نواخته .

بسی خود را چو ماهی در دل دریا وطن دیدم

که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم
خوشگو در تذکره نفیس خود از او چنین نام میبرد. «شبی میرزا بیدل بر این
دو بیت او بسیار محظوظ بودند و فقیر **خوشگو** حاضر بودم که مکرر میفرمودند که
بیت آخرین قیامت است .

تا بر افروخته ای ز آتش می روی سفید
در شفق دیدم مه عید و ، اشارتها کرد
شمع پیرانه سر آتش زده در موی سفید
پیر ما سوی می سرخ ، با بروی سفید

در بیشتر تذکره ها مسطور است که شعرای وقت هر روز جمعه و دوشنبه اشعار خودشان را بجهت اصلاح و استعلام نیک و بد آنها بنظر **جامی** میرساندند و **جامی** اشعار **خواجه آصفی** را بعد از همه استماع نمودی، وی روزی از این معنی افسرده- خاطر گشته و اظهار گله مندی نمود که اینحال دلیل عدم اعتنا می باشد .
جامی گفت لقمه لذیذ را بعد از طعامهای دیگر باید خورد که چاشنی آن در مذاق بماند .

زین الدین واصفی مؤلف «بدایع الوقایع» در جلد دوم صفحه ۹۶۴ کتاب خود میگوید که . « روزی در مجلس **خواجه عبدالله صدرمر وارید** . شعراء و فضلاء خراسان مثل **مولانا محمد اصیلی** و **مولانا هلالی**، **فضلی**، **زلالی**، **هراتی**، **روحی**، **حالی**، **امانی**، **قابلی**، **مقبلی** و **انوری** دیوانه و امثال اینها حاضر بودند ، اتفاقاً در آن مجلس دیوان حضرت حقایق پناهی . . . **جامی** قدس . . . حاضر بودند .

خواجگی (جامی) فرمودند که حسب الحال گشایند . این غزل بر آمد که ساقیا می ده که ابری خاست از خاور سفید سرور اسر سبز شد، صد برگ را چادر سفید^۱ **مولانا جامی** فرمودند که اکابر و افاضل ردیف سفید بسیار گفته اند ، اما بلطافت جناب **خواجه آصفی** غالباً کس نگفته و این مطلع را خواندند .

تا بر افروخته ای زاتش می روی سفید شمع پیرانه سر ، آتش زده در موی سفید و همو « **واصفی** » در جلد اول کتاب مذکور صفحه ۴۵۱ گوید که « روزی **امیرعلیشیر** شعرای مشهور خراسان را به تتبع غزلی ذوقافیتین از **مولانا جامی** بمطلع .

ای بالب تو طوطی شیرین زبان زبون کردی عنان زینجه سیمین بران برون

امر فرموده بود، بغیر از **خواجه آصفی و هلالی** اکثر شعراء گفتند، جناب میر آن دو کس را که جواب نگفته بودند تحسین بلیغ نموده و فرمودند که معلوم شد که شما را در شعرشناسی ید طولی وقوت عظمی بوده . . .

و نیز در صفحه ۱۳۷ همین مجلد آنجا که بتعریف از خود می پردازد گوید «در تاریخ ۹۱۳ در مسجد جامع هرات که اشرف مواضع شریفه واعظم بقاع منیعۀ هرات است، بعد از ادای صلوة جمعه در سر صقۀ مقصوره جمعی از شعراء و فضلاء که چشم روزگار نظیر ایشان جزعکس ایشان در آئینۀ سپهر ندیدی و گوش هوش دوران مثل صدای گفتگوی ایشان، جز ندای همان مقالات از کوهسار کیهان نشنیدی مثل **مولانا بنائی و خواجه آصفی و مولانا محمد بدخشی، مولانا ریاضی تربتی، مولانا هلالی، مولانا اهلی، مولانا فضلی، مولانا امانی**

و غیر هم جمعی میساختند و سخن شعر و شعراء در میان میانداختند . . .»
و درص ۲۱۴ بدایع الوقایع گوید - **امیر محمدیوسف** را مرض نقرس صاحب فراش گردانیده بود، روزی جمعی از شعراء و فضلاء برسم عیادت بملازمت رفته بودند **خواجه آصفی** بدین مطلع رطب اللسان گردید .

بود درد تو بتنگ از دل بیحاصل من رفت و در پای تو افتاد ز دست دل من
حاضر مجلس در تعریف و توصیف این مطلع آن مقدار غلو نمودند و طریق استقصا پیمودند که عرق رشك و غیرت بر گردن جمعیت بحرکت در آمد و الحق جای آن دارد که بغایت خوب واقع شده .

بهر صورت اشعار **خواجه سراسر ناله و فریاد است**، چنانکه خواننده در آغاز مطالعه پی بدرمندی او خواهد برد، در دیوان وی کمتر غزلی یافت میشود که اثری از فریادهای دلخراش و ناله های جانسوز او نداشته باشد .

چون او شاعری دردمند بوده لذا غالب اشعارش وصف الحال و بمدلول :

(سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل) فوق العاده مؤثر و سوزناک است و تا کنون کمتر شاعری با این سوز کلام و شیرین سخنی پای در دایره شاعری نهاده چنانکه اغلب تذکره نویسان باین موضوع اشاره نموده اند .

بعضی از غزلیات مولانا مانند غزلیات **خواجه حافظ** بمناسبت اوضاع سیاسی وقت سروده شده و مرادش وصف اوضاع دربار **محمد خان ازبک شیبانی** یادگیران بوده و این قبیل اشعار را اگر بتوانیم با اوضاع تاریخی آن عصر مطابقت دهیم منظور شاعر بخوبی روشن میشود .

مسافرتها :

در باره مسافرتهای **خواجه آصفی** : آنطور که در تمام تذکره ها مسطور است وی در نزد **بدیع الزمان میرزا** احترامی تام داشته و شاهزاده را با او الفتی خاص بوده است. بگفته **ریو «خواجه آصفی** به **امیرعلیشیر و سلطان بدیع الزمان میرزا** تعلق داشته و به همراهی آنان به **بلخ** رفته از اشعاری که در دیوان **خواجه** موجود است گویا در این سفر باو خوش نگذشته و مریض گشته و یاد یار و دیار او را رنج میداده است .

در بلخ غریب آشنا پرسانست	بیمار در او فنا پرسانست
بیمار و غریب را که خواهد پرسید	در شهر چینین ، که شهر ناپرسانست
غریب و عاشقم از درد یار میگیریم	ز درد یار و ز درد دیار میگیریم
شاهان رمضان رسید و من در بدرم	وز کشور بلخست هوای سفرم
تا ملک بود شخص تو والی اولی	خط ره من نشان عالی اولی
در بلخ مرا معاش بد میگنرد	ملک تو ز بد معاش خالی اولی

خواجه سفری هم بمکه کرده و بادای فریضه حج پرداخته بخانه خدا و تبریت **پاک** حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شده است اما در این سفر همواره

بیاد یار و دیار بوده است .

بکعبه رفتم وشوق درت فزود آنجا بگریه آمدم وجای گریه بود آنجا

پاسبان کعبه دامنگیر من شد در طواف مردمیهای سگ کویتو ام آمد بیاد

در سال ۹۱۲ که محمدخان شیبانی از بک به خراسان تاخت و بلخ و هرات را بتصرف در آورد، وبگفته ملك الشعراء بهار « لشکریان او از مغولان از بک و غیر از بک همان بلا را بر سر خلق و بر سر علوم و معارف آوردند که تیمور و چنگیز آورده بودند»: اغلب شعرا ودانشمندان وهنروران آواره گشته بعضی به بخارا و برخی به تبریز وقزوین وعده ای به هند هجرت کردند . اما آصفی که مرز وبوم خود را چون جان عزیز گرامی میداشت وروز گاری را در آن بعزت گذرانیده بود، پای از خوابگاه پدران و کسان خویش بیرون ننهاد و هرات را که بگفته معین الدین اسفزاری در زمان سلطنت ممتد و آسوده سلطان حسین «از مرغزار وسنگستان هیچ جانماند که مزرع وباغستان نگشت واز تمام بوادی وصحاری هر چند مواضع یابس وارضی موات بود باحداث آنها واجراء قنوات احیاء یافت، از جمله آنکه از خطه مرغاب تا مرو شاهجان قریب سی فرسخ صحرای موات فاصله بود واز سرخس تا مرو بیست و پنج فرسخ ودر این ایام همایون فواصل بتمام مزروع ومعمور گشته چنانکه بیکدیگر متصل شده « بهر شهر و دیاری ترجیح داد و بیاد دوره مجد وعظمت زاد گاه خویش و یاران گذشته نوحه سرائی آغاز کرد .

یاد زمان عیش حریفان باده نوش مردم، چه مردمی، چه زمان خجسته ای

وشاید رباعی ذیل را بیاد شاه سلطان حسین سروده باشد

شاهی که گذشت قصرش از عرش دومیل چشم فلک از خاک رهش بود کجیل

در دهر چنانکه کوس شادی زده بود زد نیز بدار آخرت کوس رحیل

پس از این پای همت در دامن قناعت کشیده ودنیا را بدنیا پرستان واگذار

میکند . و آنجا که می بیند دنیا را وفائی وهستی را بقائی نیست میگوید :

آصفی گنج قناعت بس ترا زین خاکدان گنج عالم را تصور کن از آن خویشتن
 رو آصفی کنجی نشین کز بازی چرخ برین گم شد سلیمان را نگین بر باد شد آورنگها
 آصفی راه قناعت رو که در کشت امل ریسمان حرص دام آمد نشان پای مور
 تا نهادم روی بر فرش قناعت آصفی پای همت بر سر این نیلگون مفرش زدم
 بالاخره او آخر عمر می بیند که روزی چند از عمر باقی نمانده و او را نه
 زاد راهی و نه توشه سفری است از عمری که بغفلت گذرانده پشیمان گشته و روی
 نیاز بدر گاه بی نیاز نهاده میگوید .

بر اوج رفت موج محیط گناه ما دردا که موج حادثه شد دام راه ما
 بعشق پاک بودی آصفی پاکیزه هم رفتی بحمد الله دلیل پاک رفتن عشق پاک آمد
 آری دیگر عشق و هوس از دل اورخت بر بسته و دنیاى باین بزرگی در چشمش
 تنگتر از چشم سوزن می شود .

آصفی اقلیم هستی تنگنای محنت است ترک هستی کن که ملک نیستی آمد فراخ
 سرانجام در پانزدهم شعبان ۹۲۳ رباعی ذیل را گفته و بامداد روز بعد مرغ و وحش از
 قفس تن پرواز کرد و بلبل خوش الحانی که سالها در گلستان خراسان نغمه سرائی
 میکرد برای همیشه بسکوت ابدیت پر کشید .

سالی که رخ آصفی بهفتاد نهاد هفتاد تمام کرد و از پای فتاد
 شد در هفتاد و مصرع تاریخست (پیمود ره بقا بگام هفتاد)

۹۲۳

سلطان ابراهیم امینی نیز بتاریخ وفاتش گفته

چون آصفی آن چشم خرد را مردم در ابر اجل گشت نهان چون انجم
 پرسید دل از من که چه آمد تاریخ گفتم : (ز برات آمده روز دوم)

۹۲۳

و در گازر گاه هرات که مدفن عرفا و اولیاء است بخاک سپرده شد .

ملا شهاب الدین حقیری در وفاتش گفته است که : (اجل خواهه رسید)

۹۲۳

تاریخ وفات آصفی که در کتب و تذکره‌ها باختلاف ثبت شده بقراردیل است

درست		نادرست	
سال وفات	نام تذکره	سال وفات	نام تذکره
۹۲۳	الذریعه	۹۲۱	آتشکده
«	بهارستان سخن	۹۲۰	تحفه سامی
«	سفینه خوشگو	۹۲۱	حبیب السیر
«	شاهد صادق	۹۲۸	خلاصه الاشعار وزبدة الافکار
«	صحف ابراهیم	۹۲۸	ریاض الشعراء
«	فهرست ریو	۸۶۰-۹۲۰-۹۲۶	ریحانة الادب
«	نصر آبادی	۹۲۸	عرفات العاشقین
«	میخانه	۹۲۰-۹۲۶	لغت نامه دهخدا
«	نتایج الافکار	۹۲۶	مفتاح التواریخ
«	هفت اقلیم	۹۲۱	هفت آسمان

مؤلفین: آتشکده، حبیب السیر، مفتاح التواریخ: با اینکه رباعی (چون

آصفی آن... الخ) و همچنین مؤلفین ریاض الشعراء و عرفات العاشقین: رباعی (سالی که رخ آصفی بهفتاد... الخ) را در تذکره‌های خود ذکر کرده‌اند متأسفانه توجیهی بمحاسبه رباعیات ننموده و دچار اشتباهات فوق‌الذکر گردیده‌اند.

ارفع

(اصفی و شعرا ۵)

قرن نهم و اوائل قرن دهم که از پرهنگامه‌ترین قرون ادبی ایران بوده ، بر اثر تشویق سلاطین و امراء تیموری که اغلب خود از شعر و ادب بهره‌ها داشته‌اند، شعرا را در نزد خاص و عام قدر و منزلتی رفیع و احترامی بسزا بوده است . چنانکه در قسمت‌های قبل مذکور گردید . این جمع هفته‌ای دوبار تشکیل انجمن داده و اشعاری را که قبلاً مطرح شده بود در محافل ادبی میخواندند . رویهم‌رفته شاعران این زمان جمله به ، تتبع ، جوابگوئی و تضمین آثار شعرای نامی گذشته یا معاصر همّت گماشته و برخی تا بدانجا در این امر پیش میرفتند که تمام دیوان شاعری را تضمین کرده یا جواب می‌گفتند.^۱

از جمله **عبدالرحمن جامی** که از شعرای بنام ، بلکه بزرگترین شاعر عصر مذکور بوده ، در این مورد سعیی بلیغ و جدی تمام داشته است .

بهر صورت میتوان گفت که بر اثر همین دنباله‌روی‌ها و تقلیدهای ناپسندانه عنصر لفظ در شعر بحد اعلائی سادگی متمایل شد، و گرچه بقول مرحوم **ملك الشعراء بهار** شعر فارسی گوئی «**باخواجه حافظ** علیه‌الرحمه ببهشت رفت و باز نگشت»^۲

(۱) - رك. (جامی حکمت) ارفع

(۲) - رك. (جلد ۳ سبک‌شناسی بهار) ارفع

اما چنانچه از طریق انصاف دور نیفتیم می‌بینیم که دقت خیال و سعی در یافتن مضمون‌های تازه بهمان نسبت افزایش یافته است ، و در بین شعرای این عهد ، شاعرانی چون **خواجه آصفی و امیدی و فغانی و هلالی** و..... بوده‌اند که گر چه در مرحلهٔ تتبع قدم نهاده‌اند ، لیکن اشعار آنان را قدر و مرتبه‌ای پدیداست ، و بیجا نیست که نمونه‌هایی چند از آثار شعرائی که **آصفی** از آنها استقبال کرده یا آنان از وی تتبع نموده‌اند آورده شود.



آصفی

زهی بر آفتاب افکنده زلفت سایه از شبها
مه روی ترا ، از حلقه‌های طره کو کبها

امیر خسرو دهلوی

من و پیچاک زلف آن بت و بیداری شبها
کجا خسب کسی، کش میخلد در سینه عقر بها

جامی

چو اشک خویشتن غلطم میان خاک و خون شبها
زرشک آنکه بینم جام می رالب بر آن لبها

انسی

من بیدل که از عشقت در آب و آتشم شبها
چو شمع افتاده از سوز دلم، تبخاله بر لبها

واصفی

بتان را کز غم آن غبغب و اندوه آن لبها
گره شد آب حسرت در گلو، اینست غبغبها

آصفی

تا در چمنی ، بوی تو یابم ز سمنها
چون آب روم، نعره زنان سوی چمنها

جامی

ای برده رخت ، رونق گلها و سمنها
دارد دهن تنگ تو ، در غنچه سخنها

آصفی

بسوی من که رساند نسیم یار مرا
که نیست قوت بر خاستن غبار مرا

جامی

چه سود گریه خون چشم اشکبار مرا
چون نیست هیچ اثر گریه‌های زار مرا

آصفی

صورتگران هلاکم از آن سیمتن جدا
سازید صورتی که نباشد ز من جدا

جامی

صبر از دل و، دل از من و من از وطن جدا
سهل است، اگر نباشم از آن سیمتن جدا

فغانی

روزی که تن ز جان شود و، جان ز تن جدا
هر یک جدا ز عشق تو سوزند و، من جدا

واصفی

صورت کشد رقیبم از آن سیمتن جدا
هر دم بصورتی کند او را ز من جدا

آصفی

مجو گازار دهر و سایه سر و سپی آنجا
که هست آسیب درد و، نیست امید بهی آنجا

فغانی

بهر سر چشمه کان آرام جان زد خرد گهی آنجا
بعشرت بامی و معشوق بنشیند گهی آنجا

آصفی

چون نیست جز سر کوی تو قبله گاه مرا
بطوف او نشود کعبه سنگ راه مرا

فغانی

بسوی من نظر مهر نیست ماه مرا
هنوز آن غرور است کج کلاه مرا

آصفی

ایکه داری غم او ، فکر محالست ترا
غم خود هیچ نداری چه خیالست ترا؟

هلالی

که گهم خوانی و پرسی که چه حالست ترا
حال من ، حال سگان ، این چه سؤالست ترا؟

آصفی

گر نیم روز مهر ترا بود در طلب
ماه دو هفته گرد ، بر آمد تمام شب

جامی

روحي فداك ای صنم ابطحي لقب
آشوب تركو، شور عجم ، فتنه عرب

آصفی

نکوست یارو ، خدا دوستار روی نکوست
دل بجانب حق است و ، حق بجانب اوست

حافظ

سر ارادت ما و استان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست

آصفی

سنگی که بر مزار اسیران محنت است
بر سینه یاد گار بتان ، کوه حسرت است

جامی

ساقی بیا و باده اکنون که فرصت است
مطرب بزن ترانه ، که فرصت غنیمت است

فغانی

باران و موج آب و می و ، روز عشرت است
از هر طرف که مینگر مدام صحبت است

آصفی

هفته هفته مه بغیر از حسن روز افزون نجست
تا کند یکشب برویت نسبت خوبی درست

جامی

گفتمش ای سخت دل عهد تو سست است از نخست
گفت تا کی گوئیم در روی چندین سخت و سست؟

آصفی

گفتگوی گشت صورتخانه هر گه یار داشت
صورت چین روی در او، پشت بر دیوار داشت

حافظ

بلبلمی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
و ندر آن برگ و نوا، خوش ناله های زار داشت

جامی

یار نازک دل که بی موجب زمن آزار داشت
عمری از تیر تغافل، خاطر م افکار داشت

آصفی

شبی خواهم که سازم دیده را روشن بیدارت
زمانی بر فروزم ز آتش می، شمع رخسارت

جامی

بحمدالله که بازم دیده شد روشن بیدارت
گرفتم قوت جان از حقه لعل شکر بارت

آصفی

رخ توهر که در آئینه دید گریانست
چو مه زهاله نماید، دلیل بارانست

جامی

مگو که قطع بیابان عشق آسانست
که کوههای بلا ریگ آن بیابانست

آصفی

فرهاد بصورت دل خود داده تسلیمست
شیرین که رود جانب او صورت و معینست

جامی

مه شمع شب افروزو، رخت نور تجلیست
اورا بجمال تو، کجا زهره دعویست

بستان ز شکوفه پر از اسرار تجلیست
بشکفته گل از شاخ شجر آتش موسیست

آصفی

دیده بهر آن بت بیگانه نوش چون میگریست
ز آشنایان هر که رامیدید، افزون میگریست

جامی

دوش بر یاد تو، چشم دمدم خون میگریست
روز من میدید شمع و از من افزون میگریست

هلالی

شیشه می دور از آن لبهای میگون میگریست
تادل خود را زمی خالی کند خون میگریست

آصفی

نشسته هر که بکنج قناعت است زرنج
ازین خرابه فرو رفته پای اوست بگنج

جامی

در این خرابه مکش بهر گنج غصه ورنج
چو نقد وقت تو شد فقر، خاک بر سر گنج

آصفی

بیا که لاله سیراب زد صلاى قدح
ز گل نسیم بهار است دلگشای قدح

هلالی

بدین هوس که دمی سرنهم بپای قدح
هزار بار فزون خوانده‌ام دعای قدح

آصفی

مرا که بهر مسیحا دمی است باده مباح
صلاح نیست که باشم میان اهل صلاح

حافظ

اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح
صلاح ماهمه آنست، کان تر است صلاح

ببین هلال محرم، بخواه ساغر راح
که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح

آصفی

آسمان دارد بقصد سنگ انجم آخ آخ
چون من گمره شب‌غم جان برم زین سنگلاخ

جامی

رخش همت تندو ملک فقر را میدان فراخ
نیست از شرط‌ره آسودن در این فرسوده کاخ

آصفی

مگر بقصر فنا رخت خود برم زین کاخ
که تنگ ساخته بر من غمت جهان فراخ

جامی

بر آبپای خرد گرد این بر آمده کاخ
در آی در حرم انس قدسیان گستاخ

آصفی

دل ریشم ز تو هر چند الم بیش کشد
بیشتر جانب درد تو، دل ریش کشد

جامی

طبع هر دم سوی خوبان وفا کیش کشد
خاطر من به بتان ستم اندیش کشد

آصفی

چندان میش دهید که بیهوشی آورد
شاید که یاد ما بفراموشی آورد

حسن سجزی

دل را نسیم زلف تو بیهوشی آورد
جانرا شمایل تو بمدهوشی آورد

امیر خسرو دهلوی

عشقتش خبر ز عالم بیهوشی آورد
اهل صلاح را بقدرح نوشی آورد

جامی

خط تو خضر را بسیه پوشی آورد
لعلت مسیح را بقدرح نوشی آورد

فکاری^۱

زلف تو ماه را بسیه پوشی آورد
شب را و روز را بهم آغوشی آورد

بنائی^۲

نظاره جمال تو بیهوشی آورد
وزیادهر که جز تو فراموشی آورد

شفائی

ساقی خیال لعل تو خاموشی آورد
خاصیت شراب فراموشی آورد

آصفی

چند افسانه عمرم بشب غم گذرد
امشب این قصه امیداست که از هم گذرد

جامی

صبح ما از تو بغم، شام بماتم گذرد
صبح و شام کسی از عشق، چنین کم گذرد

آصفی

ناز در سر، چین در ابرو، تندخوی من رسید
فتنه را سر کرده اینک فتنه جوی من رسید

جامی

خواست هر سو فتنه، گوئی فتنه جوی من رسید
برسمند ناز ترك تند خوی من رسید

آصفی

چو صوت عیش ترا، می بهانه ای باشد
بهانه گریه ما را ترانه ای باشد

جامی

مرا بکوی تو خواهم که خانه ای باشد
ز بهر آمدن آنجا بهانه ای باشد

آصفی

دیده ها پایت حنا، از اشک گلگون بسته اند
وہ که بر پای تو مردم، تهمت خون بسته اند

۱- در تذکره خطی بوستان خیال متعلق به آقای گلچین معانی که در ۹۵۰ تألیف یافته این مطلع بنام فکاری ثبت شده است. ارفع ۲- در تذکره مذکور این مطلع بنام بنائی هروی ضبط گردیده است. ارفع حال اینکه این دو مطلع در دیوان جامی تصحیح هاشم رضی بصورت دو غزل بنام جامی چاپ شده است.

جامی

قدسیان کاین پرده‌های سبز گردون بسته‌اند
مهد عیش عاشقان، زین پرده بیرون بسته‌اند

آصفی

گنج غمت، دلی که بهم‌خانگی کشید
عمری زده‌ر، محنت ویرانگی کشید

جامی

دردا که عشق یار، بدیوانگی کشید
خط جنون بدفتر فرزانیگی کشید

آصفی

نقش ابرویتو، در دیده‌ ما می‌گردد
همچو محراب، که در قبله‌ نما می‌گردد

حافظ

سر سودای تو اندر سرما می‌گردد
تو ببین در سرشورید چها می‌گردد

آصفی

می‌نهان نوش که عمر تو مؤبد باشد
گر نصیحت‌نکنی گوش، ترا بد باشد

هلالی

یار هر چند که رعنا و سهی قد باشد
گر بعشاق نکوئی نکند، بد باشد

آصفی

بازم صبا ببرگ گلی یاد میکند
زان گل، بر قه‌ای دل من شاد میکند

فغانی

چشم ز گرد آن کف پا یاد میکند
می‌گیرید و نسیم صبا باد میکند

فغانی

می خورده خنده بر من ناشاد میکند
آن ترک‌مست بین که چه بیداد میکند

آصفی

بناخن می‌کنم دل، از درون فریاد می‌آید
ز کوه غم، صدای تیشه‌ فرهاد می‌آید

فغانی

فراموشم شود چندان کزو بیداد می‌آید
ولی فریاد از آن ساعت که یک‌یک یاد می‌آید

هلالی

غمی کز درد عشقت بر دل ناشاد می‌آید
اگر با کوه گویم، کوه در فریاد می‌آید

واصفی

زهجرت بسکه افغان از دل ناشاد می‌آید
زمن شبها سگ کویتودر فریاد می‌آید

آصفی

آتش عشق شراری که برافروخته بود
سنگ و آهن دل خوبان، دل ماسوخته بود

حافظ

دوش میآمد و رخساره برافروخته بود
تا کجا باز دل غمزده ای سوخته بود

آصفی

تا برافروخته ای ز آتش می روی سفید
شمع پیرانه سر، آتش زده در موی سفید

واصفی

چند دعوی کنی ای شمع بآن روی سفید
مگرت شرم نمی آید از آن موی سفید

آصفی

بتی شد آشنا یارب، ز دین بیگانه خواهم شد
پری همراه می بینم، مگر دیوانه خواهم شد؟

هلالی

اگر سودای عشق اینست، من دیوانه خواهم شد
چه جای آشنا، کز خویش هم بیگانه خواهم شد

آصفی

صد غنچه پیکان، بدلم زنگ بر آورد
گلهای امیدم، همه این رنگ بر آورد

فغانی

دود از دل من، باده گلرنگ بر آورد
زین خرقة تر آینه ام زنگ بر آورد

آصفی

مجنون لباس کعبه سیه دید و حال کرد
گویا پلاس خیمه لیلی خیال کرد

هلالی

مسکین طبیب چاره دردم خیال کرد
بیچاره را بین چه خیال مجال کرد

آصفی

بیا که سیر خرابات، عالمی دارد
عجب هوای خوش و، خاک بیغمی دارد

فغانی

دلم زروز بد خویش ماتمی دارد
چه ماتمست، که اندوه عالمی دارد

آصفی

ساقی خوشست خرّمی لاله زار عمر
خرّم کسی که خوش گذرانده بهار عمر

حافظ

ای خرّم از فروغ رخت لاله زار عمر
باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر

آصفی

بر سر تابوت گوری، گریه بر من کرد زور
یادم از بهرام چوبین آمد و، بهرام گور

جامی

ابشر و ازلاح من نجد مقامات السرور
منزل سلمی و اطالاش نمایان شد ز دور

آصفی

کس شام وصل نیست ازو دلنواز تر
وز من میان اهل نظر چشم باز تر

فغانی

ای عارضت ببوسه ز لب دلنواز تر
آبت ز آتش همه کس جانگداز تر

هلالی

ای قامتت ز سرو سہی سرفراز تر
لعلت ز هر چه شرح کنم دلنواز تر

آصفی

چشم تو دل فریفته و، عشوه گر هنوز
ابروی دل فریب تو، مدّ نظر هنوز

جامی

آمد بهار و گلرخ من در سفر هنوز
خندید باغ و، چشم من از گریه تر هنوز

آصفی

مگو ساقی بمن وصف می و، کیفیت زورش
خراب بادۀ تلخم، ولی میترسم از شورش

حافظ

شراب تلخ میخوام، که مرد افکن بود زورش
که تا یکدم بیاسایم، ز دنیا و شر و شورش

جامی

نگار من که باشد خانه از کوی و فادورش
نه بینم خانه ای در شهر، دور از فتنه و شورش

آصفی

جلوه دادی درد لدم، سرو قد دلجوی خویش
این منم یارب، که می بینم ترا پهلوی خویش؟

جامی

چون بخواری خواستی راند آخرم از کوی خویش
کاشکی بarm نمیدادی ز اول سوی خویش

هلالی

ای کجی آموخته پیوسته از ابروی خویش
راستی هم یاد گیر از قامت دلجوی خویش

آصفی

دیدن آئینه را بس کردو، دانستم غرض
تا بخوبی در همه آفاق باشد بی عوض

جامی

کی کنم باکان گوهر درج لعلت راعوض
لعل تو مقصود بالذاتست وجوهر بالعرض

آصفی

مغان گشاده در فیض و، بسته در مرتاض
که باد، و، همه درهای فیض بر فیاض

جامی

چو عرض توبه کند بر تو زاهد مرتاض
بقول پیر مغان واجبست ازو اعراض

آصفی

میرود صدره بکوی دیگران آن سبز خط
سوی ما هم میتوان یکبار، ره کردن غلط

جامی

خال مشکین چیست بر رخ گرد لب نارسته خط
بر خلاف عادت افتادست پیش از خط نقط

آصفی

ای جانب خرابه ما کرده ره غلط
گنج روان حسن ترا، گنج نامه خط

حسن سجزی

ای در میان دایره ماننده نقط
تا نقطه نیست دایره را نیست دور خط

آصفی

چون زمهر عارضت در دیده می افتد شعاع
دیده بر هم می نهم، تا کس نیابد اطلاع

جامی

یار قصد قتل من دارد به تیغ انقطاع
هر کس از شام اجل ترسد، من از روز وداع

آصفی

چون مه کند بمهر رخت دعوی شرف
افتد ستاره در گوش تو بر طرف

جامی

گفتم بعزم توبه نهم جام می ز کف
مطرب زد این ترانه، که می نوش، لا تخف

هلالی

خوبان اگر چه هر طرفی میکشند صف
تو در میان جان منی جمله بر طرف

آصفی

طفلی که بود آرزوی جان دردناک
دردا که رفت و، میبرم این آرزو بخاک

جامی

دل خون و، جان فکار و، جگر ریش و، سینه چاک
هم خود بگوی چون نکشم آه دردناک؟

فغانی

تا کی روم ز کوی تو غمگین و دردناک؟
در دیده آب گشته و بر رخ نشسته خاک؟

آصفی

استخوان ریزه من بردهما سوی فلک
که بذکر تو کند دانه تسبیح ملک

حافظ

ای دل ریش مرا بالب تو حق نمک
حق نگهدار ، که من میروم الله معک

آصفی

باز آمد شب هجران ، منم وزاری دل
خواب را روز وداعست ، زبیداری دل

جامی

دوستان چند کنم ناله ز بیماری دل ؟
کس گرفتار مبادا ، بگرفتاری دل

هلالی

نه رفیقی که بود در پی غمخواری دل
نه طبیبی که کند چاره بیماری دل

آصفی

ره صحرای غم را بند بر پاچند پیمایم؟
در این ره کاشکی از بند بیرون آمدی پایم

جامی

من بیدل گهی ز آمد شد کویت نیاسایم
ولی هر گز نمی بینم ترا چند آنکه میآیم

رموزی

بگردم کی رسی مجنون ، چوراه عشق پیمایم
اگر چه طوق در گردن بود ، زنجیر بر پایم

آصفی

از سوز دل زبانه کشید آه من خوشم
دلگیر شد دگر ، بزبان آمد آتشم

حافظ

من دوستدار روی خوش و روی دلکشم
مدهوش چشم مست و ، می صاف بیغشم

جامی

من غایبانه عاشق آن روی مهوشم
بی منت نظر ، بخیالی ازو خوشم

آصفی

خواهم امشب هر چه دارم در ره صهبانهم
سر نهم بر پای خم ، پا بر سردنیا نهم

جامی

من کیم تا روبر آن رخساره زیبانهم
کاش بتوانم که دیده بر کف آن پانهم

آصفی

دوش ، گفتار رقیب تو خوش آمد بدرهم
که زمانی ، بسخن داشت در آن کونگم

جامی

چهره زرد ز خون بسته جگر ته به تهم
سر خروئی ، بجز این نیست ز بخت سیم

آصفی

چند روزی که در این دیر خراب آبادم
نه بنا بود غمین و ، نه بهستی شادم

حافظ

زلف بر باد مده ، تا ندھی بر بادم
ناز بنیاد مکن ، تا نکنی بنیادم

فاش میگویم و ، از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و ، از هر دو جهان آزادم

آصفی

بسی خود را چو ماهی در دل دریا وطن دیدم
که تا قلاب زلفش را ، بکام خویشتم دیدم

امیرشاهی

خوش آنشب کان مهر خسار و ، زلف پر شکن دیدم
بهار عارضش را سبزه بر گرد سمن دیدم

آصفی

خانه دل را ز بهر دیدنت روشن کنم
روزن آن چشم ، عینک شیشه روزن کنم

جامی

من که بایاد رخت آن آستان مسکن کنم
کی بعمر خویشتم یاد گل و گلشن کنم

آصفی

شب وصل تو مهتابست ، دارم استقامت هم
نمیخواهم که صبح شب دهد ، صبح قیامت هم

هلالی

چنان از پافکنند امروز آن رفتار وقامت هم
که فردا بر نخیزم ، بلکه فردای قیامت هم

آصفی

طوبی قدی که لطف تن او شنیده ایم
نخل مراد ماست ، ولی بر ندیده ایم

هلالی

هر خوبی که از همه خوبان شنیده ایم
امروز در شمایل خوب تو دیده ایم

آصفی

ز درد سنگدلان ، کوه غم چنان شده ام
که بیدلی چو فغان کرده ، در فغان شده ام

هلالی

عجب شکسته دل و زار و ناتوان شده ام
چنانکه هجر تو میخواست، آنچنان شده ام

آصفی

می طپد بهر تو در سینه ، دل سیم تنان
ای همه سیم تنان، سنگ تو بر سینه زنان

حافظ

شاه شمشاد قدان ، خسرو شیرین دهنان
که بمژگان شکند، قلب همه صف شکنان

جامی

ای همه سیمبران سنگ تو بر سینه زنان
تلخکام از لب میگون تو ، شیرین دهنان

آصفی

چو بنشیند غباری در ره آن نازنین بر من
نگیرم دامش ، ترسم فشانند آستین بر من

حیدر

اگر چون خاک افتم، نگذرد آن نازنین بر من
و گر چون گرد بر خیزم، فشانند آستین بر من

آصفی

گلشن عمر خزان کردو، غم یار همان
تازه در گلشن دل . آن گل رخسار همان

هلالی

صبح امید همانست و رخ یار همان
تار آن طره شبرنگ و شب تار همان

آصفی

نمود چهره، مگو شمع وصل یا قمر است این
شب فراق سر آمد، ستاره سحر است این

حسن سجزی

سرشک تار مرا بین ، بگو عقیق تر است این
سرشک نیست نگارا ، نشانی از جگر است این

آصفی

گریند موسم گل ، یاران ز بهر یاران
بر خاک ما که گرید ، جز ابر نو بهاران؟

سعدی

بگذار تا بگیریم ، چون ابر نو بهاران
کز سنگ ناله خیزد ، روزوداع یاران

آصفی

شادم که بمن ، نامه مشکین رقم او
آورد پیامی ، ز زبان قلم او

جامی

آن سرو که شادند جهانی بغم او
هر سو که خرامد ، سرما و قدم او

هلالی

خاکم بره پیک حریم حرم او
باشد که بجائی برسم در قدم او

آصفی

ای خضر گرچه پنهان به لب جانان از تو
چشمه آب حیاتست ، چه پنهان از تو

هلالی

چند پنهان کنم افسانه هجران از تو
حال من بر همه پیداست ، چه پنهان از تو

واصفی

ای خضر نیست پنهان ، طره جانان از تو
آری آن عمر دراز است چه پنهان از تو

آصفی

چشم انجم بر رخت ، هر شام باز است اینهمه؟
یا ، ز مهرت ماه را ، اشک نیاز است اینهمه؟

جامی

چشم نگشائی ز ناز ، آخر چه ناز است اینهمه
بر رخ از ناز توأم اشک نیاز است اینهمه

واصفی

ز خمدل از ناوک آن دلنواز است اینهمه؟
یا بروی اودلم را دیده باز است اینهمه؟

هلالی

با تو هر ساعت مرا عرض نیاز است اینهمه
من نمیدانم ترا با من چه ناز است اینهمه

آصفی

مطرب بگو ترانه مستانه ساخته
کوچم؟ که دوراز او ، گل پیمان ساخته

خسرودهلوی

من بهر تو بدیده و دل خانه ساخته
از من تو خویش را از چه بیگانه ساخته؟

انسی

چشمم که بیتو گریه اش افسانه ساخته
در رهگذار سیل فنا ، خانه ساخته

واصفی

با سگ مرا حبیب چو همخانه ساخته
این غم رقیب را ، سگ دیوانه ساخته

هلالی

مائیم جا بگوشه میخانه ساخته
خود را حریف ساغر و پیمان ساخته

آصفی

بر باد پای عشقم ، سر در جهان نهاده
پیش منست همچون ، در عاشقی پیاده

حافظ

عید است و موسم گل ، ساقی بیار باده
هنگام گل که دیده است بی می قدح نهاده

آصفی

زهی بخلعت گلگون ، نموده جلوه گری
تراست حسن خرام تذر و ، کبک دری

حافظ

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما ، تا سعادت بیبری

آصفی

ایکه بی لعل بتان ، از زندگی دم میزنی
چشم برهم مینهی ، تا چشم برهم میزنی

واصفی

ایدل از سوز درون خویش ، گردم میزنی
فتنه می انگیزی و ، آتش بعالم میزنی

آصفی

ساقی نهاده عهد کهن روی در نوی
اوراق گل نموده ، گلستان معنوی

حافظ

بلبل بشاخ سرو ، بگللبانگ پهلوی
میخواند دوش درس مقامات معنوی

جامی

گل زدیباغ صبحدم آورنگ خسروی
برداشت بلبل از چمن آهنگ پهلوی

آصفی

گر بهر باده ، موسم گل خون کند کسی
به زانکه ترك باده گلگون کند کسی

هلائی

تا کی بکنج صبر ، جگر گون کند کسی
امکان صبر نیست دگر ، چون کند کسی

تاریخ عصر «خواجه آصفی»

برای تاریخ عصر «خواجه آصفی» گرچه تحقیق زیاد شد و مطالبی بس مفصل تهیه گردید لیکن چون قبلاً دیگران هم مقدمه‌هایی بتقلید از هم درباره شعراء و نویسندگان قرن نهم و دهم نوشته بودند. برای اینکه نگارنده هم این عمل را تکرار نکند از نگاشتن مطالب تهیه شده صرف نظر و بدگر این مختصر که در تذکره خطی خلاصه الافکار تألیف تقی‌الدین محمد ابن شرف‌الدین علی‌الحسینی الکاشانی بود اقدام ورزید. چنانچه طالبین بخواهند بتفصیل از تاریخ عصر شاعر باخبر شو ندمیتوانند به روضه الصفا و حبیب‌السیر و تاریخ نگارستان و شرح احوال جامی حکمت و بدایع الوقایع تألیف زین‌الدین محمود و «واصفی» چاپ ۱۹۶۱ مسکور جوع کنند. و اما مطالب خلاصه الافکار چنین است «الغ بیک بن شاهرخ در سنه ۸۱۲ از قبل پدر بحکومت توران نامزد گشته اگر چه پادشاهی بود عادل و فاضل و در علوم ریاضی کامل اما از جرأت و امور حرب بهره‌ای نداشت چه با آنکه از اولاد صلبی شاهرخ بجز وی کسی در قید حیات نمانده بود نتوانست جانشین پدر شد و برادر زادگان برو غلبه نمودند و گذشته تر از آن ماوراءالنهر راهم نتوانست ضبط کرد چه پس از آنکه وقتی پسرش میرزا عبداللطیف بر او غلبه کرده و در سنه ۸۵۳ آنجناب را بقتل آورد و این واقعه پس از وفات شاهرخ به ۳ سال رو داد و آن بی‌سعادت هم زیاده بر ۶ ماه در سلطنت مهلت نیافته بردست بعضی از نوکران میرزا الغ بیک کشته گردید بعد از او میرزا عبداللّه ابن ابراهیم سلطان بن شاهرخ میرزا با اتفاق اهالی سمرقند پادشاه گشته در سنه ۸۵۵ بر دست

سلطان ابوسعید بقتل رسید اما سلطان ابوسعید ابن میرزا سلطان محمد بن میرزا میر انشا از کبار طبقه تیموریه است در آخر ایام الغ بیکی خروج نموده در عهد عبداللطیف محبوس گردید و پس از او خلاصی یافته بمدد ابوالخیر خان پادشاه ازبک نخست سمرقند را از میرزا عبدالله، آنگاه تمام توران را در حیرت تسخیر کشید و در سنه ۸۶۳ خراسان و مازندران بدستش آمد و بعد از واقعه میرزا جهانشاه در عراق و فارس هم چندی عمل سلطان ابوسعید شد چه اولاد میرزا جهانشاه آن ولایت را پیشکش وی کرده مستدعی قدمش شدند و سلطان ابوسعید با دوصدهزار مرد کاری بآذربایجان رفت و امیر حسن بیگ هر چند الحاح نمود که ملک او را برف گرفته دوسه ماه مهلت دهد و خدمات آبای خود را در خدمت صاحبقران شفیع آورد سودمند نیفتاد دفعته با قصای ملک بیگانه راند و بسبب قلت آذوقه و تاخت ترکمانان بجان آمده میخواست که فرار نماید اما مرکب هستیش در گل نیستی فرو ماند و این واقعه عجیب در سنه ۸۷۳ اتفاق افتاد مدت سلطنتش ۱۸ سال است سلطان ابوسعید را یازده پسر بود از آن جمله چهار بسطنت رسیدند سلطان احمد بزرگتر و جانشین پدر و در سمرقند بود و باخلاق نیکو و عفت نفس متصف مینمود و در سنه ۸۹۹ وفات یافت و او را اولاد نماند. دیگر سلطان محمود و او در عهد برادر حصار و ترمذ و بدخشان را مسخر کرده و در آنجا بسر میبرد و بعد از سلطان احمد بر تخت سمرقند نشسته در سنه ۹۰۰ بعالم آخرت رو آورد محمود اگر چه اشجع اولاد ابوسعید بوده اما در ارتکاب معاصی و محرمات جرأت وافر داشت و او را پنج پسر بود از آن جمله مسعود میرزا و بایسنقر میرزا و سلطانعلی چند روزی بیادشاهی رسیده سلطنت توران از ایشان به ازبکان انتقال کرد و کوچکترین ایشان خان میرزا جد سلاطین بدخشانست و خسرو شاه که چند مدت در ممالک حصار باستقلال بسر برد از امرای محمودی بوده سیوم الغ بیگ، او بفرمان پدر در کابل و غزنین بفرمانروائی اشتغال داشت و در سنه ۹۰۱ بعالم

دیگر شتافت بعد از او پسرش **عبدالرزاق** پادشاه گشته پس از اندک زمانی ولایت به تصرف اولاد امیر **ذوالنون ارغون** که از قبل **سلطان حسین میرزا** والی **قندهار** بودند در آمد چهارم **میرزا شیخ عمر** جد تیموریه هندوستان و او از عهد پدر بسلطنت **ملك فرغانه** اقدام مینوده و در سنه ۸۹۹ هم در آن ولایت وفات یافت بعد از او پسرش **ظهیرالدین محمد بابر** پادشاه، جانشین پدر شد آنحضرت خلاصه دودمان تیموری بلکه نقاوه سلاطین عالم صوریست در شجاعت و سخاوت و عدالت و جمیع کمالات نفسانی علم تفرّد می افراشت چون در آن وقت بمحال **ماوراءالنهر** راه یافته و از **بکان** مستولی شده بودند آنجناب را حروب عظیمه با هر طایفه خصوصاً از **بکان** رو داد و در آنمدت ۳ دفعه فتح **سمرقند** اتفاق افتاد از آنجمله دفعه‌ای باشصت سوار با آنکه **محمد خان شیبانی** باده هزار از **بک** که هر یک خود در اثنای **دستم** و **ثالث اسفندیار** میدانستند در خارج آن بلده قیام داشتند بالاخره بعد از پانزده سال تلاش عاجز آمده از ممالک **موروث** قطع نظر نمود و محروسه **الغ بیک** عم خود را که **کابل** و غیره باشد در ۹۱۲ از اولاد امیر **ذوالنون** مستخلص فرمود و چند سال در آنجا نفس راست کرده در سنه ۹۳۲ هجری فتح هندوستان را در دل تصمیم داد **سلطان ابراهیم** لودی که پادشاه مستقل بوده و قریب صد و هفتاد هزار سوار **آلوس** بهمراه خود داشت در جنگ گاه بر **خاک** هلاک افتاد و فوت آنجناب در دار السلطنه **دهلی** فی سنه ۹۶۳ و واقع شد نخستین ایشان **محمد خان شیبانی** است و او پسر **بداق طبقة خوانین ازبک** سلطان بن **ابوالخیر خان** است: **محمد خان** بعد فوت جدش بسبب پریشانی ایل و **الوس** بسمرقند آمده ملازمت سلطان **احمد بن ابو سعید** اختیار نموده و پس از آنکه اندک استعداد بهم رسانید جدا شده بعضی از ممالک **ترکستان** که موروثش بود مسخر فرموده و در ۹۰۶ سمرقند را از سلطان **علی بن سلطان محمود** انتزاع کرد و در

مدت چندسال بسیاری از آل تیمور و منتسبان آن دودمان را بدست آورده برانداخت و هر کس از ایشان که از چنگ اورهائی یافت به **خراسان** یا به **کابل** شتافت و در سنه ۹۱۳ **خراسان** و **جرجان** را هم از تیمور بگرفته ایشان را بالکل مستأصل گردانید و بعد از آن چندسال دیگر بکمال تعظم و جبروت سلطنت رانی کرده در سنه ۹۱۶ بدست شاه **اسماعیل صفوی** بقتل رسید گویند در آن معر که قریب پنجاه هزار از بک کشته گشتند پس **عبیدالله خان** برادر **محمدخان** جانشین شد چندسال در **ممالک توران** بخرمول بسر برده در عهد **شاه طهماسب** ماضی فتنه‌ها برانگیخت و مکرر تسخیر **خراسان** کرد میان هردو پادشاه بدینجهت حروب عظیمه اتفاق افتاده وفوت او در سنه ۹۴۵ دست داده از کبار سلاطین از بک است **عبدالله خان بن عبیدالله** او هم پادشاه صاحب داعیه و پادشاه **عباس صفوی** و **اکبر پادشاه هندی** معاصر بود هردو از او در حساب میماندند بکرات **خراسان** را فتح کرده بقتل عام بلدان آن میپرداخت و در سنه ۱۰۰۵ بوعد گاه خود شتافت «

چون زاد گاه شاعر نامی مولانا خواجه آصفی هروی شهر هرات است، و در جاهای مختلف از مقدمهٔ این کتاب از هرات نام برده شده است، ناگزیر بدگر گفتاری چند از قوال مورخین و مؤلفین مبادرت و طالبین میتوانند برای کسب اطلاعات بیشتر به مآخذی که در پایان همین بخش اشاره شده است مراجعه کنند.

هرات از اقلیم چهارم است طولش از جزایر **خالدات** (صدك) و عرض از خط استوا (لدك) **هرات** نام امیری از توابع جهان پهلوان **نریمان** ساخت، **اسکندر رومی** بعد از خرابی تجدید عمارتش کرد دور باروش نه هزار گام است و هوایی در غایت نیکوئی و درستی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد و در خوشی آن گفته اند: «لو جمع تراب الاصفهان و شمال الهرات و ماوراء الخوارزم فی بقعة قل الناس یموت فیها ابدأ» و آبش از نهرچه هری رودست. باغستانش بسیار و هجده پاره دیه است متصل آن شهر از میوه هایش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا سلاح ورز و جنگی و عیار پیشه باشند و سنی مذهب اند و در آنجا قلعهٔ محکم است آنرا **شمیرم** خوانند و بر دو فرسنگی **هرات** بر کوه آتشخانهئی بوده است آنرا **اوشك** گفته اند و این زمان قلعهٔ **امکله** میگویند و مابین آتشخانه و شهر کنیسهٔ **نصاری** بوده است و از مزار کبار اولیاء و علماء تربت **شیخ عبدالله انصاری** معروف به **پیر هری** و **خواجه محمد ابوالولید امام فخر الدین رازی** است و در حق خوشی **هرات** گفته اند گر کسی پرسد ترا کز شهرها خوشتر کدام ارجواب راست خواهی گفتن او را گو، هری این جهان راهمچو دریادان، **خراسان** را صدف در میان این صدف شهر **هری**، چون گوهری و در حین حکومت **سلطان غور** دوازده هزار دکان آبادان بوده و شش هزار حمام و کاروانسرا و طاحونه و سیصد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتش خانه داشته و

چهارصد و چهل و چهار هزار خانه مردم نشین بوده است (نقل از ۱۸۶ زهدت القلوب) **ارفع**
شیخ عبد الرحمن جامی در کیفیت بنای **هرات** چند وجه بیان فرموده :
 ۱ - آنکه **چون جمشید بن طهمورث بن هوشنگ** دعوی الوهیت آغاز نهاد، دست
 تعدی باموال رعیت دراز کرد پریشانی تمام باحوال خلایق راه یافت و چون کار
 ایشان بجان رسید دل بر جلای وطن قرار دادند و اکثر طوایف امم از مملکت اودر
 اطراف و اکناف متفرق و پراکنده شدند و قریب پنجاه هزار خانه و ار از رعایا و صحرا
 نشینان **قند هار** بحدود **کابل** افتادند و چون آنموضع بر حسب دلخواه ایشان نبود
 طبلار تحال کوفته بولایت **غور** آمدند از آنجا نیز کوچ کرده در محلی که اکنون
 قصبه **اوبه** است قرار گرفتند و روزی چند از جور و جفای زمانه خلاصی یافته پهلوی
 بر بستر استراحت نهادند و بعد از مدتی بسببی از اسباب موافقت آن گروه بمخالفت
 انجامید و فرقه ای متفرق شده و بایکدیگر محاربه آغاز نهادند و از طرفین خلقی کثیر
 جریح و قتل گشته فرقه ای غالب و گروهی مغلوب شدند و قوم مغلوب بر حسب
 ضرورت مراتب و مراتع خود گذاشته در حرکت آمدند و بر شرط وادی که الحال
 برود **مالان** مشهور است بموضعی که آنرا **گواشان علویان** میگفتند رحل اقامت
 انداختند و جمعی که غالب شده بودند و استیلا یافته خبر قوم مغلوب را معلوم کرده
 هر سال از **اوبه** می آمدند و از مرای و مواشی ایشان آنچه بهتر بود بر سم باج و خراج
 می گرفتند و آنجماعت چون مأمونی حصین و قلعه رصین نداشتند ناکام و ناچار تن
 بخواری در میدادند و چون اولاد ایشان بکثرت انجامید و تعدی دشمنان بنهایت
 انجامید بواسطه تدبیر زنی که در میان آن قوم بود از تحکم و تجبر اعدار هائی یافتند .
 بیان این سخن آنست که جماعت مغلوب شده حا کمی داشتند **شمشیره** نام از احفاد
فریدون و این **شمشیره** زنی بود بحسن صورت موصوف و بلطف سیرت معروف بزور
 دانش آراسته و از نقایص و معایب پیراسته، القصه **شمشیره** روزی مجمعی ساخته با

اتباع خود گفت تا کی مذلت خراج گذاری کشیم و بجاج دادن تن در دهیم اگر شما
 بقدم انقیاد پیش آئید و گردن از اطاعت من نه پیچید بانك وقتى شما را از مكان
 خواری بمنزل حكومت و سرداری رسانم سایر مردم عن صميم القلب بر زبان راندند
 كه (بهر چه حكم كنى بر وجود حكمى)

شمشیره گفت حال صلاح در آنست كه خراج چهار ساله ایشان را بدهیم و چون
 در این سنوات هیچكس از آنقوم بطلب مال بدینجا نبیاید و ما را مجال باشد كه جهت
 خود حصنى حصین و قلعه‌ای متین احداث كنیم ، همگنان بر این رای اتفاق نموده
 شمشیره مکتوبی بوالی آنجماعت كه موسوم به **هیاطله** بود در قلم آورد مضمون
 آنكه عاملان و محصلان شما هر سال كه جهت تحصیل مال میآیند زحمت بسیار و مشقت
 بیشمار می كشند و ما نیز بسبب قلت تحف و هدایا خجل و منفعل میشویم . اکنون
 داعیه آنستكه وجوه مقرری چهار ساله را بخزانة عامره رسانیم تا ملازمان شما را
 محنت سفر و متابعان ما را انفعال و خجالت نیاید **هیاطله** بعد از وقوف برینحال
 مبتهج و مسرور شده ملك **فرحون بن كوفان** را كه از احفاد **هوشنگ** بود جهت
 تحصیل آنمال ارسال نمودند و چون آنوجه بخزانة **هیاطله** رسید و شمشیره از ادای
 خراج فارغ گردید در ساعتی مسعود وزمانی محمود در طرف شمال **هرات** قلعه **شمیران**
 را بنانهاد و فسیل و باروئی در نهایت استحکام بر آورد و دیوار شب **آنگاه** كه سه فرسنگ
 طول داشت بساخت و قریب بهر فرسنگی دروازه آهنین بهر داخت و بر هر دروازه ای دو
 نفر مرد مقرر كرد كه بحراست قیام نمایند چون مدت معهود منقضی شد عمال
هیاطله بطلب مال متوجه گشتند و بعد از آنكه دیوار شبانگان و حصن حصین
شمیران را بنظر در آورد، مراجعت نمودند و کیفیت واقعه را بعرض **هیاطله**
 رسانیدند و بهر وجه خدمتش در تحصیل خراج مایوس شده دیگر عاملی جهت تحصیل
 باج نزد **شمشیره** نفرستاد و آن طایفه در حصار **شمیران** كه در این زمان **بشمیران**

اشتهار دارد مدت مدید بفراغت تمام و آسودگی مالا کلام گذرانیدند و در زمان سلطنت **هنوچهر** که اولاد و احفاد ایشان فراوان شده بودند پیش **خرنوش** که در آن اوان مأمور امر او بودند رفتند و عرض کردند که مردم ما بسیار شده اند و دیگر درین حصار امکان تمکن نیست امیدواری بجناب شهر یاری آنکه مکتوبی بشاهنشاهی نوشته استجازه فرمایند تا شهری وسیع و قلعه ای منیع درین دیار بنا کنیم **ملك خرنوش** ایجا بالملتسمم عرضه داشتی به **هنوچهر** فرستاده رخصت بنای شهری طلبید و برون فوق مراد جواب یافته ابواب خزاین بر گشاده مال فراوان و نعمت بی پایان بمعماران و استادان داده بطالعی میمون و ساعتی همایون شهر **قندز** را بنیاد نهاد و باره ای مانند کوه و فصیلی باشکوه بر آوردند و چهار قصر عالی بر اطراف آن ساختند و دودروازه یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب پرداختند چنانکه حصن **شمیران** داخل گشت و عرض دیوار راسی گز نهاده آنرا پنجاه گز ارتفاع دادند و خندق عمیق فرو بردند و قرب دوازده سال و نیم در آن عمارت کار کردند تا باتمام رسید و مردم بسیار در عهد **بهمن بن اسفندیار** در آن قرار گرفتند و بمرو ر شهر، اعوام طوایف و اقوام **قندز** را نیز گنجایش ایشان نماند و در آن ایام شخصی **ارغاغوش** نام استجازه نموده والی **قندز** شده بود، رعایا از او التماس نمودند تا از پادشاه وقت رخصت بعمارت شهری که وسعت آن از **قندز** بیشتر بود قیام نمایند و **ارغاغوش** استجازه نموده بر این نهج جواب یافت که اموال خزانه بعمارت بلده چنین وافی نیست، مگر اهالی آن حوالی از خاصه خود به بنای این شهر اشتغال نمایند. و این خبر بمسامع متوطنان **قندز** رسیده نزد **ارغاغوش** آمدند، عرض کردند که ما از مال خود به بنای این بلده مشغول می شویم و قریب به چهار صد استاد ماهر جمع آورده مقرر کردند که شانزده هزار مرد مددکار باشند و جهت سعادت وقت و اختیار فیروزی ساعت منجمان را حاضر ساختند و ایشان در زمانی که قمر بسعود متصل و دور از نحوست اختیار فرمودند، اسطرلابها در دست و منتظر که درجه مطلوب کی بر افق شرقی منطبق گردد و خلق بسیار گل و خشت بردست، مترصد و مترقب که هر گاه

اهل نجوم اشارت فرمایند ایشان گلها و خشتهها از چهار طرف بیاندازند .
 در این اثنا عورتی که در آن حوالی کلبه داشت، نان می پخت، کود کی چالاک
 چند نان او را گرفته گریخت ، عورت بیطاقت شده فریاد بر آورد که بیانداز ،
 مردم تصوّر کردند که آواز منجم است که میگوید خشت بیانداز ، بیکباره
 شانزده هزار کس پیش از در آمدن ساعت معهود خشتهها بطالع شور جهت بنیاد
 شهر از دست بیانداختند و **ارغاغوش** ازین صورت اندیشناک گشته و از منجمان
 استفسار طالع وقت نموده، جواب دادند که چون طالع وقت برج ثور آمد و صاحبش
 زهره بمریخ ناظر است مردم این شهر عشرت دوست ودلیر و جنگجوی و مردانه باشند
 و ابناء ایشان از وقت طفولیت تا انتهای رجولیت بردل قوی زهره، و بسیاری از ملوک
 و حکام و سرداران و گردنکشان ایام در این شهر بقتل رسند و چون برج دوم که
 منجمان آنرا بیت المال خوانند جوزا است از مثلثه هوائی، مال در دست ساکنان آنجا
 قرار نگیرد . دیگر از دلائل نجومی چنان معلوم میشود که اهالی این خطه شریفه
 غریب نواز ، مهمان دوست و با مروت باشند و این بقعه میمون مسکن **زهاد و اتقیاد**
اولیا و مامن اصحاب حاجات و مرجع ارباب مهمات و غربا و فقرا باشد و بسبب عذوبت
 ماء و لطافت هوا و وسعت فضا هر کس که بر سبیل عبور بدین خطه موفور السرور در
 میآید از دل که شهرستان بدن است رخصت نیابد که قدمی فراتر نهد ، لاجرم مدتی
 در آنجا توطن نماید و هر کس که در خرابی و ویرانی این بلده طیبه سعی نماید و در
 تفرقه و پیریشانی و اهالی وساکنان او کوشد، صبح دولتش بشام نکبت تبدیل یابد و از
 عرصه راحت بز اوایه محنت شتابد **ملك ارغاغوش** از استماع این کلمات تسلی یافته،
 فرموده مردم بجهد تمام اهتمام نمایند .

پس شانزده هزار مرد هشت سال کار کردند تا دیوار ها ارتفاع یافتند و چهار سال از
 آن دست بازداشتند تا عمارت نشست خود تمام کرد، بعد از آن هشت سال دیگر ببقیه آن
 پرداختند تا با تمام رسید و عرصه شهر هزار جریب بود و بلندی دیوار باره اش چهل و پنج
 گز و عرض دیوار ده گز و این عمارت در عهد **عیسی** با ختم انجامید و چون پادشاه

دین ترسا داشت فرموده تادر هر برج يك صلیب ترتیب دادند و دو دیوار دیگر که یکی از آن محیط بود بر دیگری بر افراشتند و فرجه میان هر دو دیوار ده گز گذاشتند و خندقی بغایت عمیق بردند و شهری باتمام رسانیدند که دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده و گوش زمانه قرین و عدیل آن نشنیده .

وجه دیگر : درز کربنای **هرات** آنکه بعضی از سالکان مسالك اخبار تقریر کرده اند موضع شهر **هرات**، **قهبندز** در ابتدا گذر آبی بود و ممر آینه و رونده و در اطراف و جوانب آن سباع و وحوش قرار و آرام داشتند و کاروانی که از درّه **دوبرادران** آمدی بنخجیرستان کردی که هیچ جبا در نواحی **هرات** آبادانی نبود مگر قصبه **اوبه** و جمعی که در آنجا متوطن بودند با یکدیگر نزاع کردند و طایفه مغلوب از **اوبه** بیرون آمده در **کواشان** منزل گرفتند چنانچه گذشت بعد از چند سال از آن مکان به دره **دوبرادران** رفتند و هر کاروانی که پدید آمدی ایشان استقبال مینمودند و اطعمه و اقمشه بدیشان میفر و ختمند و آنها میخریدند و چون ذریه ایشان بسیار شد پیش **همای** دختر **بهمن بن اسفندیار** که آنرا **شمیران** نیز گفتندی کس فرستاده رخصت طلبیدند که حصارى بنا کنند او اجازت داد مشروط بر آنکه چون حصار تمام شود موسوم بوی باشد پس حصار **شمیران** را ساختند و دوازده سال در عمارت آن گذرانیدند و بعد از آن بچندین سال **داراء بن دارا** شهر **هرات** را بنیاد نهاد و هنوز باره آن باتمام نرسیده بود که **دارا** در معر که **اسکندر** کشته شد **اسکندر** بعمارت بروج **هرات** پرداخت و چون نوبت سلطنت به **اشك بن دارا** که از ملوک طوایف بود رسید بروجی را که **اسکندر** ساخته بود بپوشانید و بر بالای هر برجی برجی ترتیب داده تا آثار عمارت **اسکندر** مندرس گشت و دروازه ها نیز تعمیر کرد.

وجه دیگر: آنکه بعد از طوفان **نوح** نبی اول بقعه ای که در **خراسان** ساخته و پرداخته اند قلعه **شمیران** است و دختر **ضحاک**، **هرات** نام اول قصبه **اوبه** را بنا نهاد آنگاه در عمارت **هرات** شروع نموده و **جوغن** نام از اولاد **فرودین سیاوش**

ولایت بادغیس را معمور گردانید و آن قلعه ایست دلگشا مشتمل بر مزارع و مواقع بسیار و محتوی بر جداول و انهار بیشمار ،

وجه دیگر - آنکه چون اسکندر رومی بر دارا استیلا یافته او را از میان برداشت در حین طواف چون بنواحی هرات رسید در آن زمان غیر از قهپندز در آن حوالی آبادانی ندید و اهالی آنجا نیز از جور و تغلب ترکان فغان با آسمان میرسانیدند و بغایت پریشان حال و مشوش خاطر زندگی میگردند بنا بر این اسکندر خواست که شهری سازد که ساکنان آنجا از تعرض اعدا ایمن و مطمئن خاطر زندگانی توانند کرد پس به بنای هرات میل فرموده و چون اهل قهپندز از اندیشه اسکندر خبر یافتند بدر گاه او شتافتند معروض داشتند که ما به بنای این شهر راضی نیستیم و ترا در این باب امدادی نخواهیم کرد راقم حروف گوید که برین روایت اعتراض میروند چه: اسکندر بنا بر رفاهیت اهل قهپندز این اندیشه کرده بود سرکشی و عناد ایشان باین سبب بعید و بدیع مینماید القصة اسکندر از سخنان اهل قهپندز ملول شده و توقف او در دیار خراسان امتداد یافت، تا آنکه مادر اسکندر نامه ای فرستاد و او را به روم طلبید، اسکندر در جواب نوشت، که میخوام که در دیار خراسان، شهری بنا کنم و از باب این نواحی فرمان من نمیرند و بعمارت آن شهر یعنی هرات راضی نمیشوند و امداد نمی نمایند و اگر این مردم را بزجر و قهر کار فرمایم نام من بزشتی در عالم منتشر گردد و توقف مرا جهت آنست که آنچه در حین قوتست بفعل آید مادر اسکندر گفت از خاک آن ناحیه پیش من فرست تا بر احوال مردم آنجا استدلال کنم اسکندر انبان خاکی پیش مادر فرستاد مادر اسکندر آن خاک را دیده بعضی از اجزایش را درشت و بر خی را نرم یافت و آن خاک را فرموده تا تنگ کردند و بساطی بر بالای آن انداختند و اعیان روم را طلب داشتند و بر بالای آن نشانند و حدیث میل و رغبت اسکندر را به بنای شهر هرات در میان آورد فرقه ای گفتند بنای شهر در آن سرزمین خشت خام در آب انداختن است و گروهی

این صورت را پسندیده داشتند مادر **اسکندر** گفت امروز بروید و فردا باز آئید تا آنچه خاطرها بر آن قرار یابد بتقدیم رسانیده آید روز دیگر چون اکابر **روم** بمجلس مادر **اسکندر** رفتند ایشان را بر همان بساط نشانند اما خاک را از زیر آن برداشته بودند و با ایشان از سخنان روز گذشته باز راند مجموع متفق گفتند که رای پادشاه مقرون بصوابست و بنای شهری چنین موجب نام نیک است پس مادر به **اسکندر** نامه نوشت مضمون آنکه: از آنخاک استدلال کردم که اهالی آنجا منقلب الرای و مقلوب المزاج باشند. باید که در هیچ امر با ایشان مشورت نکند و از آنجماعت اعتباری نگیرد چون نامه به **اسکندر** رسید خوشوقت گشت و از سر جدّ و اجتهاد بعمارت شهر **هرات** مشغول شد.

آورده اند روزی استادان و معماران بتعمیر **دروازه خوش** اشتغال داشتند و **اسکندر** در آن روز بآنجا تشریف حضور ارزانی فرموده بود، ناگاه از جانب **روم** قاصدی آمد و مکتوبی از مادر **اسکندر** رسانید **اسکندر** گفت مادر، نامه خشکی فرستاده است و آن دروازه باین لفظ اشتهاریافت و بکثرت استعمال به **دروازه خوش** قرار گرفت.

وجه دیگر - آنکه **سیفی هروی** در تاریخ آورده که از **مولانا ناصرالدین** شنیدم که گفت. در تاریخ **خراسان** چنین یافتم که **پیغمبری** از **پیغمبران** مرسل بتعلیم **جبرئیل** شهر **هرات** را بنا کرده است وجه دیگر از این رباعی مستفاد می شود.

لهراسب نهاده است شهری بنیاد

بهمن پس از آن عمارتی از نو کرد

گشتاسب در آن بنای دیگر بنهاد

اسکندر رومیش همه داد بباد

(نقل از ج ۷ روضة الصفا صفحات ۵۰۷ تا ۵۱۵) **ارفع**

بهر صورت در بنای شهر **هرات** مورخین مطالب بسیار گفته اند و برای کسب

اطلاعات بیشتر میتوان به کتب (روضات الجنات و، تاریخ حافظ ابرو، و جامی حکمت

رجوع کرد) **ارفع**

دیوان

اصفہی سرو

« ۱۵۳ - ۹۲۳ ھ ق »

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ساز آباد خدایا ، دل ویرانی را
 چهره لاله رخان ، بهر عتابم مفروز
 روزما تیره ز خط لب جانان سازی
 میتوانی^۱ که دهی اشک مرا حسن قبول
 گر شود برق گرم ، شمع ره گرم روان
 گر تو^۲ تن را سرو ، سر را ندهی سامانی

یا مده مهربتان ، هیچ مسلمانی را
 بر من ، آتشکده میسند گلستانی را
 روزی خضر کنی ، چشمه حیوانی را
 ای که^۳ در ساخته ای قطره مر جانی را
 بدمی^۴ قطع توان کرد ، بیابانی را
 سرو سامان که دهد؟ بیسرو سامانی را

«آصفی» کیست که توحید تو گوید ، هیبت

حدّ و صفت نبود هیچ سلیمانی را

«ج. م. ب. مجا. فا»

بیاض دیده ز می سرخ گلهزاران را
 سحاب دیده نشد^۵ خونفشان ، که ساخت دلم
 بسوز و^۶ ناله ، چوپروانه ، چوبلبل سوخت
 زابر حادثه ، چون داغهای آبله ماند
 پی سگان تو شد استخوان غم پرورد

بود شکوفه بادام ، نوبهاران را
 ز برق آه شرر ، قطره های باران را
 گل چراغ و ، گل آتشین ، هزاران را
 نشان ژاله ، تن زار خاکساران را
 تنم ، که راحت خود جست و ، رنج ، یاران را

۱ - در حاشیه فا «چشم دارم» ولی در متن همان «میتوانی» است . ۲ - م. ب. مجا.

«تو که» ۳ - ج . م. ب. مجا. «بشبی» ۴ - م. ب. مجا «تو که» فا. «بو که» ۵ - ما «شده»

۶ - م. ب. مجا «بسوز»

بحسن آن بت چین یار شد^۱ چو حسن ادب پیاده در ره دین کرد ، شهسواران را
 امیدوار بوصلست «آصفی» ، یارب
 که نا امید نسازی ، امیدواران را
 «الف. ما. مب. مجا. فا»

۱۵ قاتل من چشم می بندد، دم بسمل مرا
 چندروزم کشته بگذارید^۲ بر خاک درش^۳
 دست غم روزی که آب و خاک مجنون هم می سرشت
 خواستم در باغ عمر، از نخل قدش^۴ بر خورم
 زیر لب دشنام او، بیهوش دارو در می است
 *زان مه محمل نشین گوشم بر آواز دراست^۵
 ۲۰ تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا
 یار هرگز زنده نگذارد در آن منزل مرا
 بود در کوی جنون آن روز، پادر گل مرا
 چون صنوبر غیر باردل،^۶ نشد حاصل مرا
 جای آن دارد که سازد مست لایعقل مرا
 گرچه نگذارد کسی پیرامن محمل مرا

«آصفی» ، در بحر غم شد دیده دریا بار ازو
 بعد از این مشکل که افتد چشم بر ساحل مرا
 «الف. ما. مب. مجا. فا»

۲۵ دل که طومار وفا بود من محزون را
 بسواد خط خوبان چو رسد در ماند
 گر^۷ زمن دور بود روز قیامت آن ماه^۸
 *درره بادیه ، شب ناقه لیلی گم شد
 خون گرم دل خود ریختم از دیده برون
 بفسون برددل و، پندمنش در نگرفت
 پاره کردند ندانسته ، بتان مضمون را
 نکته دانی، که سبق میدهد افلاطون را
 آهم آن روز کند زیر وزیر گردون را
 بود در خواب مگر پای طلب مجنون را؟
 وه که آتش زدم از سوز درون، بیرون را
 نیست از جانب عاشق، اثری^۹ افسون را

«آصفی»، گر شود از گریه تنهی چشم پر آب
 چاره یارب چه توان کرد دل پر خون را؟

«الف. ج. مب. مجا. فا»

۱- مب «تارشد» ۲- الف «مگذارید» ۳- مجا «رهش» ۴- ما «هرچند»
 ۵- ما «ما را» ۶- الف «قدت» ۷- ما «غم» * ما «این بیت را ندارد» ۸- مب «دل»
 ۹- ج «چون» ۱۰- مجا «یار» * فا «این بیت را ندارد» ۱۱- مجا «اثر»

ما بآئینه برابر نکنیم آن رو را
 میروی بهر طواف درش ای طرفه همای
 اشک من از پی چشم تو برومی غلطد^۱
 هیچکس نیست که بر بوی تو دیوانه^۲ نشد
 شانه دردست و، سر زلف گرفتگی بدهن
 * گفت فرهاد ز شیرین، سخنی تلخ شنید^۳
 حیف باشد که در این دایره داریم اورا
 استخوانیست زمن تحفه، سگ آن کورا
 همچو طفلی که ز دنبال دود^۴ آهورا
 چند بر باد دهی طره عنبر بورا؟
 ساختی بهر دلم، رشته جان هر مورا
 تلخ گفتن نسزد مردم شیرین گورا

«آصفی» پیش من امشب غم دل ریخت فرو

بود درمانده ز غم، کرد تهی پهلو را

«الف. مب. مجا. فا»

صورتگران هلاکم از آن سیمتن جدا
 دارم ز لاله زار جهان داغها، که ساخت
 دور از بتان مباد مرا دیده، بلکه باد
^۵ چون وصل^۶ و هجر، بود ز شیرین، بالای جان
 خالست^۷ زیر چشم سیاهت ز مشک تر
 پیوند نگسلد ز سگت استخوان من
 سازید صورتی که نباشد ز من جدا
 یعقوب را، ز یوسف گل پیرهن جدا
 مردم ز دیده، دیده ز سر، سر ز تن، جدا
 خسرو جدا هلاک شد و، کوهکن جدا
 یا نافه شد ز ناف^۸ غزال ختن جدا؟
 روزی که بندبند شود در^۹ کفن جدا

داری بحال زار^{۱۰} غریبان ترحمی

جز «آصفی»، که بهر تو شد از وطن جدا

«الف. ج. ما. مب. مجا. مجب. غ»

سبب چه بود بداغ تو مستمندی ما؟
 که ساخت روز فراق تو بدرمندی ما؟

۱- فا «افتد» ۲- مب. ما «رود» ۳- فا «آشفته» * فا «این بیت را ندارد»

۴- مجا «سخن و سخت» ۵- مب «شود» ۶- ج «به وصل» ۷- مجا «وصل هجر»

۸- الف «خالی است» ۹- مجب. مب «نافه» ۱۰- الف «از» ۱۱- ج «جمله»

پسند حسن تو در روزگار خود کردیم^۱ ظهور حسن تو بس، عذر خود پسندی ما
 گواه بیدلی ما و، دلقریبی تست کمند زلف دلاویز و، بی کمندی ما
 بر آستان وفا سر نهاده خاک شدیم ز خاکساری ما بود، سربلندی ما
 پیروشی دل ما بسته در سلاسل زلف در آن دو سلسله تاجیست حال بندی ما؟
 میان پسته لبان نقل^۲ مجلس این سخن است که هست شور جهان، پسته های قندی ما

بعشق خود^۳ نشدیم «آصفی» ملازم دیر

که عشق مغبچه شد موجب لوندی ما

«الف. ما. م. ب. مجا»

زموج خیز^۴ سرشگم میرس هامون را که ساخت منزل فرهاد،^۵ جای مجنون را
 ز بسکه ریختم امشب ستاره های سرشگ زمین کوی تو آورد^۶ کارگردون را
 خط تو شد رقم کلک صنع،^۷ چهره میوش که در جمال تو دیدیم، صنع بیچون را
 سیاه روزی خود را نهفته میخوام^۸ بروی روز میانداز، زلف شبگون را
 چو ربع حسن تو قسمت کنند بر خوبان پری کند همه خوبان ربع مسکون را
 سواد لاله ستان چشم خاکسارانست ز گریه کرد تپی کاسه های پر خون را

فشان سرشک نیاز «آصفی» و، در ایام^۹

بدانه رام کن آن طایر همایون را

«الف. ج. ما. م. ب.»

بسوی من، که رساند نسیم یار مرا؟ که نیست قوت برخاستن غبار مرا
 بهار آمد و، گل گلزداغ^{۱۰} اوست دلم قیاس کن ز گلستان من، بهار^{۱۱} مرا
 بسوی تیغ برد دست و، من هلاک شوم ز بیم^{۱۲} آنکه بگیرند، دست یار مرا^{۱۳}

۱- م. ب. «گویم» ۲- ما «لبان مجالس» ۳- مجا. «شدیم» ۴- ما. «بعشق نشدم آصفی»
 ۵- الف. «فرهادو» ۶- ج. «آموخت» ۷- ما. «خط»
 ۸- ج. م. ب. «سیاهروئی خو در نهفته میدارم» ۹- ما. «که در ایام»
 ۱۰- مجا «زنخون» ۱۱- م. ب. «عیار» ۱۲- مجا. «زرشک»
 ۱۳- مجا «نگیرند»

بخاك من بگذارید هر طرف^۱ علمی که تا بسپو زیارت کند مزار مرا
 چوقطره^۲ بارم و ، کارم بسینه تخم امید بتان بهیچ بر آرند کار و بار مرا
 مرا بوصل تو، خوش روز و روز گاری بود شب فراق سیه کرد روزگار مرا
 هزار گل ز گلم «آصفی» شگفته^۳ چسود؟
 که سوی من گذری نیست گلغذار مرا

«الف. مب. مجا»

مسیح لب بخضر خط شده همراز جانان را^۴ مگر در چشمه خورشید دارد آب حیوان را؟
 چو در خوابم در آید^۶ روی خوبان^۷ دیده نکشایم^۸ که مردم^۹ بسته میدارند درهای گلستان را
 بسی مژگان ترسودم^{۱۰} در آن کو، شام نومیدی کشیدم آب و جاروبی^{۱۱} از بهر گریه میدان را
 مکن ای هم نشین بر من گذر، دروادی هجران که آه گرم من، باد سموم است این بیابان را
 نمودی چهره در آئینه ، تا سوز ددل زاهد بدلسوزی چرادر آب میرانی مسلمان را؟
 پریشان ساخت^{۱۲} زلف یسار چندان^{۱۳} دل ، که در کویش بعمری^{۱۴} جمع نتوان کرد دل های پریشان را

دریغا «آصفی» خاک سلیمان باد برد^{۱۵} آخر

همان بادی که اول بود در فرمان سلیمان را

«الف. ج. ما. مب. مجا. مجب. فا. فب»

بیوفائی شیوه^{۱۶} محبوب میدانیم ما نیست خوبان راوفائی ، خوب میدانیم ما
 * گر نبیند دیده شب در خواب رویت، دور نیست مردمان دیده را محبوب^{۱۶} میدانیم ما
 بهر یوسف ، بر کنار مصر ، آب نیل را یادگار دیده یعقوب میدانیم ما
 در فراق اوشبی کز^{۱۷} عمر ما^{۱۸} خواهد گذشت عمر نوح و ، محنت ایوب میدانیم ما
 زان خط آشفته خواهد شهر را بر هم زدن عادت^{۱۹} آن ماه شهر آشوب میدانیم ما

۱- مجا «کجا» ۲- فا «اشک» ۳- ما «مب» شگفت» ۴- ج «همراه» ۵- ما «چو در خوابم در آید

دیده نکشایم بروی او» ۶- مجب «نماید» ۷- فا «جانان» ۸- مجا «نکشادم» ۹- مب «مردم»

۱۰- مب «میشد» ۱۱- ما «مجا» «ئی» ۱۲- ما «است» ۱۳- ما «چندین» ۱۴- مب «مجا

«بسالی» ۱۵- ج «بردباد» - مجا. * «این بیت را ندارد» ۱۶- ما «مب» «محبوب» ج

«معیوب» ۱۷- ما «مب» «گر» ۱۸- مب «مجا» «من» ۱۹- مجا «حارث»

طالبان را چیست قلاب محبت؛ زلف یار این کشش از جانب مطلوب میدانیم ما
خط خوبان نامه^۱ قنلست بهر عاشقان
«آصفی» مضمون این مکتوب، میدانیم ما

«الف . م ب . مجا .»

بی صبری ما شد سبب آه و فغانها
دندان طمع در^۲ لب ایلی زده مجنون
* در حسن باو گل سخنی زیر زبان داشت
دردشت^۳ دلم آه چنان شد، که ز گرمی
دردور لبش موسم گل، باده نهان نوش^۴
* آورد پی زینت^۵ رخسار و دو چشمت
از ما سبکی دید گران آمدش آنها
هر گوشه از آن^۶ خال کمبودست نشانها
انداخت ولی زود نسیمش^۷ بزبانها
مرغان خدنگ تو گشادند^۸ دهانها
هشدار که نازک شده بسیار زمانها^۹
مشاطه^{۱۰} حسن آینه و غالیه دانها

۸۰

رفت «آصفی» خسته بجان همره جانان

^{۱۱} زان روی کزو و انتوان ماند بجانها

«الف . ج . ما . م ب . مجا . فا»

تا در چمنی بوی تو یابم ز سمنها
* با من^{۱۱} سخت نیست، ولی بهر تسلی
آراسته باد از شکن طره عذارت
دارند بدور شکرستان تو خوبان
* تابر کشد از چاه ذقن تشنه لبانرا^{۱۲}
چون آب روم نعره زنان سوی چمنها
گویم بدل خود ز زبان تو سخنها
کز رشک تو بر روی گل^{۱۳} افتاد شکنها
از نیشکر انگشت تحثیر بدهنها
زلف سیهت بر سرهم بسته رسنها

۸۵

۱- م ب «مایه» ۲- ما «بر» ۳- ج . مجا . «او» * فا . «این بیت را ندارد»

۴- ج «نشیمن» ۵- م ب «دست» ۶- ما . «گشودند» ۷- ما . «شد» ۸- ما «زبانها» م ب «زبانها»

* فا «این بیت را ندارد» ۹- م ب «زیب» ۱۰- م ب «زانرو که ازو» * در بهترین اشعار این بیت

سهواً بنام آصفی کرمانی ضبط شده است ۱۱- مجا . مجب «ما» ۱۲- ج «مه» . ما «وی» * فا

«این بیت را ندارد» ۱۳- م ب «بسته دلانرا» مجا «دلانرا»

۹۰. تروشن شود ازسوز درون برتن عشاق^۱ در حشر چو پیراهن فانوس کفنہا
ایام گل است «آصفی» و غنچه تہی دل
پر نیست صراحی چه^۲ نشاط از گل تنہا؟

«الف . ج . ما . مب . مجا . مجب . فا»

بکعبہ رفتم و ، شوقی درت فزود آنجا بگریہ آمدم و ، جای گریہ بود آنجا
مرا ، در تو، زدرہای روضہ^۳ داد فراغ بہیچ باب دل من نمی گشود آنجا
سرشک ما ، برہ مکتب تو شد پیامال کہ طفل بود و نصیحت نمی شنود آنجا
۹۵. ز نیل نیست بنا گوش نازکت را خال ز سایہ^۴ در گوش تو شد کہ بود آنجا
چہ دیدہ ای کہ بآئینہ مایلی شب و روز؟ ز ما نہفتہ مدار آنچه رو نمود آنجا
سرود مجلس^۵ حسنت زبزم زہرہ گذشت سرشگ را چہ اثر در دل حسود^۶ آنجا؟

بمجلس تو زدود دل «آصفی» بگریست

کہ بہر گریہ او شد بہانہ دود آنجا

«الف . ج . ما . مب»

کاسہ سر شد قدح از گردش دوران مرا دارداین دیر خراب آباد سرگردان مرا
جام می می جستم^۷ امشب ، خضرہ شد پیردیر^۸ داد در ظلمت نشان^۹ چشمہ حیوان مرا
تا نسوزم^{۱۰} پردہ بر رخسار آتشناک بست^{۱۱} وہ کہ خواهد سوختن این آتش پنهان مرا
ای مسلمانان گرفتہم دین ترسا زادہ ای کافر عشقم ، مسلمان ساختن نتوان مرا
در زمین سینه تا کشتیم ازو^{۱۲} تخم امید خیل مرغان بلا^{۱۳} دارند در افغان^{۱۴} مرا

* فا «این بیت را ندارد» ۱- مجا . مجب «پردہ عشاق» - الف «عاشق» ۲- فا . «جو»

۳- ج . «کعبہ» ۴- ج . ما . مب . «مستی» ۵- مب . «چہ خبر در درون نمود» ۶- مب . «می جستم من»

۷- مب . «رہبرم» ۸- ج . ما . «از چشمہ» ۹- ما . مب . «نسوزد» ۱۰- ما . «تو» ۱۱- مجا .

«سوخت باز» ۱۲- مجا «کشتیم ازو» - ما . «آن» ۱۳- ج . «فنا» ۱۴- الف «سرگردان»

ای که میخواهی^۱ ز ساقی خدمت و از من صلاح نیست اورا^۲ آن سرو برگ، این سرو سامان مرا^۳

ساغر می ده ، مده زیب عمارت «آصفی»

طاق زنگاری بس^۴ این نیلوفری ایوان مرا

۱۰۵

«الف . ج . ما . م . مجا . فا»

خواهد فراق نامه شدن استخوان مرا
ترسم که آب دیده بر آرد از آن مرا
مانند برگ غنچه به^۵ پیچد زبان مرا
دل میکشد بسبزه و آب روان مرا
کلریز و برگ ریزو، بهارو، خزان مرا
صدره^۶ نمود در ته پا آسمان مرا
دست فرق باز کشد در میان مرا
دارد خمار باده غم سرگران مرا

دردا که ساخت هجر سگت ناتوان مرا
عمریست در چه دقنت تشنه لب خوشم
گردد سخن^۷ به پیچم از آن غنچه دهن
تا پشت لب . ز آب بقاسبز کرده ای
چون جلوه درقبای زرافشان کنی، بس است^۸
بر اوج برد^۹ موج سرشکم چنان، که دوش
هر چند پا زدایره غم برون نهم^{۱۰}
شد گردنم چوموی سر شیشه و^{۱۱} هنوز

۱۱۰

میکرد^{۱۲} شرح تیزی پیکانت «آصفی»

تیر تو کرد این همه^{۱۳} خاطر نشان مرا

«الف . ج . ما . م . مجا»

که سرگردان کند^{۱۴} در بحر و بر چون خار و خس مارا
که هیچ آئینه رخساری نسازد هم نفس مارا
در این ره میکند اظهار همدردی جرس مارا

زدل گرداب خون^{۱۵} و تند باد آه بس مارا
بآه خودنداریم اختیاری، جای آن دارد
هم آواز است هر جا درد دل بردیم دور^{۱۶} از تو

۱۱۵

۱- فا . «میجویی» ۲- ج . «آزرا» ۳- ما . «برگ و نه این» ۴- ما . «بس است» م . «نیست»

۵- ج . ما . مجا . «نه» ۶- ج . «نه» ۷- م . «نشست» ۸- ما . «برده» م . «چرخ برده» ۹- الف

«درره» ۱۰- ج . ما . «کشم» ۱۱- م . «سرشته زیا» ۱۲- ج . ما . م . مجا . «میگفت» ۱۳- الف .

ساخت آن» ۱۴- ج . «همین گرداب اشک» ۱۵- الف . ج . «کشد» ۱۶- م . مجا . «از»

بما^۱ از حلقه‌های طره، منمادانه^۲ خالت
 سرما، تازه چندین زخم از آن شیرین دهن دارد
 که می‌ترسیم^۳ در دام تو^۴ اندازد هوس مارا
 ولی بیمار پرسی^۵ نیست بر سر، جز مگس مارا
 بگلزار جهان بهر چه آوردند پس مارا ؟
 بیاکز گلرخان چشم جهان بین را دهیم آبی
 مجویعشر تگه باغ^۶ «آصفی» گلبنانگ^۷ بلبل هم^۸
 سرود بی نوائی، صوت بزم هجر^۹ بس ما را

«الف. ج. ما. م. مجا. مجب»

زلفت گسسته^۹ رشته^{۱۰} تدبیرها مرا
 دروادی خیال دوزلف تو، گمره است
 نتوان نگاه داشت بزنجیرها مرا
 تقصیر من برون ز حسابست و^{۱۱} میکند
 بختم، که ره نمود بشبگیرها مرا
 در خانه‌ای که اوست، بخاطر نمیرسد
 لطف تو عذر خواهی تقصیرها مرا
 آنجا نگار خانه و^{۱۱} تصویرها مرا
 درهم مکش ز ناولک^{۱۲} آهم هلال^{۱۳} خود
 ای جسته^{۱۳} از کمان تو این تیرها مرا
 روز اجل رساند، به تکبیرها مرا
 * عمری بخود ارادت من دید پیر عشق

گفتی چراست حال تو آشفته، «آصفی» ؟

شد دیدن تو موجب تغییر^{۱۴} ها مرا

«الف. ج. ما. م. مجا»

زهی بر آفتاب افکنده زلفت سایه از شبها
 نخواهد یافت تسکین سوز هجران (چند خون گریم) ^{۱۸}
 مه^{۱۵} روی ترا از^{۱۶} حلقه‌های طره^{۱۷} کو کبها
 که خون کم کردن سودی نمیبخشد در این^{۱۹} تبها
 که بهر خامه قط^{۲۰} کردن، بر ندم سوی مکتبها
 چنان پرشد، که آب زندگی میریزد از لبها
 چوریزد^{۲۱} خشت، از شادی تهی سازند قالبها
 پی‌فرش درت گردون ز آب و خاک مشتاقان

۱ - مجب «بماه» ۲ - مجب «ترسم که» ۳ - مجب «دامت ناندازد» ۴ - مجب «مجب» ۵ - مجب «زغم آن» ۵ - ج. ما. م. مجب «داری» ۶ - مجب «گل بلکه بلبل» ۷ - ج «آهنگ» ۷ - ما «شد» ۸ - ما «عیش» ۹ - ما «مجا» ۱۰ - مجب «گسسته» ۱۰ - مجب «جالت میکند» ۱۱ - ما «مجا» ۱۱ - ما «مجا» ۱۲ - مجب «هلاک» ۱۳ - ج «خسته» * مجب «این بیت را ندارد» ۱۴ - مجب «تقصیر» ۱۵ - ج «مهی» ۱۶ - ما «در» ۱۷ - مجب «بر» ۱۷ - مجب «زلف» ۱۸ - ج «جمله درون پرانتز را ندارد» ۱۹ - مجب «نمیدارد درین» ۲۰ - ما «نمیدارد از این» ۲۱ - مجب «قد» ۲۱ - مجب «ریزند»

بدین خود مرا روزی که خواندمی پرست من کنند آنروز هفتاد و دو ملت ترك ' مذهبا
 بهر میخواره دیدم «آصفی» را صحبت گرمی
 که صحبت در نگیرد، تا موافق نیست مشربها
 «الف.ج.ما.مب.مجا»

۱۳۵

چو نیست جز سر کوی تو قبله گاه مرا بطوف او نشود کعبه سنگ راه مرا
 همه بقصر بلند تو، در مقام نیاز بضاعتی نبود، جز کمند آه مرا
 بغیر خانه ویران خود نمی بینم شکسته ای، که شب غم دهد پناه مرا
 بروز وصل شدم گاه خرمن گل تو زباد تفرقه دارد خدا نگاه^۲ مرا
 * عم دورنگی آن چشم مست فارغ ساخت ز فکر روز سفید و شب سیاه مرا
 تو هم زمهر مهمی^۳ رفته رفته می گاهی بلای جان شده، این مهر عمر گاه مرا
 چو «آصفی» گنهم نیست جز تظلم و هست
 امید رحمت جاوید ازین گناه مرا
 «الف.ج.ما.مب.»

دیاری کز سرشک ماست باران فنا آنجا
 در آن وادی مباش ایمن، که می بارد بلا آنجا
 چنان مژگان ما خونریزشد در وادی هجران
 که هر خاری گواهی میدهد بر خون ما آنجا
 دلم را صوت سیل دیده، در فریاد می آرد
 چو کوهی کز سرود^۴ آب، می پیچد صدا آنجا
 طیب مهر بانم شد اجل، در کنج محرومی
 که بیماران دلرا نیست جز مردن دوا آنجا

۱۴۵

۱- الف.مب.مجب.نقل^۲ «ما» گناه* مب «این بیت و بیت بعدی را ندارد» ۳-ج.ه.گهی»

۴-ج «صدای» ما «سرودی»

ز مستی در گلستانی که پیراهن قبا سازد
 نگنجد غنچه در پیراهن و ، گل در قبا آنجا
 در آن کو، دست و پا گم میکنم گاه تماشایش
 زشادی هر که باشد می شود بی دست و پا آنجا
 نباشد جای چون من خا کساری منزل خوبان
 تعجب میکند هر کس که می بیند مرا آنجا
 مزار^۲ خا کساران «آصفی» دارد عجب خاکی
 که دیدم هم گیاه مهر و ، هم مهر گیا آنجا

۱۵۰

«الف . ج . ما»

بر اوج رفت ، موج محیط گناه ما
 دردا ، که موج حادثه شد دام راه ما
 برگ خزان نر گس عمر است ، جام رز
 افتاده ، در خزان معاصی گیاه ما
 ای شرم روی ما ، که ز عصیان روز و شب
 باشد نشانه ، موی سپید و ، سیاه ما
 شد آنچه سر نوشت ازل ، نیست چاره ای
 در نیک و بد ، قضا و قدر ، بس گواه ما
 یارب ، اساس هستی ما را خراب کن
 میسند جز غبار فنا ، گرد راه ما
 بر جرم جرم ما ، ز کرم باش پرده پوش
 احرام وار ، توبه کرم کن پناه ما
 نو مید نیستیم بچندین گنه ، که هست
 گاه امید لطف تو ، امید گاه ما

۱۵۵

عذر کدام لطف ترا ، خواهد «آصفی» ؟

هم خود مگر ز لطف شوی ، عذر خواه ما

«ج»

- مجو گلزار دهر و ، سایهٔ اسرو سپی آنجا
 که هست آسیب دردو ، نیست امید بهی آنجا
 * چودر راهی خرامان ، سایه وار افتاده در پایت ۱۶۰
 ندارم صبزو ، دارم اضطراب همرهی آنجا
 در آن چاه ذقن ، ماندن مظلومان دمی بیرون؟
 مگر خونین دلان را ، میکنند دم کو تپی آنجا
 * نوای مطربی ، دارد در آن میخانه مدهوشم
 که صوت بیخودی آمد ، سرود آگهی آنجا
 چو بهر دفن در کویت ، ز تابوتم برون آرند
 ز خوشحالی کنم بار دگر ، قالب تپی آنجا
 خرابات «آصفی» ، سر منزل اهل جنون آمد
 چو خواهی پا نهادن ، سر بجای پا نهی آنجا
 «ج.ما»
- ۱۶۵ ای داده صفا ، نشان خود را
 خندان شده جیب غنچه ، گوئی
 هر روز ، ز سیل گریه بینم
 وای یافته‌ای دهان خود را
 حرف خط او ، ز خامه سرزد
 ویرانی خانمان خود را
 تا ، نی شودم بناله دمساز
 سرداد بسی زبان خود را
 در ره سر باد پا کشیده
 بر بسته دوجا ، میان خود را
 کز دست دهم عنان خود را ۱۷۰

میجست ز من ، نشان دهانت ، دادم بعدم ، نشان خود را
 جان میروود ، «آصفی» نگهدار
 بهر سگش ، استخوان خود را

«ج .»

در کوه^۱ غم ، دارد بمن ، زال فلک ، نیرنگها
 از دست این فرهاد کش ، سرمیزنم برسنگها
 روید ز آب چشم من ، هم لاله ، هم گل ، هم سمن
 در دور حسنت این سخن ، روزی^۲ بر آرد رنگها
 هست^۳ آه من بادخزان ، هر گه^۴ که میگرددوزان

۱۷۵

در انجمن باشد از آن ، افغان زار^۵ چنگها
 دلرا ز^۶ سرو نورسی داغیست^۷ طعن هر خسی
 حالم نمیداند کسی ، میسوزدم^۸ این ننگها^۹
 تا بینم اورا یک نظر ، گرم^{۱۰} در آن کودر بدر
 دارد بمن در^{۱۱} رهگذر ، هر شب سگ او جنگها
 حادی^{۱۲} چو کردی ابتدی ، از^{۱۳} ناقه لیلی حدی

زاری کنان مجنون^{۱۴} شدی ، دنبال او فرسنگها

* رو «آصفی» ، کنجی نشین ، کز^{۱۵} بازی چرخ برین

گم شد سلیمان را نگین ، بر باد شد^{۱۶} آور نگها

«الف . ج . ما . مب . مجا . مجب .»

۱- ج . «کوی» ۲- مب . «آخر» ۳- مب . ما . مجا . مجب . «آه من و اندر خزان» ۴- ما .
 مجا . «روزی» مب . «گاهی» ۵- مب . «بسی در» مجا . مجب «زارم» ۶- مجا . مجب . «که» ۷- مب .
 «داغ است» ۸- مجا . مجب «میسوزم از» ۹- مجا . مجب «سنگها» ۱۰- ما «افتم» ۱۱- ما .
 مجا . مجب «زین» ۱۲- ما . «هادی» ۱۳- ما «بر» ۱۴- ما . «لیلی» * ج «این بیت را
 ندارد» ۱۵- مجا . مجب «از» ۱۶- مب . «بازی»

- ۱۸۰ بداغ دل برآمد لاله بیحد^۱ ز گل ما را
 نشد کم ، هیچ داغ^۲ لاله رخساری زدل ما را
 چه باشد رشته پیمان صحبت نگسلد^۳ ساقی
 چو خواهد پر شدن پیمان^۴ زان پیمان گسل ما را
 زمی شد در هوای قداو ، سودای ما افزون
 نمی سازد مگر آب و^۵ هوای معتدل ما را؟
 بحل کن ، چون ز قتل من شود آن ساعد آزرده
 اگر خواهیم آزارت ، مکن هرگز بحل ما را
 چوپر گاریم سرگردان ، بدور^۶ نقطه^۶ حالت
 کز و ایام دارد ، گه جدا ، گه متصل ما را
 سرشت^۷ ما ، ندانم از چه گل بود ، ای مسلمانان؟
- ۱۸۵ که دل بتخانه چین شد ، ز خوبان^۸ چگل ما را
 دورنگی^۹ «آصفی» شرمندگی بار آورد ، زانرو^{۱۰}
 سرشک سرخ و ، رنگ^{۱۱} آزرده ، دارد منفعل ما را

«ج.مب»

- کدام شب ، که سرم خاك در نبود ترا؟
 کددام روز ، که بر^{۱۲} من گذر نبود ترا؟
 ز خار خار^{۱۳} توروzy ، که گریه می کردم
 هنوز چهره ، چو گلبرگ تر نبود ترا
 * نداشتی خیر ، از چشم شب نخفته من
 که مست خفته عالم خیر نبود ترا
 چو^{۱۴} صورت تو ، در آئینه بود چهره گشای^{۱۵}
 بجز مشاهده کاری دگر نبود ترا

۱- مب. «بسیاری» ۲- ج. مب. «دافی» ۳- مب. «بگسلد» ۴- مب. «پیمان
 از آن» ۵- مب. «بادو» ۶- مب. «بگرد» ۷- مب. «سرشک» ۸- مب. «زترك آن» ۹- مب.
 «زرنك» ۱۰- مب. «روزی» ۱۱- مب. «روی» ۱۲- مب. «از» ۱۳- مب. «خوارخوار» * ما.
 «این بیت را ندارد» ۱۴- مب. «ز» ۱۵- مب. «گشای»

* بداغ درد تو ، شب تا بروز می بودم
 * دلا مگو سرو کارم از و بصبر افتاد
 ولی ، ز سوز دل من خبر نبود ترا
 چکار بود که کردی ، بسر نبود ترا
 نوید قتل من ، ای مرغ نامه ای ، ز بتان رسید دیر ، مگر بال و پر نبود ترا؟
 نعیم غم همه شد^۱ «آصفی» ، نصیب دلت^۲
 طمع ز خوان قضا ، این قدر نبود ترا

«ما . مب»

۱۹۵ غم خود هیچ نداری ، چه خیالست ترا؟
 بهره گل ناله چرا صبح وصالست ترا؟
 نامه^۳ شوق دل من ، پروبالست ترا
 دود دلها اثر گرد غزالست ترا؟
 مگر آنهم سبب زیب جمالست ترا؟
 * کارما نیست بحز پیمروی خاطر تو
 ۲۰۰ ما ملولیم زهر کس که ملالست ترا

«آصفی» هوش ترا برده پری رخساری

حال^۴ شاهد بجنون ، شاهد حالست ترا

«الف . ج . ما . مب»

جانم آمد بلب امروز ، ز یارب یارب
 آمدی چهره عرق کرده ، شب تار فراق
 بمن خسته که در بزم غمش دل سردم^۵
 ۲۰۵ پرده برداشته ، انداخته غبغب یارب
 فکر من درس سبق درس محبت اینست
 بود هر شب رمقی ، چون کنم امشب یارب؟
 از کجاروی نمود این^۶ همه کوکب یارب؟
 صحبت گرم ندارد^۷ چه شود تب یارب؟
 که چه کس هم سبق اوست بمکتب یارب؟

* ما . این بیت بعدی را ندارد * مب «این بیت را ندارد» ۱- ما . «شب» ۲- ما . «دلت»

۳- مب «گرچه» ۴- ما . «قاصدی» ۵- مب «مایه» ۶- ج «ترا» ۷- ج «دود دلها اثری نیست»

۸- مب «بهر دل» * مب «این بیت را ندارد» ۹- ما «خال» ۱۰- مب «آن»

۱۱- مب «سپرم» ۱۲- مب «ندارم»

ساغر عمر کسی، کز می وصلست تهی در خرابات فنا ، بادلبالب یارب
 «آصفی» عاشق و مستست ، براو زاهد شهر
 طعنه میزد بچه ادراک و، چه مذهب یارب ؟

« الف . ج . م ب »

خواستم سیر کنم کوی ترا ، شب همه شب
 ناله مانع شد و، نگذاشت مرا ، تب همه شب
 سرگران روز از آنم ، که ز بزم تو جدا^۲ ۲۱۰

میدهد ساقی غم جام لبالب همه شب
 دارد اندیشه هجر^۳ تو سر شکم همه روز
 همچو طفلی که بود در غم مکتب همه شب
 * برد در میکده امروز^۴ ز حدّ تندی را^۵

آنکه می کرد بما ، دعوی مشرب همه شب
 بخیال تو چه شبها که بروز آوردم
 ورنه اسباب فنا بود مرتب همه شب
 سبب سوختن شمع سحر پرسیدم

گفت بر حال تو می سوخت دلم شب همه شب
 * آنکه امروز ز تیر تو دلی پر دارد ۲۱۵

بهر امروز تهی ساخته قالب همه شب

۱- م ب . « برو » ۲- ما . « چرا » ۳- الف . فا « اشک » * مجا . « این بیت و بیت بعدی

را ندارد » ۴- ج . « برد امروز بمیخانه » ۵- ما . برد * فا . « این بیت را ندارد »

دور از آن بت، که بحسن آمده برتر ز مهست

چون ز مه نگذردم نعرهٔ یارب همه شب؟

* «آصفی» دوش نور دید جهان را بسرشک

ره این بادیه پیمود بکو کب همه شب

«الف.ج.ما.مجا.فا»

* گر نیمروز مهر، ترا بود در طلب
عرض فراق^۱ میکند ایام و شرح سوز
مجنون که شد بماتم لیلی سیه گلیم^۲
فرهاد گریه می کند و، جوی شیر را
در روز گار غم، ز^۳ دویدن سرشک ماست^۴
گفتی عجب بخواب من امشب در آمدی
چون خسته لب تو، که شد استخوان زغم

۲۲۰ ماه دو هفته گرد، بر آمد تمام شب
می گیردم بمرگ، که راضی شوم به تب
دوران گذاشت رسم سیه خانه در عرب^۳
در بیستون نمیرسد از خنده، لب بلب
طفلی که روزگار، بر آورده بی ادب^۴
یکره بخاطر تو رسیدم، عجب عجب
باشد بجاك^۵ سینه، مگر هسته^۶ رطب

آن تند خو گذشت ز خونریزی، «آصفی»

یارب سبب چه بود که رنجید بی سبب؟

۲۲۵

«الف.ج.ما.مب»

ز بهر گلرخی، در گریه چشم می پرید امشب

چو مرغ نیم بسمل، غرقه در خون می طپید امشب

برویم خون دل بین، گریه را تا کی نگهدارم؟

تحمّل چند باشد؟ دل بروی من دوید امشب

نخواهم هیچکس شمعی فروزد بر سر خاکم

که سوز عشق پنهانم، علم خواهد کشید امشب

* «فا» این بیت را ندارد * «مب» این بیت را ندارد و بعوض «عرض فراق می کند ایام شرح تب می گیردم بمرگ»
«البح» نوشته شده ۱ - ما «نیاز» ۲ - ما . مب «لیلی» ۳ - ج. «سیه پوشی عرب» ۴ - ج.
«دویدن» ۵ - ما . ما «ما» ۶ - ما. «بر آورد» ۷ - ما. «بجاك» ۸ - ج. «حسته»

رسید آنمه سحر، پوشیده خلعتهای نورانی^۱
 تعالی الله، چه صبح روشنی^۲ بر من دمید امشب
 چنان بریاد آن گل،^۳ عطر پرور بود آه من
 ۲۳۰
 که پنداری نسیم نو بهاری، می وزید امشب
 کجا شد کشتی می، تا شب غم را بروز آرم؟
 که موج بهر غم، خواهد بروی من رسید امشب^۴
 در آن کو،^۵ شام غم میخواست ببیند «آصفی» خود را
 بچشم اوسیه شد عالم و ، خود را ندید امشب
 «الف . ج . ما . مب»

نریخت دردمی و، محتسب ز دیر گذشت
 گل زمین خرابات راست حال^۶ بهشت
 ۲۳۵
 نهال قد ترا جلوه گر نمیخواهم
 ز غمزه و لب آن^۷ فتنه عجم دیدم
 رسیده بود بلائی، ولی بنخیر گذشت
 رسید موسم گل، میتوان بسیر گذشت
 در آن دیار که روزی، نسیم غیر گذشت
 ز شهبسوار عرب، آنچه بر نصیر گذشت
 ز مرغزار جهان «آصفی»، گریبان باش
 کزین دیار سلیمان، بوحش و طیر گذشت
 «الف . ج . ما . مب . مجا»

سنگی که بر مزار اسیران محنت است
 هر که بخاطرم گذرد صورت رخت^۸
 ۲۴۰
 * بر خاک عاشقان نشگفتست شاخ گل
 بر سینه یاد گار بتان، کوه حسرت^۹ است
 بیخود شومز گریه، ندانم چه صورت است
 گل گل ز خون کشته، علمهای تربت است

۱- مب. «پنهانی» ۲- ما. «روشن» ۳- ما. «مه» ۴- ج. «که موج غم مرا خواهد
 بروی هم رسید امشب» ۵- مب «ورای شام» ۶- ج. مجا «بریخت» ۷- ما. «بوی» ۸- ما. مجا
 «او» ۹- مب. «حیرت» ۱۰- ج. «رخش» * فا. «این بیت را ندارد»

خواب اجل، زد دست فراقم خلاص داد
چون خسته خواب میرود، امید صحت است
ای عارضت بهار و ، خطت ابر نو بهار
بر ما سرشگ ابر تو، باران رحمت است
جامی بیاد بزم حریفان رفته نوش
غافل مشو، که عمر گرامی غنیمت است
گویند بر رخ تو، چه حیران شد «آصفی»
در چشم او نمود پری، جای حیرت است
«الف.ج.مب.مجا.فا»

کام خسرو از لب شیرین شورانگیز یافت
کوه را فرهاد کندو، لعل را پرویز یافت ۲۴۵
گریه تندم، دلت را بردسوی مهر و کین^۳
سنگ خود را هر طرف غلطان، در آب تیز یافت
حلقه زلف گر هگیر تو، دست آویز ماست
گرچه زاهد سبجه صد دانه دست آویز یافت
زان دهن پی برد دل،^۴ تاسبز کردی پشت لب
خاتم گم کرده را در سبزه نوخیز یافت
* چهره می آراستی هر بار، بر رنگی دگر^۵
بارها شرمندگی نقاش رنگ آمیز یافت
باد گلریز است، گفتم آن لب میگون کجاست؟
گفت، می^۶ کمتر شود در موسم گلریز یافت ۲۵۰
کرد پرهیز «آصفی» از شربت دیدار و، مرد
ورنه بیماری که صحت یافت از پرهیز یافت
«الف.ج. ما.مب.مجا»

۱- مب. «زخم» ج. مجا «رحم» ۲- ج. «خوبان» ۳- مجا «مهر کین» ۴- مجا «پرورده ای»
مب «پردمی» * ج. «این بیت را ندارد» ۵- مجا «نوعی» ۶- مب. «گل» مجا «آنرا می شود»

ماه من هر گه عرق، از^۱ روی آتشناك ريخت
 آبروی چشمه خورشید را بر خاک ريخت
 نیست صبح انجم فشان،^۲ چندان^۳ ز آب چشم من
 رفت نم بالا، که نقش گنبد افلاك ريخت
 جانب گلشن، عبیر کوی او را باد برد
 بی تحمّل شد گل و، بر^۴ دامن صدچاك ريخت
 * اشك اهل دل، که بود از آب باران پا کتر ۲۵۵
 × سنبلت آنرا^۵ چو ابر نو بهاران پاك ريخت
 ساقی دوران بچشم مست لايعقل کند^۶
 هر که را در ساغر دل، باده ادراك^۷ ريخت
 خنده زد آن دم، که بر من زهر چشمش کار کرد
 تا نمیرم^۸، شربت دیدار را تریاك ريخت
 «آصفی» شد ملك جانان مزرع دلها، ولی
 تخم حسرت دانه خالش در این املاك ريخت
 «الف . ج . ما . م . مجا»

مرا زطره جانان، گشاد پیدا نیست
 بزیر ریگ روان فراق ماند چنان ۲۶۰
 پری ز شرم تو گم شد باعتقاد^۹ همه
 ز آه و چشم پر آبم، که می بردم مطلب؟
 از و مراد من نامراد، پیدا نیست
 که شهر دیده ما را، سواد پیدا نیست
 کسی که^{۱۰} نیست بر این اعتقاد پیدا نیست
 قرار و صبر که در ابر باد پیدا نیست

۱- م . ب . «بر» ۲- م . ب . «افشان خیزد» . مجا . فا . «نشان» ۳- ج . «چندین»
 ۴- مجا . «در» * مجا . «این بیت را ندارد» × ج . «مصرع دوم این بیت بجای مصرع
 دوم بیت بعد و مصرع دوم بیت بعد بجای مصرع دوم این بیت چاپ شده است» ۵- ما «اورا»
 ۶- مجا . «سزده» م . ب «سزد» ۷- م . ب . «تاك» ۸- ج . «نمیرد» ۹- ج . «اعتبار»
 ۱۰- مجا . «کسی نیست»

بداد آدم^۱ و رفته ترك من بشكار
بجستجوی وصال توهر که درره عشق
فغان که دادرسی^۲ اهل داد پیدا نیست
قدم بمرحله غم نهاد پیدا نیست

۲۶۵

مدار دست ز جام «آصفی»، که در ایام

نشان جم ، اثر کیقباد ، پیدا نیست

«الف.ج.ما.مب.مجا»

جهانگردی که رنگ و بوی^۳ گلزار جهان دانست

مرا بی او خزان ، اورا بهار^۴ بی خزان دانست

گل لیلی و مجنون ، شد بهم^۵ آغشته وقت گل

زرنگ آمیزی گلپای رعنا ، می توان دانست

سرشکم را ز خون^۶ در کوی او گلگون کجاء اند؟

کسی کز گلستانها سرخی^۷ آب روان دانست

شده^۸ نیلوفر^۹ باغ لطافت ، نیلگون خالش

که تخم مهر خود را سبز در دلها، از آن^{۱۰} دانست

زمان آخر حسن است ، بنیاد خط خوبان

۲۷۰

ز مضمونش دل من ، فتنه^{۱۱} آخر زمان دانست

بمهر او شبی کز دیده خواهم ریخت کو کبها

شود حالی^{۱۱} که نتوانم زمین از آسمان دانست

ز خاتم^{۱۲} جام می به «آصفی»، مهر سلیمانرا^{۱۳}

کجا شد؟ هیچکس آخر از آن^{۱۴} نام و نشان دانست؟

«الف.ج.ما.مب.»

۱- ما.مجا. «آمده» ۲- «زیس» مب. «ازاین» ۳- مب. «بوی ورنگ» ۴- مب.

«خزان بی جهان» ۵- مب «بخون» ۶- الف.مب. «بخون» ۷- مب. «سرعت» ۸- مب «نشده»

۹- ج «نیلوفری» ۱۰- ج. «توان» . مب. «در آب روان» ۱۱- مب. «جائی» ۱۲- مب «جانم»

۱۳- ج «سلیمانی» ۱۴- ج.مب «ازاو»

موج ریگ^۱ وادی غم، زیب^۲ قبر ما بس است
 پرده روی مزار کوهکن، خارا بس است
 پشته‌های ریگ را، مژگان مجنون^۳ خار شد

اشتران موج را، خارو خس دریا^۴ بس است

۲۷۵ حال سیل دیده فرهاد و مجنون را می‌رس
 چاکها^۵ در جیب کوهو، دامن صحرا بس است

گرسیه روزی نگیرد تربتم را در کنار
 سایه لوح مزار، افتاده بر بالا^۶ بس است
 سوخت کو کبها ز آهم، روی خود پنهان مساز^۷

کو کب طالع مرا، امروز ناپیدا بس است

عشق و خوبی، رنگ رنگ آمد^۸ ترا، ای باغبان

حسب حال ما ورعنا یان،^۹ گل رعنا بس است

گرز شاخ گلبن راحت در این باغ^{۱۰} «آصفی»

گل بدستم نیست، در پا خار استغنا بس است

«الف . چ . ما . مب . مجا»

خاک در چشمه حیات انداخت

مست من در عرق نبات انداخت

نا گه آوازه نجات^{۱۲} انداخت

که مرا گریه در فرات انداخت

تا لب در دهن نبات انداخت

غرق خوی نیست^{۱۱}. آن لب شیرین

جان شب غم نواخت، طبل رحیل

بحر غم بین، که جاست کشتی می؟

۱- چ . لوح سنگ» ۲- مب . زیر» ۳- مب . خار» ۴- ما . خارا» ۵- مب .
 جامها» ۶- ما . خاک ما» ۷- ما . کرد روی خود نهان» ۸- مب . آید» ۹- مب . درختان»
 ۱۰- مجا . برستم» ۱۱- مب . خون است» ۱۲- مجا . حیات»

همه اسباب وصل^۱، ممکن بود عشق، آتش بممکنات انداخت
 ۲۸۵ شهر دل شد خراب، بسکه در او سیل غم خانه ثبات انداخت
 «آصفی» شب نشد، که ابر فراق^۲
 سایه بر روز کاینات انداخت
 «الف. ما. مب. مجا»

بشهر دل، که دیار بتان سیمبرست
 متاع صبر و وفا، کس میاب و، کس مخرست
 گلی است در پرتاووس زلف او^۳ خورشید
 بجلوه^۴ آمده طاووس و، آفتاب پرست
 عرق زهی، دورخت را گل^۵ صباح بهار^۶
 نشسته بر سمن و لاله، شبنم سحرست
 * میان دایره غم ز نقطه خالت^۷

۲۹۰ قدم نهاده، چوپر گار هر که را دوسرست
 بمین شرار دل کوهکن بدود فراق
 که شب نموده زدور، آتشی که در کمرست
 زیک نظاره مرا شد خراب خانه چشم
 هنوز مردم چشمم خراب یک نظرست
 ز بیخودی طلبد «آصفی»، پیاله^۸ دور
 که دور عمر باآخر رسید و، بیخبرست
 «الف. ج. ما. مب. مجب. فب»

۱- مجا. «جمع» ۲- ما. «بهار» ۳- ما. مجا. «آن» ۴- ما. «بحلقه» ج. «گل
 رویتورا» ۵- مجب. «نهار» * فب. «این بیت و بیت بعدی را ندارد» ۶- ج. «خالست»
 ۶- مب. «بناله درده» مجب. «رود»

۲۹۵ کبودی رخ زردم ، زسنگ اغیارست
 توهم در آینه حیران حسن خویشتنی
 * شبی زقدّ تو افتاده سایه بر دیوار
 * زهاله بهرچه زال فلك کلاوه کند
 ترا خیال که، گل کرده زعفران زارست
 زمانه ایست که هر کس، بخود گرفتارست
 نشسته عاشق غمدیده ، رو بدیوارست
 * زغیب ودهنت، درحضور آن لب لعل
 اگر نه یوسف حسن ترا خریدارست؟
 میان تنگدلان گفتهگوی بسیارست
 ۱ دلم که بازندانست قدر روز وصال
 فراق^۲ هرچه باو میکند سزاوارست
 * زسرگرانی تابوتم ، ای رقیب منال ۳۰۰
 هنوز مردۀ من ، زنده ترا بارست

شدی فریفته نقش خانه ایام

مباش غافل ازو «آصفی» که پرگارست

«الف . چ . ما . مجا . مجب . فا»

در وفا خود را سگ آن بیوفا خواهم گرفت
 ناو کشر را استخوان وار ، از هوا خواهم گرفت
 خاکساران تو هر جا ، فکر گورستان کنند
 بهر خود اول من غمدیده بنا خواهم گرفت
 * روز گاری شد که درزنجیر عشقم پای بند^۲
 تا نه پنداری ز زلفت دست ، واخواهم گرفت
 جمع خوبان دیدم و ، دل از پریشانی مرا ۳۰۵
 در میان گم شد ، نمیدانم کرا خواهم گرفت

* فا . « این بیت و بیت بعدی را ندارد . * مجب . « این بیت را ندارد » ۱ - چ .

«کسی» ۲ مجا . «فراق وهرچه» . * مجا . « این بیت را ندارد » * ما . مب . « این بیت را

ندارند » ۳ - چ . « بست »

* ای رقیب این^۱ خود فروشی را^۲ خریدارم، ولی

عالم سوداست، او را آشنا خواهم گرفت

* ریخت خونم را و، می^۳ تابد عنان آن شهسوار

من عنان او ز بهر خونبها خواهم گرفت

«آصفی» آن مهر بود از من دلو، دامن کشید

در قیامت، دامن آن دلربا خواهم گرفت

«الف.ج.ما.مب»

حسن ترا که چشم رقیبان گزند اوست

دل مجمر پر آتش و، جانم سپند اوست

یکقطره خون دلست و، من از دست^۴ او بجان

۳۱. هر چند هیچ نیست، ولی دردمند اوست

بیگانه وار، شمع من امشب نشست و خاست

سوز دلم ز آتش پست و بلند اوست

دارم امید روی دل از بخت خود، ولی^۵

آئینه^۶ مراد، بدست سمند اوست

بر گریه ام رقیب چو خندد^۷ بزهر چشم

این گریه های تلخ من، از زهر خند اوست

* ج. «بجای این مصرع، اول بیت ششم نوشته شده» * ج. «بجای این مصرع،

مصرع بیت قبلی نوشته شده است» ۱- ما. «ای» ۲- ما «و» ۳- مب. «همی» ۴- چ. مب. «درد»

۵- ما. مب. «از اهل دلی ولی» ۶- چ. «چرخندی»

آهوکنند صید زهرسو^۱ بمردمی

صیّاد مردم آهوی مشکین کمند اوست

زین پس وفا و مهر : نمی‌ورزم «آصفی»

زانرو که آنچه من نپسندم ، پسند اوست

«الف.ج.ما.مب»

۳۱۵

هفته هفته مه بغیر از حسن روزافزون نجست^۲

تا کند یک شب برویت ، نسبت خوبی^۳ درست

* باد گلریزست ؟ یا بر غنچه لعل لب^۴

گل فرو خندید چندانی ، که شد از خنده سست؟

نرگست^۵ در عین مستی ، فتنه‌انگیزد مدام

اختیاری نیست او را ، این همه‌انگیز تست

شد جهان روشن ز نور صبح^۶ رخسارش ، مگر

روی خود آن مه بآب چشمه خورشید شست ؟

در دلم پیکان اغیارست زنگاری همه

۳۲۰

باغ دل را سبز^۷ می‌جستم ، درواین سبزه^۸ رست

* تلخ گویدزان دهان تنگ^۹ و ، لب شیرین کند

تا برد دلرا ز دست عاشقان ، شیرین و چست

* ترس عقبی^{۱۰} درد دل پرهمیز گارست «آصفی»

هر کس از روز ابد ترسد ، من از روز نخست

«الف.ج.ما.مب.مجا.فب»

۱- ج. «صیدوزا بروی عنبرین» . ما. «صید توهرسو» ۲- مب . مجا . «نخست»

۳- مب. «محو» * مجا . «این بیت را ندارد» ۴- ما.مب. «دردورلبت» ۵- ما . «از»

۶- ج . «شمع» ۷- ما . «باز» ۸- ج . «سرو» * فب . «این بیت را ندارد» ۹- ما .

«وانگزلب» * فب. «این بیت را ندارد» ۱۰- مب . «عشقی»

دردمند^۱ کوی غم ، هر گز دل شادی نداشت
 هیچ بیماری نبود آنجا ، که فریادی نداشت
 زین چمن قمری، که قانع شد بآب و دانه‌ای
 داشت آزادی ، ولی از سرو آزادی نداشت
 گر کند درد دلی بلبل ، منال ای باغبان
 ۳۲۵ گل نپروردی ، که هر سو خار بیدادی نداشت
 شد دلم صید غزالی ، ایخوش آن وارسته ، کو
 آرزوی صید و ^۲ دردل بیم ^۳ صیادی نداشت
 مهربانیمهای لیلی کرد همچون را اسیر
 ورنه هر خوبی که شیرین بود، ^۴ فرهادی نداشت
 شد ز سیل غم بنای خانه صبرم ^۵ خراب
 دیدم این غم خانه را هم، هیچ ^۶ بنیادی نداشت
 محنت صبرم نداند، هر که عمری «آصفی»
 روی بر دیوار غم، در محنت آبادی نداشت
 «الف .ج. ما. مب»

۳۳۰ خون بسته دل پاره ما، کز ستم تست
 مژگان سیه چشم ترا، سایه ابر بروس
 بر لوح سرت ربت خود، نقش تو کندیم
 افروخته شب^۷ روح شهیدان فراقت
 مقصود ز لوح و قلم ، استاد ازل را
 با داغ وفا ، لاله صحرای غم تست
 مستیست که در سایه ابر کرم تست
 تا روز قیامت سرما و ، قدم تست
 سیاره مگو، آتش خیل و حشم تست
 بر صفحه خوبی، خط مشکین رقم تست

۱ - مب . «دردمندی» ۲ - چ . «صید دردل» ۳ - مب «بیم» ۴ - مب . «داشت» ۵ - ما .

«عمرم» ۶ - ما «نیز» * فا . «این بیت را ندارد» ۷ - چ . «شد»

۳۳۵ * زنجیر طلب شد دل دیوانه نام امروز این فتنه هم ، از سلسله خم بخرم تست

بر خاك نشست «آصفی»، او را نظری کن

کز خاك نشینان حریم حریم تست

«الف .ج .ما .مب .مجب .فا»

نه همین بر سر کویت، سرما افتاد است هر که در پای تو افتاد، ز پا افتاد است

استخوانها که به تیر تو ندارد پیوند همه پیوند ز پیوند جدا افتاد است

هر کس^۱ امشب ز رخت سوخته، میگفت بشمع سر خود گیر که آتش همه جا افتاد است

۳۴۰ گریبان کار من افتاد ، ملامت مکنید که منم عاشق و، اینکار مرا افتاد است

نیست شبینم، که ز بس^۲ شعله^۳ آهم شب غم^۴ قطره های عرق از روی هوا افتاد است

درو دیوار غم افتاده مگو^۵ بر سر کیست تو ز ما پرس، که این بر سرما افتاد است

«آصفی» مرغ سحر نعره زنانست هنوز

گل بصد ناز قبا کنده و ، وا ، افتاد است

«الف .ما .مب .مجا .مجب»

شبی خواهم که سازم دیده را روشن بیدارت

زمانی^۶ بر فروزم ز آتش می، شمع رخسارت

چو خواهم^۷ حال دل گویم، بمستی افکنی خود را

۳۴۵

ترا این مستی حسن است، خواهم دیده شیارت

چه در آئینه خود را ساعتی صد بار می بینی ؟

مکن بسیار خود بینی ، که می بینم گرفتارت^۸

کجا باشد متاع صبر و جنس عاقبت دل را؟

که در عهد تو دید، این شهر ویران بارها^۹ غارت

*ج «این بیت را ندارد» ۱-مجب. «نرگس» ۲-مجا. «می» ۳-ما .مجا. «گرمی»

۴-مب. «هجر» ۵-ما. «مگر» ۶-مب. «می» ۷-فا. «درمی» ۸-مب. «که خواهم دید

بسیارت» ۹-ما، «عاقبت»

بدل ، داری^۱ که قتل عام فرمائی رقیبانرا

گرفتی دردل خود نیت خیری ، خدایارت

رخت را در عرق خلقی خریدارند^۲ چون یوسف

ز خوبی جوهرت ظاهر شدو ، گرمست بازارت

۳۵۰

* همه^۳ شب «آصفی» دست دعا بر آسمان دارد

ز روی نامرادی^۴ مانده سر بر پای دیوارت

«الف.ج.ما.مب.مجا.مجب»

رخ تو هر که در آئینه دید، گریانست

یقین^۵ که مظهر صنعت^۶ کارخانه حسن

* چو سرزنش ز خسان قبیلده جنون یافت

چو در بالای تو، می گیرم آستین بر^۷ چشم

۳۵۵

بود بدکر گره های حلقه^۸ تسبیح

چنان زمان بهار ، پیاله شد نزدیک

طریق باده و جام «آصفی» ز دست مده

که جام باده ، به از خاتم سلیمانست

«الف.ج.مامب.مجا.مجب»

حالت چشم تو مستانه و ، می حاضر نیست

شده ظاهر بمن^۹ اینحالو، سبب ظاهر نیست

۱ - مب. «بیداری» ۲ - مجب. «گرفتارند» مب. «خریدارست» * فا. «این بیت

را ندارد» ۳ - هب. «همیشه» ۴ - ج. «بینوائی» ۵ - مب. «مبین» ۶ - مب. «حسن است»

* ما. «این بیت را ندارد» ۷ - مب. «مهی گیرم آستین در» ۸ - ج. ما. «مجا. ز تو»

مستی باده وصل تو ، چنان ساخت مرا
 که برون رفتنم از بزم تو ، در خاطر نیست
 ۳۶۰ میکند باده کمی ، لطف نما^۱ ای ساقی
 که دم آخر می ، کم زدم آخر ، نیست
 ز تو پاکیزه تری خلق نکرد ایزد پاک
 منظر حسن تو ، شایسته هر ناظر نیست
 نیست در چشم سیاه تو ترحم ، چکنم؟
 که سیه دل ترو ، بیرحم تر ، از کافر نیست
 * آنکه در احسن تقویم زند لاف کمال

تا بماهیت حسنت نرسد ، ماهر نیست
 « آصفی » صبر ندارد بغم و ، درد فراق

می کشد محنت^۲ ایوب ، ولی صابر نیست

« الف ج. ما. م. ب. مجا »

۳۶۵ در هر گل زمین^۳ ، که رخت بره لاک ماست
 گرترس و پاک ماست زدوری ، ترا چه پاک؟
 در بحر و بر ، قرار نداریم دور ازو
 * دامن کشان بجانب اهل نظر خرام
 گُل گل زمین ، ز خون دل چاک چاک^۴ ماست
 بی باکی تو این همه ، از ترس و پاک ماست
 گویا ز سیل و ریگ روان ، آب و خاک ماست
 پاکی و ، جانب تو نظرهای پاک ماست
 آنجا که خون دیده شرا بست و ، دل کباب
 دود کباب^۶ ، آه دل در ناک ماست

۱- م. ب. « هست بیا » * در نسخه ما : « این بیت بعد از مقطع نوشته شده است » ۲- م. ج. ا.

« تهمت » ۳- ج. « گلی » ۴- فا . « دود کباب و آه دل در ناک ماست » ف. ب. « درد ناک » ۵- ما. م. ب.

ف. ب. « سیل ریگ » * « این بیت در. ما و م. ب. نیست » ۶- ف. ب. « آه و دل » ج. « از آه »

۳۷۰ * ساقی بساز برك صبحی ، كه آفتاب نرد مسیح ، برك خزانى ز ناك ماست
 آن آشنا كه مایه عمرست «آصفی»
 بیگانه شد ، مگر غرض او هلاك ماست؟
 «الف.ج.ما.مب.فا.فب»

جان بلا دارد زدوری ، آن بلای جان کجاست؟

هست دوران فتنه جو ، آن فتنه دوران کجاست؟

یافتم صبر و تحمل را ، ز مشکلهای عشق

می نماید عاشقی آسان ، ولی آسان کجاست؟

جانب گلشن ، بر خسار عرفناك آمدی

تا کند نسرين و گل را . آب و رو باران کجاست؟

وصف آن چاه ذقن کم کن ، که دارنده اهل دل

۳۷۵ از ته کارش خبر ، آن قصه را پایان کجاست؟

غم مگر^۱ پرسد غریبان دیار صبر را

ورنه چون شهر غریبی ، شهر ناپرسان کجاست؟

بر لبش وقت ظهور سبزه^۲ جانپور است

خضر را سازید آگه ، چشمه حیوان کجاست

دیگران را وصل و هجران شد نصیب «آصفی»

وہ که او را طاقت اینها و ، تاب آن کجاست

«الف.ما»

از^۳ شیخ و شاب ، آنکه نیا بدوفات کیست؟ من ضامن پیاله ، ضمان حیات کیست؟

* مب. «این بیت را ندارد» ۱- الف. «اگر» ۲- ما. «خنده» ۳- ما. «ای»

۳۸۰ ساغر زطاق خانه فرود آرو، شیشه نیز^۱ برطاق عمر مانده بنای ثبات کیست ؟
 مست غرور زاهد و ، مخمور باده ما ساقی ببین که مستحق الثقات کیست ؟
 هردانه عنب، برمیخواره^۲ مشکلی است دانشوری که حل کند این مشکلات کیست ؟
 گر بهر شستن گنه است ابر رحمتش^۳ معلوم میشود که ز اهل نجات کیست

داری سفینه غزل و باده ، «آصفی»

فارغ نشین، حریف تو در کاینات کیست ؟

«الف.ج.ما.مجا»

۳۸۵ به زصحرای دلم، بهر غزالان جا نیست که بجز مهر گیا، سبزه این صحرا نیست
 آن پری را بنظر خیل ملایک ناید^۴ غیر خوبی ، سبب اینهمه استغنا نیست
 ای طبیبان، مکنید اهل جنون را دربند هیچ بندی بتر از، سلسله سودا نیست
 بر سر لوح مزار همه کس نام کنند خا کساران ترا، نام و نشان پیدا نیست
 نیست در مجلس حسنت، سخن تنگدلان^۵ دهن تنگ ترا، راه سخن^۶ اصلا^۷ نیست
 بعد ازین دم مزن ایشمع ز دلسوزیها^۸ که زسوزدل پروانه ، ترا پروا نیست

بی رخت در شفق و^۹ مهر نه بیند چه عجب^{۱۰}

«آصفی» را، که سروبرک گل رعنا نیست

«الف.ج.ما.مب.مجا.مجب.فا»

آمد غبار خط و ، بر آن لب نکو نشست

خالت ز روی^{۱۱} حسن مقدم بر او^{۱۲} نشست

۱- ج «نیست» ۲- ما . «مخمور» ۳- ج «رحمت» ۴- مب.فا. «فانده» ۵- مب.
 «سنگدلان» ۶- مجا . «عدم» ۷- ج. مب.مجا. «پیدا» ۸- مب . «ما» ۹- ج . «شفق مهر»
 ۱۰- ما . «کند» ۱۱- مجا . «بروی» ۱۲- مب. «بر آن»

جز آه من ، چو آتش خس^۱ آه دیگران
 شب در غمت زبانه کشید و ، فرو نشست
 سایم شب فراق تو ، بر چرخ تیغ آه^۲
 ریزان شراره نیست ، که آهم زسو^۳ نشست
 فرهاد را زکندن جو ، بس همین^۴ که یار
 ۳۹۵ بهر نظاره آمد و برطرف جو نشست
 دامن فشاندن از من خاکی سبب چه بود
 گردی مگر بدامن^۵ آن تند خو نشست ؟
 ماه مراست شام تجلی ، که آفتاب
 از دور^۶ در برابر آن ماهرو نشست
 درکوی او نشستم و ، افتادم «آصفی»
 از یافتاد هر که در آن خاک کو نشست
 «الف.ج.ما.مب.مجا»

چاره دل ، دور از آن رخساره کردن مشکست
 دل که شد بیچاره ، اورا چاره کردن مشکست
 برهن آسانست اگر صدپاره سازم دل زرد^۷
 ۴۰۰ پیش بیدردان گریبان پاره کردن مشکست
 شد مرا بر گریه باع^۸ ، آب و تاب^۹ حسن او
 چشمه خورشید را نظاره کردن مشکست

۱- ما . مب. «حسن» ۲- ج. «تیر آه» ۳- ج. «تو» ما . «فرو» ۴- مب . «همی»

۵- ج. «بخاطر» ۶- ج «هرشام» ۷- مب. «دست» ۸- مب. «تابی»

خون اهل دل خورد، ریگ بیابان فراق
 قطع رهزین وادی خونخواره کردن مشکلمست
 گویدم نظاره کن یکبارو، آنکه جان سپار
 هست^۱ سودائی، ولی یکباره کردن مشکلمست
 * کوهکن را خواب خوش^۲ از خار خار غم نبود^۳
 بستر راحت ز خارو، خاره کردن مشکلمست

۴ «آصفی» زین در نخواهد شد بغوغای رقیب
 ساکن فردوس را آواره کردن مشکلمست

۴۰۵

«الف.ج.ما.مب.مجا.فا»

* نکوست یارو. خدا دوستار روی نکوست
 نتیجه اثر صحبت است، ورنه چرا
 چنین که یار خرامد گرفته دست رقیب
 ز دیر خاست فغان مغان، نمیدانم
 بیار می، که صبا مشکبنیرو^۵ گلریزاست^۶
 ز کار نامه گل، عندلیب دارد یاد
 دلم بجانب حق است و، حق بجانب اوست
 ز عکس رویتو، آئینه آدمی سروروست؟
 چگونه راه روم در میان دشمن و دوست؟
 که هست آمده بیرون کدام عر بده جوست؟
 که پنچ^۷ روزدگر باغ را نهرنگو، نه بوست
 بسی حکایت رنگین، ولی پریشان گوست

۴۱۰

تراست لوح مزار «آصفی» ز سنگ جنون

دلت هنوز اسیر بتان سلسله موست

«الف.ج.ما.فب.فا»

۱- ج. «نیست» * مجا. «این بیت را ندارد» ۲- ج. «غم» ۳- مب «گشود»
 ۴- ما. مجا. «آصفی، عمری ستمها دید و از کویت نرفت» * فب. «این بیت و ابیات دوم و سوم را ندارد» ۵- ج. «بوی» ۶- ما. «مشکر یز و گلپیز» ۷- فب. «چند»

سنبلی کز مهر، او را نیست بوئی موی تست
 لاله‌ای هم کز وفا، رنگی ندارد روی تست
 میتواند بود چون اوراق گل در^۱ نازکی
 آنچه نازکتر از آن^۲ ممکن نباشد خوی تست
 خال مشکین فتنه شد بر^۳ گوشه ابرو، ترا
 ۴۱۵ فتنه دلها دگر^۴ در گوشه ابروی تست
 هر کسی راعشق میسازد بیک صورت خراب
 مردم چشم خراب صورت نیکوی تست
 سرخی سیل بهاران کم شدو، لیکن^۵ هنوز
 در دلم صد جوی خون،^۶ از قامت دلجوی تست
 کرده‌ای گلگون بیاض چشم خواب آلوده را^۷
 خفته پنداری^۸ میان لاله زار آهوی تست
 صید فتراک تو خود را^۹ سرنگون بیند^{۱۰} چه باک؟
 سر بلندی بس همین اورا، که در پهلوی تست
 آن حریمی کز سر آن^{۱۱} نیست مرغان را گذار
 ۴۲۰ کعبه خواهد بود، کش سردر هوای کوی تست

«آصفی» در یوزة همت ز بیدردان مکن

درمندان بلاکش را چو همت سوی تست

«الف.ج.ما.مجا.مجب»

۱- الف. «از» ۲- ج. ما. مب. «او» ۳- ج. «هر» ۴- ج. «زگرد» ۵- مجب.
 «رنگی» ۶- مجب. «چون» ۷- ما. مجب. «شب‌ناخته» ۸- ج. «بیداری» ۹- ما. مجب.
 «خواهد» ۱۰- ما. مجب. «خود را» ۱۱- مجب «او»

۴۲۵ * پیرسان بحریم یار^۱ جان رفت
 برخیز که بسته^۲ همراهان بار
 آن خال مجو ، که بهردانه
 حرف غم اوست سرنوشت
 هر گه بکمان در آمد آن ماه
 * باد آمد و ، قصر گل فرو ریخت
 پرسیده ، بکعبه میتوان رفت
 غافل منشین که کاروان رفت
 آدم ز بهشت جاودان رفت
 کس را چه کند؟ قلم چنان^۳ رفت
 صد تیر دعا بر آسمان رفت
 بلبل چه کند؟ که خانمان رفت

خونین جگر «آصفی» چو گل بود
 روزی که ، ز گلشن جهان رفت

«الف.ج.ما.مب.فب»

۴۳۰ فرهاد بصورت دل خود داده تسلیم است
 آهیست که مجنون ز سردرد بر آورد
 * خلقی بخیال دهنتم گم شده ؛ لیکن^۵
 حیف است شودرنجه لب مغبیچه از خال X
 خیل ملک از پر تو شمع رخت امشب
 X دیدم رخ و قد تو ، زه حد بشر است این
 شیرین^۴ که رود جانبا و صورت و معنیست
 دودی ، که در اطراف سیه خانه لیلیست
 رفتن بعدم همراه این قافله ، اولیست
 هم سوزن و هم نیل گرفتیم^۶ که ز^۷ عیسیست
 پروانه صفت سوخته^۸ برق تجلیست
 بر سر و پری ، یا ملکی بر سر طوبیست

* م ب . « فقط این بیت و دو بیت بعدی را دارد » ۱ - « ما دوست » ۲ - ف ب « تشنه »

ف ب « بست » ۳ - ف ب « بر آن » * ف ب « این بیت و مقطع را ندارد » ۴ - ج « مجنون » * ف ب .

« این بیت و بیت چهارم را ندارد » ۵ - الف « رنگست » مجب « راهست » .

X در قدیم صورت را بسوزن مجروح و نقطه مجروح شده را پر نیل میگردند و وقتی محل
 زخم شده بهم میآمد نقطه کبودی بجا میماند ، سوزن عیسی سخت معروف است و نیز آن
 پیغمبر را بهنر صباغت می ستایند . « پاورقی چایی » ۶ - ما . « گرفتار » ۷ - ما . « نه »
 X شاه محمد قزوینی مترجم مجالس النفائس بیت هفتم را از « قاضی ابوالبرکه » دانسته
 حال آنکه در تمام نسخ بنام آصفی است .

من طور تجلی چکنم ؟ بر لب بام آی کوی تو مرا طور و، جمال تو تجلیست ۴۳۵
 از مرک و حیات «آصفی» اندیشه ندارد
 با یاد تو ، فارغ ز غم دنیوی و عقبیست
 «الف.ج.ما.مجا.مجب.فب»

دل شده بتکده، مقصود پرستیدن تست دیده را ساختن آئینه، غرض دیدن تست
 ساقیا خوردن می نیست بسعی من و تو آنچه روزیست مپندار بکوشیدن تست
 رفتن جان مرا پرسه مکن روز وداع بر لبم آمده ، موقوف خرامیدن تست
 * یادداری سخنانم که فکندی بزمین ؟ طوطی ناطقه حیران سخن چیدن تست ۴۴۰
 بلبلا ، بهر^۱ چه فریاد رسی نیست ترا؟ گوش گل پر شده در باغ ز نالیدن تست
 «آصفی» بهر تو بیمار و ،^۲ خرابست ، ولی
 نیستش فایده و^۳ ، فایده پرسیدن ، تست
 «الف.ج.ما.فب»

داشت مجنون حال ما، هر گز بخود^۴ پروا نداشت
 گفته شد حرفی ، ولی نسبت بحال ما^۵ نداشت
 کوهکن انداخت بهر گویه طرح جوی شیر^۶
 آب چشم او را چو راهی در دل خارا نداشت
 در عرق مشکین لباسی شد ز مهر گرم من^۷
 ۴۴۵ بود چون گل سایه پرور ، طاقت گرما نداشت
 * داشتم پرسوز غم امشب دلی ، معذور دار
 گر رقیب گرم خویت^۸ در دل من جا نداشت

* فب. «این بیت را ندارد» ۱- فب. «بلبلانرا» ۲- ج. «بیمار خرابست» ۳- ما.
 «جز» الف. فب. «نیست بی فایده» ۴- ما. «زخود» ۵- ما. «بحال ما ولی اما» ۶- ما.
 «نقب کوه» ۷- ما. «از عرق مشکین لباسی آن لب سیمین تو» * فب. «این بیت را ندارد»
 ۸- ما. «خونت»

سرورا چندین بقده لاف رعنائی چه بود؟
 گرچه بالا داشت ، بر بالا گل رعنا نداشت
 در سر^۱ زلفت زتن ، جان گرفتار آمده^۲
 تاب شبگیر گرانباران ره پیما نداشت
 دوش گردنقطه خالت^۳ چوپرگار «آصفی»
 بود سرگردان، ولی در خورد^۴ خود همپا نداشت

«الف. ما. ف.»

گفتگوی گشت صورتخانه هر که یارداشت

۴۵۰

صورت چین- روی در او ، پشت بر دیوار داشت
 دوش حال چشم خود پرسیدو، من رفتم ز حال^۵
 امشب این بیمار پرسیدها مرا بیمار داشت
 * مصدر لرا کاروان عشق سودا^۶ خانه یافت^۷
 کز بتان هر ساعت آنجا یوسفی^۸ بازار داشت
 سرو رعنا را که پا در گل ز رفتار^۹ تو بود
 گر صبا میکرد همراهی^{۱۰} سر رفتار^{۱۱} داشت
 شد ز دست باده مطرب بیخود و ، از دست او^{۱۲}
 چنگ دور افتاده با خود ناله های زار داشت

۱- ما. «ره» ۲- الف. «اسیران شد بلا» ۳- ما. «خطت» ۴- ما. «دور»
 ۵- ما. مجب. «پرسید رفتم» ۶- ج. «زدست» فا. «زهوش» * فا. «این بیت را ندارد» ۷- مجب.
 «صورتخانه» ۸- مب. «خواند» ۹- مب. «گرمی» ۱۰- ما. مجب. «رخسار» ۱۱- مجب.
 «آهی» ۱۲- ج. «اغیار» ۱۳- ج. «غمت» ما. «باز»

عشق را گفتم مگر بی‌عالمی خسرو نبود^۱
 گفت باری کوهکن خود عالمی اسرار^۲ داشت ۴۵۵
 بود حیران نکو^۳ رویان بدخو ، «آصفی»
 نی به نیک هیچکس ، نه بابد کس کارداشت^۴
 «الف . ج . ما . مب . مجب . فا»

چا شعله‌ها شب هجرم که در جگر نگرفت
 کدام آه کشیدم ، که خانه در نگرفت ؟
 بجانبی نگرفتم ز عشق راه گریز
 که عشق راه من ، از جانب دیگر نگرفت
 به یار ، نامه شوقم کجا رسد ، هیات
 که دام حادثه جز مرغ نامه بر نگرفت
 زهجر مردم و ، او^۴ بی‌خبر ، نمیدانم^۵
 ۴۶۰ خبر گرفت و نپرسید ، یا خبر نگرفت ؟
 کدام شب سراو گرم شد ز آتش می
 که شمع وار مرا سوختن ز سر نگرفت ؟
 چو در سجود حریم تو «آصفی» جان داد
 ز آستان تو ، روی نیاز بر نگرفت
 «الف . ما . مب . فا»

آستین مالید و ، دامن برزد آن بی‌باک مست
 وای جان من ، که افتادم زیبا ، رفتم زدست

۱ - مب . «علم خسرو خود نبود» ما . «عالم» ۲ - ج . ما . «عالم بسیار» ۳ - مجب .
 «پری» ۴ - مب «اینک میباید هیچکس کش کار» ۵ - ما . «آن» ۶ - ما . مب . «داند»

تا صبارا در حریم غنچه ، گل ره داد دوش
 بلبل آشفته غوغا میکند ، هر جا نشست
 ای مسلمانان چه نور است آتش رخسار او؟ ۴۶۵
 الله الله بوده حق بر جانب آتش پرست
 خواست، مثل دراشکم ، صورتی ریزد زسیم^۲
 هر زمان بر آب نقشی زد ، ولی صورت نبست
 ماه را امشب بسی رود کمی^۳ دیدم ، مگر^۴
 حسن روز افزون خوبان دارد او را در شکست؟
 مرده مرده ز یستم شام فراق ، بهر آن^۵
 شعله آهم نمودی گه بلند و ، گاه پست
 «آصفی» دیوانه خواهد شد ز عشق^۶ آن پری
 بهر او باید نگه دارید هر سنگی که هست^۷

«الف.ج.ما.مب.مجا.مجب.فا»

در تبم گاه عرق مستی دیگر گونست ۴۷۰
 نخل شادی چه نشانم؟ که نهال غم او
 گرچه گردون زمه‌پی بردل من داغ نهاد
 هر کجاری بخته لیلی ز مژه اشک نیاز^۸
 یار در حلقه عشاق ندارد گذری^۹
 بی لبث شیشه می، آبله پر خونست
 در زمین دل من، سر زده روز افزونست
 اختر سوخته‌ام ، داغ دل گردونست
 خار غم سر زده و ، در قدم مجنونست
 آه ، کز دایره اهل وفا بیرونست

۱- مجب. «آتشی» ۲- مجا. «سازد». ج. «چشم» ۳- مجا. فا. «کمین» ۴- مجب.
 «نکو» ۵- ما. «شام فراق از بهراو» ۶- مب. «ویران نخواهد شد ز رشک» ۷- مجا.
 «هر کس سنگی» ۸- الف.ج.مب. «فراق» ۹- ج. «نظری»

کوه، منت آنچه نهد شادی و صلح امروز که^۲ ز سیل غم او^۳ روز^۴ دگرها مونست ۴۷۵
 «آصفی» ملک سلیمان مطلب، پرس ز مور^۵
 که نهان زیر زمین، حال سلیمان چونست؟
 «الف.ج.ما.مب.مجب»

مجنون که مرد، از و دل اهل جنون شکست
 و زمرگ کوهکن، کمر بیستون شکست
 سیل غم تو، بر دل آباد ما گذشت
 هر سو بنای خانه صبر و سکون شکست
 * بودم شکسته، چین که در ابروزدی، ولی^۶
 طاق نگارخانه صبرم^۷ کنون شکست
 در گریه ام ز تیر تو، آبی برون دهد
 ۴۸۰ چشمی، که ناگهش مژه ای در درون شکست
 زلفت شکست و، ماره سودا^۸ گرفته ایم
 شبگیر میکند همه کس شام چون^۹ شکست
 آمد بهار و، باز بیدار گلرخی
 خواهیم توبه را بمی لاله گون شکست
 در دل از زلف^{۱۱} پرشکن یار «آصفی»
 بسیار آرزو، که ز بخت نگون شکست
 «الف.ج.ما.مب»

۱- ج.ما.مب. «محت» ۲- ما.مب. «گر» ۳- ما.مب. «غم روز» ۴- ج. «کوه»

۵- مجب. «ترس ز مور» * ج. «این بیت را ندارد» ۶- ما. «بودیم» ۷- مب. «عمرم»

۸- ج. «تووا» ۹- مب. «شکست تا» ۱۰- ما. «تاب» ۱۱- مب. «رخت»

دمی کز آینه عکس ترا جدائی نیست
 غرض تجلی حسنت ، خود نمائی نیست
 ۴۸۵ شده است نامزدا ، غم تو روز نخست
 میان ما و تو ، امروز آشنائی نیست
 رقیب طعنه کند ، یار ناز و شیوه^۱ ببین
 که آن چه رسم بدو ، این چه طرفه^۲ آئینست
 گدائنی ز لب اوست در خیال^۳ مرا
 اگر چه باده طلب داشتن گدائی نیست
 وصال باده و شاهد نمیدهد دستم
 وگرنه زهد و صلاح^۴ ز پارسائی نیست
 متاع شهر دلم ز آنچه هست و نیست مپرس
 هزار گونه بلا هست و ، بیوفائی نیست
 نهاد دل بسفر « آصفی » که خوبان را
 ۴۹۰ در این دیار سر و برگ دلربائی^۵ نیست
 « الف.ج.ما.مب.مجا.فب »

دیده بهر آن بت بیگانه‌وش چون^۶ میگریست
 ز اشنایان هر که را میدید ، افزون میگریست^۷
 چشم سرخم لاله وار اندازه^۸ خال^۸ تو داشت
 در درون داغ دلم ز اندازه بیرون میگریست

۱ - مجا . « بارداوشیوه » . مب . « بارویاشیوه » ۲ - ما . « عهد » ۳ - ما .
 « خیال بود » فب « شراب » ۴ - مب . « وصال » ۵ - ج . « آشنائی » ۶ - ج . ما . « خون »
 ۷ - فب . « یاشراری جست و هرسنگی براوخون » ۸ - ج . ما . مجا . « داغ » مب « چشم سرخ
 لاله از اندازه داغی بوده است »

برمن دیوانه ، کز ویرانه می‌جستم پناه^۱
 شام هجران^۲ برق میخندیدو، گردون میگریست
 ناقه را میراند لیلی ، سوی منزلگاه ناز
 ساربان درره، حدی میخواندو^۳ مجنون میگریست
 * بیدلی کز باد^۴ دیدی جلوه^۵ سروروان
 ۴۹۵ درهوای آن فد و رفتار موزون میگریست
 * بود همره پاره‌های دل بآه کوهکن
 یا^۶ شرمی جست و هر سنگی بر او خون میگریست؟
 تا چه گلها وا کند^۷ ایام بهر «آصفی»
 نوبهاران کز غم آن روی گلگون میگریست
 «الف. ج. ما. مب. مجا. ف.»

اگر چه نامه شوقم درید و دور انداخت
 از آن بخاک نشستم، که آن کمان ابرو
 رسید کشتی امید ، صد رهم بکنار
 دل مرا که ز کوی تو برد اشک فراق
 * برهگذار تو مژگان خاکساران بود^۷
 ۵۰۰ مساز مرهم آزار بهر درد^۹ دلم
 ولی خوشم که بضمون رسید و دور انداخت
 مرا چو تیر سوی خود کشید و دور انداخت
 که باز باد مخالف وزید و دور انداخت
 گرفت آتش و بیرون دوید و دور انداخت
 رقیب هر خس و خاری که چید^۸ و دور انداخت
 که در هوای تو خواهد طپید و دور انداخت

۱ - مب. «نیاز» ۲ - ما. «باران» ۳ - ما. مب. «صدامیکرد» * ج. «این بیت را ندارد» ۴ - فب. «باز» * مب. «این بیت را ندارد» ۵ - ج. «تا» ۶ - مب. «بشکند» * فا. «این بیت را ندارد» ۷ - مب. «خاکسار بدوخت» ۸ - ج. مب. «دید» ۹ - فا. «داغ»

زدل مپرس کز آن غمزه می طپد در خون شکاری سرمرغی برید و دور انداخت

از بار هجر مده یاد «آصفی» در وصل

که رنج و محنت بسیار دید و دور انداخت

۵۰۵

«الف . ج . م ب . فا»

پای مجنون نه همین سلسله سودا داشت

هر که دیوانه شد ، این سلسله را دریا^۱ داشت

* من همان عاشق و مستم که در این دیر خراب^۲

روز گاری می و معشوق مرا رسوا داشت

* سرگران خواست نباشد بسبک روحان دوش

باده حسن ، ولی مستی استغنا داشت

* ناتوان بسکه شد آن نرگس خواب آلوده

نتوانست نقاب مژه را بالا داشت

هر کف^۳ ناقه^۴ او بود ز خون برگ گلی

۵۱۰

شب که در دیده ره آن ناقه^۵ ره پیما داست

گل امید بصرای دل ما نشکفت

داغ نومیدی از آن ، لاله این صحرا داشت

متمنی داشت چو بر^۶ کشته خود هر خوبی^۷

«آصفی» کشته خوبان شد و منتها داشت

«الف . ج . ما . م ب . مجا . مجب . فا . فب»

۱- م ب . «از بار هجر مده آصفی» ۲- م ب . فا . فب . «برپا» * فب «این بیت را ندارد»

۳- مجا . «فنا» * درما . وفا «این بیت نیست» * فا . «این بیت را ندارد» ۴- ج .

«برکف» ۵- م ب . «ناقه» ۶- م ب . «دیده روان و بره پیما» ۷- مجب . «سر» ۸- ما .

«شوخی»

دی زبیش تو ، رقیب ستم اندیش نرفت کردم اندیشه بسی تارود ، از پیش نرفت
می شمارم ز گدایان تو خود را بخیال پادشاهی ز خیال من درویش نرفت
مردم و ، جان من آزرده ز خار غم اوست وه که جان رفت و ، ز جانم الم نیش نرفت
چون روانشد پی تابوت من آن آب حیات می شدم زنده ولی یکدو قدم بیش نرفت
متصل ناوک او در دل من میگردد هیچگه حسرت مرهم زد لریش نرفت

« آصفی » پیروی خاطر خوبان میکرد

هرگز آن دلشده ، دنبال دل خویش نرفت

« الف . ما . مجب »

* دوش یارب بدلم صبح وصال که گذشت ؟

آتش افتاد در آن ^۱ برق ^۲ جمال که گذشت ؟

امشب از دست فلک سینه بناخن کندم

۵۲۰ باز در خاطر من نقش هلال ^۳ که گذشت ؟

دیده بیدار و ، دلم بود در اندیشه ، که آه ^۴ ؟

شب بخواب که در آمد ؟ بخیال که گذشت ؟

ز گرفتاری مرغ دل من نیست خبر

تا سوی دام که و ، دانه خال که گذشت ؟

الله الله سبب جلوه ناز تو چه بود ؟

جانب سرور روان تو ، شمال که گذشت ؟

* ج . « فقط سه بیت اول را دارد » ۱ - الف « او » ۲ - ما . « رقیب از تو » ۳ - ما .

۴ - ج . « گواه »

شکر ساقی ز لب مردم مخمور شنو

که بمیخانه پی دفع مالال که گذشت؟

«آصفی» حال تو بد دیدو گذشت از تو رقیب

آنچه بگذشت بحال تو ، بحال که گذشت؟

۵۲۵

«الف.ج.ما»

تا غیر نبیند رو از ۲ آینه رویت
شبها روم و گردم ، برگرد سر کویت
چون گرد مرا بیند، جستن کند آهویت
همره چوپر کاهم ، در نامه برد سویت
در پیرهن غنچه پیچیده مگر بویت ؟
رنگی ز گل رویت ، هوئی ز ده ابرویت
هر جا که رسم گویم ، سنگین دل و بد خویت
هر کوشده همسایه ، آسوده ز پهلویت
ای از تو دعا گویان ، خرسند بد شنای
چون «آصفی» مسکین ، کس نیست دعا گویت

خواهم فکنی برقع بر چهره نیکویت
هر روز چو نتوانم ۳ گردید ترا برسر
میخواست پردچشم هر گاه کشم آهی
زارم ۴ زغم دوری ، بر بال مگر مرغی
بر بوی تو گل دارد ، صدپاره ۵ گریبانی
نقش همه خوبان را ، طرح رخ و ابرو کن
ترسم ز نکو خوئی ، مهرت همه کس ورزد
* پهلوی خود ای ساقی ، میخانه بنا کردی

۵۳۰

«الف.ج.ما.مب»

تا بهر گفتگوی تو باشد ، بهانه بحث
تا کم کندز جانب زلف تو ، شانه بحث
خوبان فکنده تیر بر او ، بر نشانه بحث^۸
گر مرغ زیر کی مکن از ، آب ودانه بحث

هر دم کنند هم سبقان ۶ در میانه بحث
مشاطه نیم زلف ترا ، چیده بیشتر
* اهل نظر نشانه تیر بلا شدند
ابنای دهر راست بهم بحث کسب و کار

۵۳۵

۱-ج. «از» ۲-ج. «در» ۳-مب. «نتوان» ۴-مب. «دورم» ۵-ما. «چون»

۶-ج. «چاک» * ج. «این بیت را ندارد» ۷-ج. «نفسان» * فب. «این بیت را ندارد»

۸-ما. «بهانه بحث»

* بی‌می‌زمان حسن بتان نیستم، که نیست در خوبی زمان بتان زمانه بحث
 حرفی مرا، بزاهد شب زنده دار نیست هشیار راجه صرفه بمست شبانه بحث؟
 ۵۴۰ بحث رقیب چیست بر^۱ آن در به «آصفی»
 او را نمیرسد بسگ آستانه بحث

«الف.ج.ما.فب»

ای وصل ترا شیشه و ساغر شده باعث
 ترسم که شکستی رسد از سنگ حوادث
 دو اختر سعدند، یکی مهر و، یکی^۲ ماه
 ایام، رخ خوب ترا یافته ثالث
 طوفان که فرو شست جهانی، ز جهان رفت
 می‌ده که در این دور، چه نوحست و، چه یافت
 جامی برسان قسمت ما هم^۳ که ز جمشید^۴
 مانده است همین جام و، حریفان همه وارث
 ۵۴۵ آئینه بخوبان دگر بحث صفا داشت
 شد عکس تو، از جانب آئینه مباحث
 دلرا خطر از شعله آهست در آن زلف^۵
 کز ابر بلائی^۶، شده این صاعقه حادث
 دارد سر زنجیر جنون «آصفی» امشب
 این سلسله را نیست بجز زلف تو باعث

«الف.ج.ما.مجا»

* فب. «این بیت و دو بیت بعدی را ندارد» ۱- ج. «در» ۲- ج. مجا. «دگر»
 ۳- مجا. «نیز» ۴- ما. «چشم» ۵- ما. «کو» ۶- ج. «ملاهی»

نشسته هر که بکنج قناعت است ز رنج
 ازین خرابه فرو رفته پای اوست بکنج
 غنیمت است لب کشت و، باده، گرچه ز کشت ۵۵۰
 میان عرصه ، گریزان بود شه شطرنج
 ز کعبتین دو چشم تو ، مهره دل من
 اسیر ششدر غم شد ، در این بساط سپنج
 دل مرا ، زخم زلف خود طلب، که در اوست
 هزار از این خم و، در هر خمی هزار شکنج
 مراست ، درددل و، درد عشق و ، درد فراق
 ز قسمت ازل آمد ، نصیب من همه رنج
 ز حال فاخته و عندلیب زار ، مپرس
 که سرو بر سر ناز است و ، غنچه بر سر غنج
 چو گفته بهر عزال خود ، «آصفی» غزلی
 غزل سرانیده مرغان باغ وقایه سنج ۵۵۵

«ج»

دست ترا طبیب گرفت^۱ از پی علاج
 این دست را مباد ، بدان دست احتیاج
 بنضت بحال پیشتر آمد ، ولی طبیب
 دردا که دست باز نمیدارد^۲ از علاج
 گاهی چه شد که گرم مزاجی چو خوی خود^۳ ؟
 رویتو شاهد آمده بر صحت مزاج
 گردد میان تب نشود درد سر ترا
 گردد سر عزیز تو گردند اهل تاج
 دل را فدای رنج تو شد ، نقد جان همه ۵۶۰
 نگرفته گرچه ازده ویران کسی خراج

۱- م.ب. «گرفته طبیب» ۲- ما . نمیگیرد ۳- ما . مجا. «ز خود خود» مجب .

«مزاجست خوی بود» م.ب. «خویتو»

در حیرتم که رنجه ز تبخاله بهر چیست؟ آن لب که می ستاند از اقلیم روح باج
 رفت «آصفی» زرنج تو از دست ای طبیب
 کوتاه باد دست تو زان ساعد چو عاج
 «الف.ج.ما.مب.مجا.مجب»

مگذران غیرمی و مصطبه^۱ در خاطر هیچ
 سالها منظر و جا^۲ ساخته، در آخر هیچ
 ایکه مپمان من مست^۳ شدی، غیر شراب
 حاضری^۴ میطلبی، نیست مرا حاضر هیچ
 گفتگوی در میخانه بسی^۵ نیست صلاح
 ۵۶۵ مصلحتهاست در این باب و^۶ مکن ظاهر هیچ
 پیش من از همه چیزی^۷، سخن جام به است
 سحر پرداخته باشد^۸ سخن ساحر هیچ
 می خور امروز و، بفردا غم فردا بگذار^۹
 غم فردای قیامت نخورد کافر هیچ
 کرد بیرون ز زمین صد خم می باده فروش
 نیست در روی زمین به ز^{۱۰} می وافر هیچ
 «آصفی» رنجه ز غوغای خرابات مباش
 از تو باید که در آنجا نشود صادر هیچ
 «الف.ج.ما.مجا»

۱- ج. «میکده» ۲- ما. «جان» ۳- مجا. «منی امشب» ۴- ج. «خاطری» ۵- ما.

«مرا» ۶- ج. «جاو» ۷- ما. مجا. «حرفی» ۸- ما. «خود» ۹- ما. «مگذار» ۱۰- ج.

۵۷ بیا که لاله سیراب زد صلاهی قدح
 بنازکی زده بر جام ناخمان^۲ نرگس
 طریق ذکر من ای پیر^۳ میفروش مپرس
 ز درد می، غرضم چیست؟ گریه مستی
 بهفته ای که دمی سر بر آورم ز شراب
 بسی باهل خرابات، باده پیمودیم^۴
 * نقاب^۵ دختر رز، آنکه باده پالاساخت
 ز باده رنگ تو افروخت «آصفی»، گویا^۸

۵۷۵

مس وجود تو ز رشد، ز کیمیای قدح
 «الف.ج.ما.مب.مجا.مجب»

مرا که بهر مسیحا دمی است باده مباح
 صلاح نیست که باشم میان اهل صلاح

کتابه ای ز مسیحا نوشته می بینم
 در اساس خرابات را هو الفتح^۹

* گدای میکده ها باش و، پادشاهی کن
 که هم خزینه^{۱۰} روحست و، هم خزانه راح

۵۸۰

زهی دهان تو اسرار غیب را مخزن
 لب تو مخزن اسرار غیب^{۱۱} را مفتاح

۱- ج. «بنازگی زلب جام زعفران»، ما. «بنازگی»، مجب. «بنازکی»، ۲- مب.
 «ماچنان» ۳- مب، «ای میفروش»، ۴- مب. «پیمودم» ۵- ما. مب. مجب «نیافتم»،
 * ج «این بیت را ندارد» ۶- مب. «نبات» ۷- مجا: «بود» ۸- مجب. «یارب» ۹- ج.
 «راح و الفتح» * فا. «این بیت را ندارد» ۱۰- ما. «قرینه» ۱۱- مجب «انوار لطف»

شد آن دو لب مترنم بوقت باده ، چنان
 که خاست غلغله‌ای از میانه ارواح
 عرق عذار ترا ، شبم صبح بهار
 عذار طرفه ترا ، ^۱ لاله بهار صبح
 * شبم خیال تو در دیده بیم ^۲ طوفان داد
 ز حال بحر ، بمردم خبر دهد ملاح
 جهان حسن ترا خواب دیده ، حیرانم
 ز چشم خود، که جهان دیده ایست چون ^۳ سیاح
 ندید ^۴ روی پری «آصفی» چو روی تو دید
 چنین کسی نپذیرد ، بهیچ رو اصلاح
 «ج. ما. مب. مجا. مجب. فا»

مگر بقصرفنا رخت خود برم زین کاخ
 که تنگ ساخته برمن غمت ، جهان فراخ
 کجا برند ز گل بهره ^۵ بلبلان ، که چنین
 زخار خار بلا ، می جهند شاخ بشاخ
 مرو زمیکده ^۶ بیرون که در جهان خراب
 نه کاخ ماندو ^۷ منظر ، نه اهل منظر و کاخ
 * مرا مذاق جنون چیست ، گر نبود پری
 بروز مائده خون حسن او ، طباخ

۵۹۰

۱- ما. «تراز» * فا «این بیت و بیت بعدی را ندارد» ۲- ما «جای» ۳- ما. «است بس»
 مجب. «است بس سیاه» ج. «او» ۴- ج. «بدید» ۵- مب. «بهر» ۶- مجب. «بمیکده»
 ۷- ما. مب. مجا. مجب. «نه» * مجب. «این بیت را ندارد»

خیال زلف تو دلرا^۱ کشد ز روزن^۲ چشم
 چو شبروی ، که برد نقد خانه از سوراخ
 ز «آصفی» بتو عرض نیاز ، گستاخیت
 تراست بنده ، ولی نیست بنده گستاخ
 «الف.چ.ما.مب.مجا.مجب»

باغ سرسبز، شکفتست هزاران گل سرخ
 ما ندیدیم ، مگر^۳ بر سر یاران گل سرخ
 باده در پای گلی نوش ، که ایام بسی
 بد ماند ز گل^۴ باده گساران گل سرخ
 بلبل سوخته را آب بآتش میزد^۵
 روی خود شسته ز باران بهاران گل سرخ
 تا بصد برگ و نوا ، برگ صبوحی سازد
 گوش انداخته بر صوت هزاران گل سرخ
 * آب و تاب رخ گلگون تو، از گریه ماست
 که بود تازه وتر ، موسم باران گل سرخ
 تاز سر بر دل صد پاره من^۶ داغ نهند^۷
 زده بر طرف کله ، لاله عذاران گل سرخ
 «آصفی» در غم رخسار تو، گلرا^۸ چه کند؟
 که بود داغ دل سینه فکاران ، گل سرخ
 «الف.چ.ما.مب.مجا»

۱- محب. «خود» ۲- محب. «بروزن» ۳- ما. «بجز» ۴- چ. «سبز کرده ز گلی»
 ما. مجا. «بردماند» مب. «پرده و مانده ز گل» ۵- مجا. «ریزد» * چ. «این بیت را
 ندارد» ۶- چ. مب. «ماه» ۷- چ. ما. مب. «نهد» ۸- مجا. «دلرا»

آسمان دارد بقصدم ، سنگ انجم ، آخ آخ
 ۶۰۵ چون من گمره شب غم، جان برم زین سنگلاخ؟
 شب رقیب آمد بخوابم، وه که یکساعت نکرد
 هیچکس خوابی^۱ باسایش دراین ویرانه^۲ کلخ
 ناز امروز تو^۳ فردا برپشیمانی دهد^۴
 همچنان کز میوه آید، سرگرانی بهر^۵ شاخ
 در فراق دوستان ، با هر که می نوشم^۶ دمی
 عمر مستعجل دهد یاد جدائی^۸ آخ آخ
 «آصفی» اقلیم هستی، تنگنای محنت است^۹
 ترک هستی کن: که ملک نیستی، آمد فراخ
 «چ. ما. م. ب. مجا. ه. جب»

* صد داغ توام^{۱۱} چیست دل، افروخته ای چند؟
 ۶۱۰ گرد آمده ، ماتم زده ای ، سوخته ای چند؟
 فریاد که شد پست^{۱۲} سرود غم و دردم
 از صوت بعیش و طرب آموخته ای چند
 دیدی؟ که^{۱۳} ندیدند دگر روی نکوئی
 برروی نکو چشم هوس دوخته ای چند؟

۱ - مب مجب «خواب» ۲ - چ مجا مجب «فرسوده» ۳ - مب «ترا» ۴ - مجا مجب
 «ناز امروز تو فردا را پشیمانی دهد» مجا «مردار را پریشانی دهد» ۶۰۵ - مب. مجا. مجب
 «بیند سرگران بر شاخ» ما «بیند» ۷ - الف چ ما مجا مجب «پیوستم» ۸ - ما «خزانی»
 مجا «جوانی» ۹ - مجب «مستی» ۱۰ - مجا «بخت تست» * لاف داغ و ماندن آن علت
 دیوانگیست «پا صفحه ای چایی» ۱۱ - الف «غمم» ۱۱ - چ «پشت» ۱۳ - مب «دید آنکه»

بر بی سر و پایان غم عشق^۱ تو رحم است^۲

اسباب تلف کرده ، غم اندوخته‌ای چند

مستند بتان شمع صفت ، «آصفی» امشب

میسوز ز رخساره بر افروخته‌ای چند

«الف . ج . ما . مب . مجا»

۶۱۵

یوسفی نیست که در عشق ، مرا بنده کند
 نه مسیحی که دل سوخته را سوزد و^۳ باز
 نه دلارام عذاری ، نه دلاشوب خطی
 نه قدح نوش حریفی ، که برنگ آمیزی
 نه سراینده جوانی ، که در این دیر خراب
 نه غزالی که بود خال و خطش ، دانه و دام
 نه عزیزی که نجاتم دهد از بند خودی
 غارت مصر دل من ؛ بشکر خنده کند
 آتش مرده ما را ، بدمی زنده کند
 که دل اهل نظر ، جمع و پراکنده کند
 رخ او لاله و گل را ، همه شرمنده کند
 چاک در خرقة پیران کهن ژنده^۴ کند
 دلفریبی بخت و خال ، فریبنده کند
 نه چنان بنده نوازی ، که مرا^۵ بنده کند

۶۲۰

«آصفی» بی رقم حسن . مجو منصب عشق

مددی باز مگر ، طالع فرخنده کند

«الف . ج . ما . مب . فا»

سویت نکشد این دل صد پاره چه باشد ؟

هر پاره بسوئی شود آواره ، چه باشد ؟

در سینه چو نادیده رخت^۶ می‌طپدم دل

حال دل من^۷ ساعت نظاره چه باشد ؟

۶۲۵

۱- ما . «ودرد» ۲- مب . «سرد» ۳- ج . «سوزد باز» ۴- ما . «زنده» ۵- مب

«ترا» ۶- مب . فا . فب . «لبت» ۷- مب «او»

صد چاك 'زدم جامهٔ جان در ^۲ غم، رویت

چون لاله و گل ، پیرهن پاره ، چه باشد؟

در دور رخت ^۳ ما و سرشگ ^۴ و در غلطان

دوران مه و گردش سیاره ، چه باشد ؟

* عمریست ^۵ که در سلسلهٔ عشق اسیرم ^۶

امروز چه تدبیر کنم ، چاره چه باشد؟

* گل‌های دیار غم او ، داغ ^۷ فراق است

دانید که خارش چه بود ، خاره چه باشد ؟

در بزم غم اوست دلم ^۸ ساغر پر خون

عیش و طرب عاشق ^۹ خونخواره ^{۱۰} چه باشد ؟

۶۳۰

* سازد چه شود پاك زرخ گردسواری ^{۱۱}

روشن کند این آینه رخساره چه باشد؟

در ^{۱۲} خاطر من «آصفی» ، اندیشهٔ مهرست

تا در دل آن ^{۱۳} ترك ^{۱۴} ستمکاره چه باشد؟

«الف.ج.ما.مب.فا.فب»

دل در این شهر ، دل آزار حبیبی دارد وطن اوست ، ولی حال غریبی دارد

چشم در باغ همین بر گل رعناست مرا ^{۱۵} که ز عشق من و حسن تو ، نصیبی دارد

۱ - ج «پاره» ۲- ما «از» ۳- مب «غمت» ۴- ج «تار سرشک» مب «باد» * فا «این

بیت و بیت ششم را ندارد» ۵- ج «دیریت» ۶- ج ما مب فا فب «اسیریم» * ج «این

بیت را ندارد» ۷- مب «بار» ۸- ما «دل» ۹- ما مب فا فب «مردم» ۱۰- فب «بیچاره»

* مب «این بیت را ندارد» ۱۱- ما «گرد سواری زرخ پاك» ۱۲- فب «بر» ۱۳- ما

«او» ۱۴- فا فب «شوخ» ۱۵- مجا «رعنا دارد»

۶۳۵ حرمت باده ، نگهدار که باشد؟ یارب^۱ هر که چون پیر خرابات ادیبی دارد
سنگ بر سینه زنان، کوه کندعیب مکن کوهکن را ، که چو پرویز رقیبی دارد
سید خال و خط او، مرغ دلم شد چه عجب دانۀ بوالعجب و ، دام^۲ عجیبی دارد

«آصفی»، بی لب^۳ عیسی نفسی بیمار است

هوس شربت دیدار^۴ طبیبی دارد

«ج.مجا.فب»

تا بود جان و دلم^۵، بهر غمت خواهد بود

مرده و زنده^۶ من در قدمت خواهد بود

* چون قدت در صف خوبان علم فتنه شود

۶۴۰

آه من ، پرده^۷ ماه علمت خواهد بود

مردم و^۸ میشنوم رایحه^۹ طرّه^{۱۰} حور

اثر نکبت مشکین رقمت خواهد بود

نامهات آمده^{۱۱} ، مضمون سخن سرزنش است

این سخنها ز زبان قلمت خواهد بود

هر شهیدی که رقیبان تو ، خاکش سازند

سنگ آن^{۱۲} خاک ز کوه^{۱۳} سمت خواهد بود

* دل دیوانه که آزاد شد از قید خرد

بسته^{۱۴} سلسله^{۱۵} خم بخت خواهد بود

«آصفی» خیل سگت را شده سرخیل ، ولی

نیست معلوم که چندین عظمت خواهد بود

۶۴۵

«ج.مب.مجا.فب»

۱- میجا. «بادب» ۲- ج. «خال» ۳- مجا. «رخ» ۴- مجا «شربت و تیمار» ۵- ج

مب میجا «تنم» ۶- ج «زنده و مرده من» * فب «این بیت را ندارد» ۷- مب «هردمی»

۸- ج مب میجا «آمدو» ۹- مجا «او» ۱۰- ج «کوی» * مب «این بیت را ندارد»

کبوتری که بسویم زدلستان آمد
مگر بگردن خود بسته^۱ نامه قتلیم
ز سر پدید سراسیمه مرغ روح، مرا
قد ترا هوس جلوه شد بخلعت^۲ زر
زمان وصل رخت بر شراره^۳ دود دلم
*هم از تو خواست کبودی بچشم^۴ گریانم
*تمام لوح مزارم نوشته حرف غمست
مرا فرشته رحمت ز آسمان آمد
که مرغ نامه بر امر و سر گران آمد؟
چو ترک چشم تو، در خانه کمان آمد
نہال^۵ عمر مرا موسم خزان آمد
شکفته موسم گل، شاخ ارغوان آمد
کنار سبزه و آبست، میتوان آمد
که هر چه در دل من بود، بر زبان آمد

۶۴۵

چنان گداخت زغم «آصفی» که بهر سگت^۶بجای^۷ نامه، دگر خواهد استخوان آمد

«ج. ما. مب. مجا. فا. فب»

بسوی آب روانت دمی^۸ که میلی بود
مرا زهر مژه از خون^۹ روانه سیلی بود
مراد از این^{۱۰} همه صورتگری تو بودی و بس
و گرنه صورت حور و پری طفیلی بود
ز گریه، شهره به تر دامنی شد آخر کار
بروز گار تو هر جا، که پاک ذیلی^{۱۱} بود
*ز بهر تربیت آن عقیق لب، تا روز
سرشک گرم رومشب مرا سهیلی بود

۶۵۰

۱- فا. فب «بسته است» ۲- ج «بخلوت زرد» ۳- مجا «بهار» ۴- فا. فب «پرشرار»
* فا «این بیت را ندارد» ۵- مجا «چشم» * مجا «این بیت را ندارد» ۶- مب «سگش»
۷- مب «همای» ۸- ج «کهی» ۹- ما. فب «سویت» ۱۰- ج «دراین» ۱۱- ما «دینی»
* فب «این بیت را ندارد»

بجای خیل ملک ، گرد کعبهٔ دل من

خیال روی بتان بود و ، طرفه خیلی بود

زنیکوان همه بهر تو « آصفی » بگذشت^۱

نماند غیر تو ، او را بهر که میلی بود

«ج.ما.فب»

۶۵۰ شمع سان گرد لبم آبله کز^۲ تاب شود بازم از آتش دل ، آبله‌ها آب شود

ساختم قبله‌نما ، دیدهٔ سرگردان را بخیمالی^۳ که زابرویتو ، محراب شود

سبزهٔ خط ترا ، باد کند زیر وزبر تادر^۴ آن مصحف عارض ، همه اعراب شود

دل همان روز که شد^۵ بحر فنا ، دانستم که درو^۶ صبر ، چنین گوهر نایاب شود

« آصفی » را زلبت بر مرثه^۷ هر لعل سرشگ

شب غم ، سنگ ره قافلهٔ خواب شود

«ج.مب.مج.فب»

۶۶۰ بازم صبا ، بپرگ گلی یاد میکند

زان گل ، بر قعه‌ای ، دل من^۸ شاد میکند

خلوت سرای دیدهٔ من ،^۹ خوابگاه تست

چشم نمی‌پرد ، که ترا یاد^{۱۰} میکند

فریاد من رسید بگوشت ، ولی چسود

پنداشتی که گوش تو ، فریاد میکند

۱- ما.فب «بگریخت» ۲- ج.مج.فب «گر» ۳- مج «بامیدی» ۴- مج «بر» ۵- فب

«در» ۶- مج «آن» ۷- مب «مژة لعل» ۸- مب «ما» ۹- ما «ما» ۱۰- ما «همی‌پرید»

دلرا تبسم^۱ دو لب ت میبرد از راه
 شیرین رهی بجانب^۲ فرهاد میکند
 چندین بقصر حسن چه نازی؟ که روزگار
 بهر خراب کردنش، آباد میکند
 هر^۳ مرغ دل که زلف تو میسازدش هلاک
 در^۴ دامگاه حادثه آزاد میکند ۶۶۵
 گل بهر حتم آمده بر خاک «آصفی»
 از مصحف^۵ جمال تو بنیاد میکند

«الف.ج.ما.مب.»

چون هم رهی بغم^۶ دل ناشاد میکند
 آنکس که یاد او نکنی در هزار سال
 در گلشنی که خواب کنی. ای بهار حسن
 مجنون مگر بمحمل لیلی رسید و مرد
 * دلرا چه تاب کندن ناخن؟ که بیستون
 در روزگار حسن، بنای دل مرا
 آهو نموده چشم تو خود را، بسا حری^۹
 بهر فریب طوطی خط تو، «آصفی»
 مرغان صبر را، همه آزاد میکند

«الف.ج.ما.مب.مج.فا.»

۱- مب «نسیم دور» ۲- ج. ما «بخاطر» ۳- ج «هر» ۴- ما «از» ۵- ج «مضحک»
 ۶- فا. مب «زغم» ۷- مب. مجا «یاد» ۸- مجا «فرس» * فا «این بیت را ندارد» ۹- فا
 مب. مجا «ساحری»

۶۷۵ سر جنازه ناصح گرم^۱ بدوش رسد هنوز سرزنش او ، مرا بگوش رسد
 * فغان خودسرای مغان برم، که مباد ملامتی^۲ ز حریفان^۳ باده نوش رسد
 می شبانه زنند و^۴صلای^۵ بیهوشی چو صوت مستی حسنت، باهل^۶ هوش رسد
 فروخت رطل گردن را^۷ بعالمی^۸ زاهد که صد هزار بلا بر گران فروش رسد
 نقاب محمل لیلی است، پرده^۹ مشکین که روز ماتم مجنون سیاه پوش رسد
 چنان^۹ رقیب کند قصد «آصفی»، که براه
 رود گداو،^{۱۰} سگی از عقب خموش^{۱۱}، رسد
 «ج، ما، م، ب، مجا، فا»

ناز در سر ، چین در ابرو ، تندخوی من رسید
 فتنه را سر کرده اینک ، فتنه جوی من رسید
 * هر طرف چندین سبو کش دارد، این دیر خراب
 زان میان سنگ ملامت ، برسبوی من رسید
 * گردمشکین ساخت در صحرای دل، آه مرا
 چون ز گرد ره، غزال مشکبوی من رسید
 بود پامال رقیبان روی گرد آلود من
 هیچ میدانی چه محنتها، بروی من رسید؟
 باز می بینم گرفتار جنون دلرا ، مگر
 آن پری رخساره ، زنجیر موی من رسید؟

۶۸۵

۱- ما «اگر» * مجا «این بیت را ندارد» ۲- ما «ملاتی» ۳- م ب «بحریفان»
 ۴- مجا «خورند» ۵- مجا «شراب» ۶- ما «نعره مستان بگوش» ۷- مجا «گرانی» ۸- م ب
 «بنالم» ۹- م ب «آن» ۱۰- م ب «براه» ۱۱- م ب «خروش» * در فاو فب «این بیت
 نیست» * فب «این بیت را هم ندارد»

بی زلال تیغ یارم ، تشنگی تسکین نیافت

گرچه آب دیده امشب^۱ تا گلوی من رسید
شب بکوی دیگرانم دید آن مه^۲ از عتاب
گفت روزی «آصفی» خواهی^۳ بکوی من رسید

«ج.مب.مجا.فا.فب»

دام دلها مگر^۴ آن طرّه شیرنگ آمد؟
هر گه آن یوسف گل پهرن، انداخت قبا
مهربان بود میان همه خوبان شیرین
دست در زلف درازت ، من بدروز زدم
* نیست در خیل بنان مثل تو ، سیمین^۵ غبغب
شب دو ان^۶ شد سگ اوسوی من و، وا گردید
که از آن^۷ ناله مرغان شباهنگ آمد
جامه بر قد عزیزان دگر ، تنگ آمد
پای فرهاد از این واسطه^۸ بر^۹ سنگ آمد
آمدم سوی تو چون ، شب بسر جنگ آمد
خسرو حسن تو ، شایسته^{۱۰} آورنگ آمد
مگر اورا ز من بیسروپا^{۱۱} ننگ آمد؟

۶۹۰

«آصفی» دل چه برای این خاتم^{۱۲} فیروزه نهم^{۱۱}؟

که بدل نقش نگینش ، همه نیرنگ آمد

«ج.ما.مب.مجا.فا.فب»

صد غنچه پیکان ، بدلم زنگ^{۱۳} بر آورد

۶۹۵ گلپای امیدم ، همه این رنگ بر آورد

میکرد دلم شب همه شب ،^{۱۴} ناله^{۱۳} و زاری

چندانکه ، فغان مرغ شباهنگ بر آورد

۱ - مجا «گرچه امشب آب دیده» ۲ - مجا.فا.فب. «ماه» ۳ - مب.فا.فب «گفت خواهی آصفی روزی» ۴ - مب «خوبان نگر» ۵ - ج.مب.مجا.فب. «او» ۶ - ما «واقعه» ۷ - فا «در» * مب و فا «این بیت را ندارند» ۸ - ما.مجا «شیرین» ۹ - ج.مجا.فب «روان» ۱۰ - مب و فب «طارم» ۱۱ - فا.فب «نهی» ۱۲ - ج «رنگ» ۱۳ - فا «دل من شب غم» ۱۴ - مجا «گریه»

* دل برد ز من ، دیدن آن دست ^۱ نگارین
 ایام دگر دست به نیرنگ بر آورد
 پرسید ز آتش زدن ^۲ صاعقه ، گفتم
 مظلوم تو ، آهی زدل تنگ بر آورد
 * سودای تو تنها نه مرا خاک نشین کرد ^۳
 بس تا جوران را ، که ز آورنگ بر آورد
 * داد ایندل آشفته سر زلف تو از دست
 سررشته اقبال خود ، از چنگ بر آورد
 * بدنام تو ، کز ننگ رقیبان ز جهان رفت
 خود را زغم نام و غم ننگ بر آورد
 گم باد رقیب تو ، که هر چند در آن ^۴ کوی
 من بر سر صلح آمدم ^۵ او جنگ بر آورد
 در راه بتان « آصفی » از سنگ ستم مرد
 باید سر خاکش بهمان سنگ بر آورد
 « چ. ما. مجا. فا »

۷۰۰

بناخن میکنم دل ، از درون فریاد میآید
 ز کوه غم ، صدای تیشه ^۶ فرهاد میآید
 چنان دل می طپد ^۷ زان غمزه در پهلوی صد چاکم ^۸
 که بر سر مرغ دام افتاده را ، صیاد میآید

۷۰۵

* فا « این بیت را ندارد » ۱- چ. مجا. فب. « زلف » ۲- ما « زده » * ما « این بیت
 و بیت بعدی را ندارد » ۳- مجا « ساخت » * مجا « این بیت و مقطع را ندارد » ۴- ما
 « این » ۵- مجا « آمده » ۶- مجب « ناله » ۷- مب « در کوی تان صیدم » ۸- چ « بیماری »

* بنای صبر را در دیده امشب سست^۱ می بینم
 که بازم آب سیل دیده ، بر بنیاد می آید
 * ز خونین داغها ، دل میکشد آهی و، آن رعنا
 تصور میکند کز لاله زاری باد می آید
 * ز شاه حسن او ، تا نامزد شد منصب عشقم
 غمی هر ساعت ، از بهر مبارکباد می آید
 ز خوبان کس بلطف او نمی بینم ، چرا یارب^۲
 چو می بیند مرا ، بر خاطرش بیداد می آید؟
 نگوئی من ، زیاد مهر و مه خرسندی^۳ دارم
 ۷۱۰ چه خرسندی^۴ ، مرا اینها لجا خود یاد می آید؟
 رقیبت میرسد غمناک ، و من خوشدل ، که پندارم
 رخت نادیده ، زان کو^۵ با دل ناشاد می آید
 زباغ وصل آن سرو سمن بر «آصفی» ما را
 نسیمی بس ، کز وبوی گل و شمشاد می آید

«ج. ما. مب. معجب. فا. فب»

* شب لعل تو ، بر جام تبسم دارد مه رویت ز عرق ، خنده برانجم دارد
 دل مظلوم مرا ، حدّ عنان گیری نیست از رکاب تو ، ولی چشم ترحم دارد
 ستم زلف تو^۶ افزود مرا اشک نیاز ابر بیداد تو ، باران تظلم دارد
 ۷۱۵ یار در سلك سگانش نبرد نام^۸ رقیب مگر اندیشه بدنامی مردم دارد؟

* مب. فا. فب. «این بیت و ابیات ششم و هفتم را ندارند» ۱- مب «مست» * مب «این
 بیت را ندارد» * ج «این بیت را ندارد» ۲- ج «امشب» ۳- مب «خورشید می دارم»
 ج. فا «بخرسندی» ۴- ما . مب «چه خورشیدی» ۵- مب «آنکو» * ج «مطلع را ندارد»
 فا . فب «فقط ۳ بیت اول را دارند» ۶- ج. فا. فب. «در» ۷- ج. فا. فب. «و ظلم تو» ۸- ج «اسم»

از ادای سخنش، حرف وفا^۱ شد معلوم الله الله، چه بلا لطف تکلم دارد
صاف می‌گرندهد^۲ دست، به در^۳ ته^۳ خم هر که را دست رسد^۴، ناز و تنعم دارد
«آصفی» در رقم خط لب مطرب ما^۵
نی کلکت، سر تحریر و تترنم دارد

«ج. ما. فب.»

چند افسانه^۶ عمرم، بشب عم گذرد؟ امشب این قصه امید است، که از هم گذرد
ناتوانی که خیالی شده باشد^۷ ز فراق × جای آنست که، بر^۷ خاطر او کم گذرد
آهم آنطور عرق ریخت ز رویت، که نسیم در گلستان سحری بر گل و^۸ شبنم گذرد
* تا نهادم بکمانخانه^۹ ابروی تو دل در دلم ناوک^۹ مژگان تو، هر دم گذرد
نم طوفان سرشگم، سبب ویرانی است گر بنای فلک از سنگ بود، نم گذرد
جغد را جاست بویرانه، همایون مرغی که هوا کرده، ز ویرانه^{۱۰} عالم گذرد

«آصفی» هر که تواضع نکند رندان را

زود باشد که ز در بند فنا، خم^۹ گذرد

«ج. ما. مجا. مجب. فا.»

می‌نهان نوش که عیش تو مؤبد باشد گر نصیحت نکنی گوش، ترا بد باشد
نکند پیر مغان، خرقه^{۱۱} تزویر قبول هر چه باشد به از آنست، که مرتد باشد
شد سراهل وفا خاک، که ملک غم او^{۱۲} کشوری نیست که هر کس بسر خود باشد
برد از گریه بزنجیر مرا سیل جنون دل بهر سلسله موئی، که مقید باشد

۱- ج. «ادا» ۲- ما. «نبود» ۳- ما. «سر» ۴- ما. «دسترسی هست» ۵- ج.

«دلبرما» ۶- مجب. «از دور» × مجا. «بعوض این مصرع، مصرع دوم بیت چهارم نوشته شده است» ۷- ج. فا. مجب. «در» ۸- مجب. «گل شبنم» * مجا. «این بیت و بیت ششم را ندارد» ۹- مجب. «فلاخم» ۱۰- م. ب. «بر سر ستم او»

در گلستان زرخت کشته شدم. میخوام که مرا مصحف گل، بر سر مرقد باشد
 * دستت آزرده مبادا شود، اغیار مکش ورنه میخوام از این کشته ترا صد باشد

«آصفی» کاش در ایام بقا ، حاصل ما

وصل آن ^۲ میم دهان و ، الف قد باشد

«الف.ج.ما.مب.مجب»

ندارد ذوق می‌واعظ ، که طبع مرده‌ای دارد

دل ^۳ شد سردازو، بد صحبت افسرده‌ای دارد

بهار و موسم عیش است، ای بلبل منادی کن

۷۳۵ که صرف باده سازد هر که چون گل خورده‌ای دارد

× نشد میخواره زاهد^۵ تا ز رندیها برد بوئی

چه دارد پیش ما^۶، نی خورده^۷ و، نی برده‌ای دارد

× تو خوش بر سبزه می‌خور^۸ از دل تنگم چه می‌پرسی؟

که این گلشن، گیاه آب حسرت خورده‌ای^۹ دارد

ز درد^{۱۰} شیشه ، زنگ^{۱۱} غم گرفت آئینه دلرا

چو بانگی ، کز کم آبی سبزه پز مرده‌ای دارد

۱ - مجب. «از» * ما . «این بیت را ندارد» ۲ - مب. «وصف» ۳ - ج. «دلی»

۴ - ما . «باشد» × مب . «نشد میخواره زاهد خود پرست آری» ۵ - ج. «راحد»

۶ - ج . ما . «او» ۷ - ج . ما . «خورده‌ای» × ما . «این بیت بعد از مطلع نوشته شده

است» ۸ - مب . «تو خود بر سبزه میخوری چه پرسى از دل تنگم» ۹ - الف. «برده»

۱۰ - ج . «دود» ۱۱ - مب. «رایک غم»

نسازد هر که دلرا ، ز آتش مهر بتان روشن
 درون تیره‌ای ، درخانه^۱ شمع مرده‌ای^۲ دارد

زمانی «آصفی» را ، مرهم^۳ دل باش ای ساقی

۷۴۰

که از دست دل آزاران ، دل آزرده‌ای دارد

«الف.ج.ما.مب»

دردی که دل زدست تو می‌کرد ، میکند
 بیمار عشق را چو دوا نیست ، ازچه رو
 از دل غبار آه بر آرد سرشگک ما
 دل گرمی گرم بحیاتست در وصال^۴
 * خونابها که در جگر عندلیب کرد ۷۴۵

قاصد بصید طایر هوش تو «آصفی»

آن طره ، دام غالیه پرورد میکند

«الف.ج.ما.مب.مجا»

روز^۷ چندان غم رویت ، مه تابان دارد
 که شب هاله ، زغم سربگریبان دارد
 دردمندی که بود در پی تیرت دل او
 روی دل ، چشم ز^۸ آئینه پیکان دارد
 سایه برخاک من انداز و ببین ، تادانی
 که بخاک سیهم عشق تو یکسان دارد

۱- مب «ماه» ۲- مب «روشنی» ۳- ج «مرحم» ۴- ما «اگر مئی . . .»
 * مجا . «این بیت در سطر سوم غزل آمده و بجای خونابها «خونها» نوشته شده است» ۵- مب
 «ورقی» مجا «ورق» ۶- ما . مب . مجا «درد» ۷- ما «وه که» ۸- ما . مجا «در»

- * ارغوانی^۱ گل رویتو ز باران حیات^۲
- ۷۵۰ آب وزنگی دگر این^۳ طرفه گلستان دارد
 نیست شیرینی گفتار تو در صورت چین
 بیزبان نیست همین^۴ صورت انسان دارد
 تیغ سیراب تو ، ابريست که دروادی دل
 آب همزه ، ، ز پی قطع بیابان دارد
 * سنگ و آهن شرر دل نتوانند^۵ نهفت
 چون تواند که دل سوخته پنهان دارد
 نیست در دیده یعقوب اثر سرمه^۶ نور
 چشم برگردره یوسف کنعان دارد
 ۷۵۵ «آصفی» دارد از آن طره بهر مو ، حالی
 الله الله چه بلا حال پیریشان دارد
 «الف . ج . ما . مب . مجب .»

صبحدم در بلبل افتاد آتش و^۷ فریاد کرد
 غنچه گویا آتش رخسار گل را باد^۸ کرد
 مانده شد شب‌دیز شیرین ، بر کنار جوی شیر
 روزگار ، این همدلی^۹ در گردن فرهاد کرد
 تا غلام روی او شد حسن^{۱۰} هر جا نو خطیست
 خط آزادی نوشت و حسن را آزاد کرد

* مب «این بیت را ندارد» ۱ - چ . ما . مجب «ارغوان» ۲ - ما . «حیات» ۳ - ما .
 «آن» ۴ - چ «ولی» * ما «این بیت را ندارد» ۵ - مجب «نتواند» ۶ - ما . «چشمه» مجب .
 «خسته» ۷ - مجا . «آتش» ۸ - چ . مجا . «یاد» ۹ - ما . «اینهم ولی» مب . «اینها همه»
 ۱۰ - ما . «روی»

لب بدنجان بهر منع داد^۱ من ، چندان گرفت
 تا شد آن لب رنجه و ، بر جان من بیداد کرد
 ۷۶۰ ایکه^۲ کم یاد آوری ، از روزگار اهل عشق
 روزگار حسن^۳ را بسیار خواهی یاد کرد
 سالها کردی ستم ، وین^۴ سال و ماه رحمتست
 میتوان در ماه و سالی خاطری هم شاد کرد
 « آصفی » امروز در کویت نشد رسوای عشق
 قسمت او را از ازل ، رسوای مادر زاد کرد

« الف . ج . ما . مب . مجا . مجب »

ای خوش آندم که لب ت ، میل می ناب کند
 مهر بر لب چونهد درج دهان تو ز خال^۵
 ۷۶۵ دل چو تحریر کند مصحف رخسار ترا
 هر که در گوشه ابروی تو آمد بسجود
 گرشبی مژده دیدار رسد ، بخت مرا
 * هر که دیوانه زلف ورخ ماهت باشد
 دهن تنگ ترا غنچه سیراب کند
 در^۶ دندان ترا گوهر نایاب کند
 دیده خواهد که بسرخمی ، همه اعراب کند^۷
 شرم بادش که در گری روی بمحراب کند
 بنخیال لب و چشم تو ، شکر خواب کند
 گاه با سایه سخن ، گاه بمهتاب کند

« آصفی » بسکه ز خاک در او دور افتاد

بنشیند همه شب ، گریه ازین باب کند

« الف . ج . ما . مجا »

بر لب آن مه^۷ چو لب ساغر عشرت گیرد
 ۷۷۰ مست هر جاز خرابات روم ، میترسم
 عاشق^۸ از دور ، بدنجان لب حسرت گیرد
 که مرا محتسب آنجابه نصیحت گیرد

۱- مجب . «آه» ۲- ما . مب . مجا . «گرچه» ۳- مجا . «عشق» ۴- مجب . «آن»

مب . «این سان» ۵- ما . «دهانت زخیال» ۶- ج . «درو» * مجا . «این بیت را ندارد»

۷- فب . «ساقی ما» ۸- فب «زاهد»

* کشور صبر همان به، که گذارم بخرد
 شمع سودای بتان هر که فروزد ، باید
 گلشنی را که سرشکم بهوایت دهد آب^۲
 هر کجا عشق تو بنیاد کند غمکده ای
 ۷۷۵ تن چون گاه مرا، در گل محنت گیرد
 «آصفی»^۳ چهره زر، در ره او خاک بهاست
 وجه عشاق زری نیست که قیمت گیرد

«الف.ج.ما.مجا.فب»

نقش ابرویتو ، در دیده ما میگرد
 شد طبیب من بیمار^۴ مسیحا نفسی
 هر که بیند روش قامت او ، میدانند
 خاکساری که رود در طلبت^۵ همزه باد
 ۷۸۰ تا شود پیرهن غنچه و گل ، هر دو قبا
 ز استانست بسر خود نتوانم رفتن^۶
 در سرائی که بود انجمن اهل سرور
 نقطه دایره خط بتانست دلت^۷
 «آصفی» گرد تو ، بسیار بلا میگرد

«الف.ج.ما.مب.مجا.فا»

چون دل زهمر هان سخن آغاز میکند
 ۷۸۵ گوش درای محملت آواز میکند
 تا غنچه خواند آیت حسن تو، پیش باد^۸
 يك يك ورق زمصحف گل، باز میکند

* فب. «این بیت و بیت بعدی را ندارد» ۱- فب. «که» ۲- فب. «گلشنی را که بیاد تو سرشکم دهد آب» ۳- فب. «آصفی چهره چوزر دره او خاک» * چ. «این بیت را ندارد» ۴- مب. «همسایه» ۵- الف. ما. «طلبش» ۶- چ. «ز استانست نتوانم بسر خود رفتن» ۷- ج. «که» ۸- مب. «وا» ۹- ما. «دلم» ۱۰- ج. «باغ»

طوطیست خط سبز تو از باد پرزنان^۱ یا مرغ روح ماست که پرواز میکند؟
 سروی که بود قیمت هر ناز او ، دلی جان دادم و ،^۲ هنوز ، بمن ناز میکند
 اسباب حسن ماه مرا خال و خط بس است گیسوی تا بداده ، پس انداز میکند
 ۷۹۰. افغان ز دست مطرب و ساقی ، که عودوار میسوزد این بدردم و ، آن ساز میکند

در پای نخل قد تو ، مینالد «آصفی»

قمری فغان ز سرو سر افراز^۳ میکند

«الف.ج.ما.مب.مجا»

آنکه ما را خواب شب ، از گریه و زاری نداد
 بخت خواب آلود ما را ، نیز^۴ بیداری نداد
^۵ در گلستانی که ، همچون ریخت باران سرشگ
 از زمین هر گل که سرزد ، بوی هشپاری نداد
 * شب که بیروی تو بودم سرگران ، میخواستم
 سوی مه^۶ بینم ، ولی گردن مرا یاری نداد
 ۷۹۵ بسته زلفت نشد سر حلقه اهل جنون
 تا نخست اهل^۸ خرد را ، خط بیزاری نداد
 * صد لطافت دارد آن سیب ذقن ، بی خالها
 باغبان صنع^۹ او را دانه پنداری نداد

۱- مب. «برزبان» ۲- مب. «داده ام» ۳- ما. مب. «انداز» ۴- ما. مب. «گریه»

۵- ج. «هیچ» ۶- مب. «در گلستانی که بود از بخت بارانی سرشگ» * فب. «این بیت و بیت

بعدی را ندارد» ۷- ج. «تو» ۸- ما. «اول» * مجا. «این بیت را ندارد» ۹- فب.

«دانه صنع»

برسر کوی تو ، بیماری که از بالین درد
سرگران آمد ، خدا او را سبکباری نداد

«آصفی» حال گرفتاران ندانستی که چیست
تاترا دوران بزلف او ^۱ گرفتاری نداد

«الف.ج.ما.مب.مجا.فب»

بلب شکر فشان تو ، مگس چه راه دارد
بدو دست اگر تواند ، سر خود نگاه دارد

ز حریم کعبه خواهم ، بطواف کویت آمد
چو کسی که روی طاعت ، سوی قبله گاه دارد
۸۰۰ چه سوار برق سیری ، که براق گرم رو را

پی نعل سیم بستن ، سر طوق ^۲ ماه دارد
ز نثار گنجرفرف ، همه رافشانند کف کف ^۳

شاه ^۴ شبروی که صف صف ، زمملک سپاه دارد
ز زبان او حدیث ^۵ انا املح ، است شیرین

که بدعوی ملاحظت ، زدو لب گواه دارد
^۶ بقیامتت فردا ، علمش درخت سبزی

که بسایه ^۷ عالمی را ، همه در پناه دارد
کرمش مگر نماید ، ره عصمت «آصفی» را

۸۰۵ که نهاده چشم غفلت بره و ، گناه دارد

«الف.ج.ما»

۱- ما. مب.مجا. فب . «تاترا در زلف اودوران» ۲- ج. «شق» ۳- ما. «ازکف»

۴- ج. «سر» ۵- ج. «حدیثی» ۶- ما. «قیامتت» ۷- ما. «زسایه»

خط کشیدی ، رقم فتنه دورانها شد
 لب گشادی^۱ سبب تفرقه جانها شد
 آن دو ابرو که از آن^۲ طاقت ما طاق مباد
 سر خط نامه حسن تو ، بعنوانها شد
 هر که بوئی ز تو آورد ، بگل پیره‌نان^۳
 کار او دوختن چاک گریبانها شد
 مست ما را اثری ، گریه احباب نکرد
 بلکه پنداشت بهار آمد و ، بارانها شد
 دی که طوفان سرشگم ، ز درخت مانع بود
 سیل غم موج زنان آمد و ، طوفانها^۴ شد
 * سیل خونی^۵ که زد^۶ گریه فرهادانگیخت
 کوه را همزه او ، میل بیابانها شد
 بوی عیش و طرب ، از لاله و گل می آید^۷
 « آصفی » موسم صحرا و ، گلستانها شد

۸۱۰

«الف.ج.ما.مب.فا»

ماهی بجبین عرق آلود بر آمد
 شمشاد قدی، پرده زرخسار بر انداخت
 دارد خبر وصل ابد ، هر گل رعنا
 خواهی که بر آرم زدل سوخته آهی؟
 امشب همه شب کو کب مسعود بر آمد
 از شاخ امیدم ، گل مقصود بر آمد
 کز خاک ایاز و ، گل محمود بر آمد
 انگار، کز آتشکده ای دود بر آمد
 هر خار که در پای دلم بود ، بر آمد
 بر خار سرتربت من بین ، که بیکبار

۸۱۵

۱- ما. «گشودی» ۲- ج. مب. فا. او» ۳- مب. «هر که ز تو آورد ز گل پیره‌نان
 باد» ۴- ج. مب. فا. «یادم از سیل فراق آمد و...» ۵- ج. مب. «بارانها» * فا. «این بیت
 را ندارد» ۶- ج. مب. «خونین» ۷- ما. خون که از و» ۸- مب. «آمد»

سودای خط و خال تو، در سینه زد آتش کز مجمر دل ، رایحه عود بر آمد
 مرد «آصفی» خسته ز آمد شد تیرت
 جان دیر در آمد بتن و ، زود بر آمد
 «الف»

آتش عشق^۱ شراری که بر افروخته بود
 سنگ و آهن^۲ دل خوبان ، دل ما سوخته بود
 عاقبت صرف^۳ ره سیمبران کرد ، بین^۴
 دیده هر سیم^۵ که در عاقبت^۶ اندوخته بود
 زان گل ، امروز گریبان صبوری^۷ زد چاک
 آنکه دی ، چاک گریبان مرا دوخته بود
 دانه صبر بسی ریختم و ، رام نشد
 که بخال^۸ سیهت ، مرغ دل ، آموخته بود
 «آصفی» در دلت^۹ اندیشه می ، شام فراق
 آتشی بود ، که در کنج غم افروخته بود

«الف.ج.ما.مب.مجا»

درد تو ز چاک دل افکار در آمد دردا که بما، از در آزار^{۱۰} در آمد
 در دیده قدم رنجه نمودی و، نشستی در پا مگرت از مره ام خار در آمد؟
 پیش خم ابرویتو، شرمنده چنان شد^{۱۱} محراب، که پس رفت و^{۱۲} بدیوار در آمد

۱- مجا . «حسن» ۲- ج . «دامن» ۳- مب . «صرفه» ۴- مجا . «خواهم دید» ۵- ج .
 «هرجا» ۶- مب . «عاقبت» ۷- ج . «صبوحی» ۸- مب . «خیال» ۹- ما . «در دلت آصفی»
 ۱۰- ما . «در دیوار» ۱۱- ما . «رنجیده چنان شد» ۱۲- مجا . «شد پست و»

تا تیر غم و، ناولك اندوه گذر کرد
 صدبار فزون بر مهم امشب نظر افتاد
 هر نامه که قاصد بتو آورد ز عشاق
 در کوی فنا، خانه دل جار در آمد
 در خاطر من رویتو هر بار در آمد
 تیری شد و، در دیده اغیار در آمد

در کوه^۲ غمت، «آصفی» انگیخت ز گریه

سیلی، که از و سنگ برفتار در آمد

الف.ج.ما.مب.مجا.مجب.

از من و خاك من، آنها که نشانی دانند
 غم سر بسته و، اندوه نهانی دانند
 رقم لوح مزارم، سخن کوه غمست
 تا از آن^۳ سنگدلان حرف زبانی دانند
 ای فلک ماه مرا یاد مده^۴ بیمه‌ری
 شاید این طایفه هم آنچه تو دانی دانند
 چون کنی جانب کنعان گذر، ای مصر جمال
 ۸۳۵

اوّل بار، ترا یوسف ثانی دانند
 آنچه دیدند اسیران سپاه^۵ غم او
 کشور تفرقه را، ملک امانی دانند

۱- در نسخه چاپی کلمه «جار» را چاپ نکرده و آقای فکری سلجوقی مؤلف آن در پاورقی بدین شرح «در اصل مفشوش و تصحیح آن ممکن نگردید» اکتفا کرده. در صورتیکه در فرهنگ آندراج. ج ۱ ص ۷۹۲. بمعانی [«همسایه و نگهبان و زناهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهرزن و اینکه او را پناه دهند از ظلم کسی» و در ترکی بدومعنی. «یکی ندا کردن و دیگری، محبت» آمده است] **ارفع** ۲- الف.ج.مب. «کوی» ۳-ج «او» ۴- ما. «یاد مده یارمرا» ۵- ج. «زسپاه»

گل بیک هفته شود پیر، که نازک^۱ بدنان

قدر حسن خود و^۲، ایام جوانی دانند

«آصفی» سبز خطن باید از^۳ اوراق خزان^۴

حاصل و باقی این عالم فانی دانند

«الف.ج.ما»

دل من بزم می اندوخته‌ای می طلبد ساقی چهره بر افروخته‌ای می طلبد
 سنگ و آهن، چو بهم صحبت سردی دارند جسته آتش زمیان، سوخته‌ای می طلبد
 ۸۴۰ بهر چاک دل خود، زان مژه و زلف دراز سوزن ورشته، نظر دوخته‌ای می طلبد
 هر که آن سبزه خط^۵ دید، بحمد الله گفت طوطی فاتحه آموخته‌ای می طلبد
 همه کس^۶ در طلب صحبت اهل نظرند

«آصفی»، حادثه اندوخته‌ای می طلبد

«الف.ما»

ناصرها، از من نصیحت دور داری میشود؟ عاشقم، جان^۷ مرا معذور داری میشود؟
 ۸۴۵ ای رقیب امشب که مهجوری بزبم وصل او^۸ از وصل خود مرا، مهجور داری میشود؟
 هر گه اندازی نظر، بر گریه ابر بهار چشم گریان مرا، منظور داری میشود؟
 محتسب هشیارو،^۹ دار چشم مست میل خواب مستی آن چشم را، مستور^{۱۰} داری میشود؟
 درد ویران شبی منزل کن ای گنج^{۱۱} مراد یکشب این ویران را، معمور داری میشود؟

۱- ما. «یوسف» ۲- ما. «تو» ۳- ج. «راست ز اوراق» ۴- ما. «فلك» ۵- ما.

مجب. «خطی» ۶- ما. «هر کسی» ۷- ج. مب. «جائی» ۸- ج. «معدوری بزبم وصل یار»

۹- ج. «هشیار دارد» ۱۰- مب. «معدور» ۱۱- مب. «شمع»

* گریسرو قتم نخواهی رنجه فرمودن قدم همتی سوی من رنجور داری میشود؟

«آصفی» را جام غم ، ساقی لبالب داشتی

با حریفان هم ، بیک دستور داری میشود؟

۸۵۰

«الف.ج.مب»

گر مهلتی اجل ، بمن خسته حال داد

خندان شدی و ، سرخ بر آمد سرشک ما

* مغرور بود چون تو ، بحسن خود آفتاب

در پیچ و تاب زان دهن تنگ ، غنچه نیست

پرورد شاخ سرو و سمن^۱ را بلند و پست

جز رسم مهر ، آنچه ز آئین دلبر است

۸۵۵

گفتی بوصل من نرسد زنده «آصفی» ؟

جان یافت ، هر که جان با امید وصال داد

«الف.ج»

در این غم ، که ز شب بر مهش رقم نشود

شبی که ابر خطش ، سایه بر مه اندازد

بلاست یار چو لیلی ، بخنده شیرین

* بجستجوی دهانش ، ز آه من چه اثر

سهی قدی ، که سرم خاک پای او گردد

۸۶۰

* ج. «این بیت را ندارد» * فب. «این بیت را ندارد» ۱- ج. «پرورده»

سرو و شاخ» ۲- فب. «چو» * فب. «این بیت و بیت ششم این غزل را ندارد» ۳- فب «بستر»

* رمیده طایر زیرک ز موج بحر و بر است^۱ که بهر دانه ، گرفتار دام غم نشود
 حدیث عشق^۲ نپان خود «آصفی» منویس^۳
 ۴ که قصه ورق و ، همزبان قلم نشود
 «الف.ج.ف»

فرهاد کوه غم را ، صد جان نمیفروشد
 مسکین گران خریده است، ارزان نمیفروشد
 ۸۶۵

* در ملک عشق ، خسرو شد رونمای شیرین
 بی وجه ، سلطنت را ، سلطان نمیفروشد
 تا غمزه شد بتان را ، پیکان تیر مژگان
 پیکان فروش ، دیگر ، پیکان نمیفروشد
 دزدیده^۵ میفروشد تنگ شکر ، دهانش
 دزدیده گر نباشد ؛ پنهان^۶ نمیفروشد
 معشوقه^۷ ناز دارد ، عاشق نیازمندی

هم این نمیخرد کس ، هم آن نمیفروشد
 در بزم درد نوشان ره نیست «آصفی» را
 تا بهر باده اول ، دیوان نمیفروشد
 ۸۷۰
 «الف.ج.ما»

دل صدپاره ندوزند ، غم اندوزی چند
 که ز کیش تو رسد ، ناولک دلدوزی چند
 حاصل درس رقیبان همه^۸ تعلیم جفاست
 تا چه آموخته باشی ، ز بدآموزی چند

* م.ب. «این بیت را ندارد» ۱-ج. «درست» ۲-ف.ب. «درد» ۳-ف.ب. «مپرس»
 ۴-ف.ب. «بعوض این مصرع ، مصرع دوم بیت قبل نوشته شده است» * ج. «این بیت را
 ندارد» ۵-ج. «دزدیده» ۶-ما. «ارزان» ۷-ج. «معشوق» ۸-الف.ج. «تو»

شمع کز سوز تو میسوخت شب و ، هیچ نگفت
 داشت در زیر زبان ، حرف گلو سوزی چند
 آتشی در دلم افتاد و ، ز خورشید و شان
 شده دلسوز من امروز ، دل افروزی چند
 «آصفی» دوش در آن طره گرفتار شدی
 میتوان بود در این سلسله هم ، روزی چند

۸۷۵

«الف.ج.ما»

آزادها ، که جلوه سرو سہی کنند
 کم همتان ، چو شیشه ساعت بیکدگر
 دلسوز من که یکدو رفیقند ، شمع وار
 راهی خوشست راه حریم وفا^۲ ، ولی
 در جستجوی کوثر و خلدند زاهدان
 شاخ امل شکسته ، امید بهی کنند
 داد و ستد نموده ، دل پر^۱ تهی کنند
 چون شام غم دراز ، شود ، کوتہی کنند
 گرره نموده اهل وفا ، مهرہی کنند
 گر تکیہ بر کرم نکنند ، ابلہی کنند

۸۸۰

مسند قبول خاک نشین نیست «آصفی»
 فرمانبری بہست ، کہ فرماندہی کنند

«الف.ما»

خوش آنکہ شب^۳ سخن از گلشن وصال کند
 علی الصبح^۴ تماشای آن جمال کند
 بلطف او ، نرسد هیچکس مرا بخيال
 از آن لطیف تراست او^۵ کہ کس خیال کند
 بر آرم آہ ، ز باد بہار مشکین تر
 چو در دلم گذر ، آن مشکبو غزال کند

۱- ما . «خود» ۲- ما . «فنا» ۳- ما . «آن» ۴- الف . ما . مب . «گل صباح»
 ۵- ما . مب . «آنکہ»

دل از نشیمن تن ، مرغ جان کند فراغ
 ۸۸۵ که طوف کوی بتان با فراغ بال کند
 هوای قد^۱ تو ، دیوانه تر کند ما را
 در آن زمان که هوا ، میل اعتدال کند
 برابر تو نشست ، آفتاب آخر روز
 که تا مشاهده^۲ حسن بیزوال کند
 سرود عشق تو شد حال « آصفی » ، زانرو
 بمجلسی که توئی بی ترانه^۳ حال کند

«الف. چ. ما. مب.»

تا از چمن ، بتان دل افروز رفته‌اند
 بیرون ز خط مهر تو رفتن سعادت‌یست^۳
 ۸۹۰ گلها بسینه^۴ شرر اندوز رفته‌اند
 خوبان ولی^۴ بقول بد آموز رفته‌اند
 غم نیست سیل گریه برد، نوردیده را
 یکروز مردم آمده ، یکروز رفته‌اند
 دلهای پاره پاره^۵ بسوی تو اهل دل
 هم بر امید ناوک دلدوز رفته‌اند
 جای^۶ سگان کوی تو گرمست^۷، کزدلم^۸
 شبگیر کرده قافله^۹ سوز^۹ رفته‌اند
 مردم^{۱۰} شب سیاه غم او،^{۱۰} ز آسمان
 گویا ستارهای شب افروز رفته‌اند
 زان کو^{۱۱} بکعبه رفت زیخت بد « آصفی »

۸۹۵ گر دیگران بطالع فیروز رفته‌اند

«الف. چ. ما. مب.»

۱ - ما . «کوی» ۲- چ. «سرود» ۳- مب. «سعادتست» ۴- مب. «همه» ۵- مب.
 «دلهای پاره» ۶- مب. «حال» ۷- مب. «کوی گرمست» ۸- ما . «کودلم» ۹- ما . «قافله
 روز» مب. «شب‌وروز» ۱۰- مب. «هردم» ۱۱- مب. «آورد» ۱۲- چ. ما. «زانرو»

تا برافروخته‌ای ز آتش می روی سفید
 شمع پیرانه سر ، آتش زده در هوی سفید
 چشمت آهوست ، ولی آهوی مشکین ختا^۱
 چشم خوبان دگر در غمت^۲ آهوی سفید
 میدمد صبح ، مگر^۳ مادر ایام گشاد^۴
 در وفاتم شب هجران تو ، گیسوی سفید ؟
 در شفق دید مه عید و ، اشارتها کرد
 پیرما ، سوی می سرخ ، با بروی سفید
 میرود «آصفی» از حال بحالی^۵ ، که ترا
 طره چو گان سیاهست و ، ذقن گوی سفید
 دالف . ج . ما . مب . مجا . فا ،

۹۰۰

زقبر اهل دردم ، این ندا در گوش جان آمد
 که محنت خانهای داریم و ، اینجامیتوان آمد
 در آن کو ، پاره‌های دل سرشکم برد ، پنداری^۶
 که برگ لاله و گل ، همره آب روان آمد
 بسی در گلشن دل ، غنچه امید پروردم
 ولی هر گل که باشد ، بوی نومیدی از آن آمد
 فرو نشانند باران ، گرد و خاک آستانت را
 که بهر خاکساران ، تحفه‌ای از آسمان آمد

۱- الف . «خطاست» ۲- ما . «رهت» الف . «پیت» ۳- مجا «ولی» ۴- فا . «گشود»

د- الف . ما . فا . «آصفی میرود» ۶- ج . «بجائی» ۷- ج . «بسویت»

سگت^۱ روزی که باشد بر شکست استخوان من

مرا آنروز خواهد ناله از ، هر استخوان آمد

حدیث کوه غم گفتم ، که باشدمهربان گردی

۹۰۵ ترا خود این سخن ، بر خاطر نازک^۲ گران آمد

بکویت^۳ زنده آمد «آصفی» معذور دار اورا

که آن مسکین سرگردان ، ز تنهایی^۴ بجان آمد

«الف.ج.مجا.مجب»

یار کام دل من ، زان لب^۵ و رخسار نداد
خواستم از دل خود ، دور کنم بار^۶ غمت
تا قدم رنجه نکردی^۷ ، سوی غمخانه^۸ ما
آنکه داده است مرا ، در شب غم^۹ مشعل آه^{۱۰}
رفت پهلوی رقیبان و ، دل ما خون شد
از اسیران بلا ، سنگ ستم داشت دریغ
۹۱۰ دل بیمار مرا ، شربت دیدار نداد
باز چون رویتو دیدم ، دل من بار نداد
در ، زهم وانشد و ، پشت بدیوار نداد
ای بسا^{۱۱} را که چراغی بشب تار نداد
و ه که با^{۱۲} جانب ما ، جانب اغیار نداد
دانه ای چند ، بمرغان گرفتار نداد

«آصفی» نیست مگر عرض^{۱۳} نیاز تو قبول؟

که ترا حیرت او^{۱۴} رخصت^{۱۵} گفتار نداد

«الف.ج.ما.مب.مجا»

چو صوت عیش ترا ، می بهانه ای باشد

بهانه گریه ما را ، ترانه ای باشد

۱- مجب. «سبک» ۲- مجب. «ترا خود طبع نازک» ۳- ج. مجا. مجب. «بسویت»

۴- مجب. «پنهانی» ۵- مب. «گل رخسار» ۶- ما. «دردو» ۷- مجا. «بکردی» ۸- ما.

«ویرانه» ۹- مجا. «در شب مشعل» ۱۰- ما. «ماه» ۱۱- ج. «بصحرا» ما. «بسی را»

۱۲- مب. «ره» ما. «او» ۱۳- مجا. «عجزو» ۱۴- ما. «آن» ۱۵- ج. «فرصت»

۹۱۵
 وطن میان سیه خانه بود، لیلی را
 که بهر ماتم مجنون ، بهانه‌ای باشد
 * چوسوزم و ، نتوانم که عرض حال کنم
 زبان حال مرا ، هر زبانه‌ای باشد
 چو در عنان سمندت ، روم غبار آلود
 نوازش تو ، مرا تازیانه‌ای باشد
 اگر چه حسن بتانرا، فزون کند در گوش
 ولی زخرمن حسن تو، دانه‌ای باشد
 زخار خار غم ، ای عندلیب ناله مکن
 چو بر درخت گلت ، آشیانه‌ای باشد

براه تیر بتان «آصفی» چو خاک شدی
 ز استخوان تو ، هر جا ، نشانه‌ای باشد

۹۲۰

«الف.ج.مع.فب»

آهی که ز من گریه پر درد بر آورد
 بر خاک درت ^۱ آب زد و ، گرد بر آورد
 * امشب زته کار دلم ، ناله خبر داد ^۲
 کایام ، بنایش بگل ^۳ درد بر آورد
 * دادم بخریدار غمت ، خانه دلرا
 آنروز که معمار ازل ، گرد بر آورد

* فب. «این بیت را ندارد» ۱- ما. «رهش» مب. فب. «رهت» * فب «این بیت

را ندارد» ۲- مع «داشت» ۳- مب. «زدلم» * ما. «این بیت را ندارد»

- من خود ز تو هرگز، بمرادی نرسیدم
 گر بخت، مراد^۱ تو بر آورد، بر آورد
 شب دید که پیرانه سرم، مهر جوانی است
 ۹۲۵ شد همدم من صبح و، دم سرد بر آورد
 * شد طالب کوثر، ز لب و خط تو محروم
 خود را، زمی غالیه پرورد بر آورد
 فرهاد که ^۱مرد از سبب خسرو و شیرین
 فریاد و فغانی^۲ ز زن و، مرد بر آورد
 چندان شب می، جلوه نمودی رخ گلگون
 کاین گلشن فیروزه، گل زرد بر آورد
 * شاد است ازین، «آصفی» غمزده امروز
 کو نام، بدیوانه شبگرد بر آورد
 «الف. ج. ما. مب. مع. فب»
 رفتم از باغ، چو دل زلف و^۳ قدت یاد آورد
 ۹۳۰ این بلا بر سر من، طره^۴ شمشاد آورد
 باغبان فرش رخت، برگ گل و، لاله نساخت
 پاره های^۵ دل پر خون مرا، باد^۶ آورد
 * اینکه، شد^۷ چشم^۸ من، از سنگ تودر باغ کبود
 نتواند بزبان، سوسن آزاد آورد

۱- ج «مرادی» * ج و فب. «این بیت را ندارند» ۲- مب. «فناش» * ما. «این بیت را ندارد»

۳- ج. «سرو» ۴- معجب. «قامت» ۵- معجب. «پرده» ۶- ج. «یاد» * فب «این بیت را ندارد»

۷- ما. معجب «اینکه» ۸- ما. «پای»

ز آتش دل بزمین نامده^۱ باران شد و ریخت
 ژاله هر سنگ . که بر تربت فرهاد آورد
 * گرمرا دیر بفریاد رسی ، تا بونم
 بر سر کوی تو ، خواهند بفریاد آورد
 روز ، در کوی تو آنرا^۲ که دل آمد بقرار X
 باز شب گریه کنان ، رو^۳ بغم آباد آورد
 « آصفی » سنگ ستم خورد^۴ از آن نخل بلند
 طرفه نخلی ، که همه میوه بیداد آورد
 « الف . ج . ما . مب . مج . میجا . مجب . فب »
 مشکبیز آمد صبا ، موی^۵ توام آمد بیاد
 عطر پرور شد هوا ، بوی^۶ توام آمد بیاد
 شام غم ،^۸ سودای گیسوی تو از یادم نرفت^۷
 شب زیادم رفت و ، گیسوی توام آمد بیاد
 * نرگس مست غزالی ، ز دره شیران^۹ دین
 شیر گیر یهای ، آهوی توام آمد بیاد
 X پاسبان کعبه دامنگیر من شد در طواف
 مردمیهای سگ کوی توام آمد بیاد

۹۳۵

۹۴۰

۱- مب. «نامه» مجب. «مانده» ج. «ناشده» * فب. «این بیت را ندارد» ۲- ج. «اورا» X ما. «روز
 اگر دل بسر کویتو آمد بقرار» ۳- ج. «باز اندیشه ات اورا» ۴- ج. «بود» ۵- ج. مب. فب. «سرو»
 ۶- ما. مجب «بوی» ۷- ما. «کوی» ۸- مب. «شام سودای» ۹- مب. «بیرد» . ما. مجب. «توام از یاد
 رفت» * ما. «این بیت را ندارد» ۱۰- مب «غزال تو بدان ماند که»
 X پاسبان کعبه... شیخ حسن کامی اوبهی که معاصر آصفی بوده در غزلی بهمین وزن .
 گفته (هر گهم یاری ز روی مردمی دامن گرفت مردمی های سگ کویتوام آمد بیاد)
 و معلوم نیست که از این دو کدامیک غزل خود را پیشتر ساخته اند.

* خوشنویسی حرف نون را مانند مسکین^۱ نقطه‌ای

از سواد^۲ چشم جادوی توام آمد بیاد

* اضطراب مهر ، در آئینه دیدم برق وار

در پریدن لرزه^۳ روی توام آمد بیاد

زاهدی^۴ را بردمیل جلوه طویی ز راه

از خرام قد دلجوی توام آمد بیاد

تازه وتر یافتم ، گلبرگ^۵ شبنم شسته را

در عرق رخسار نیکوی توام آمد بیاد

زان دولب دریوزه دشنام میکرد^۶ «آصفی»

از گدایان دعاگوی توام آمد بیاد

۹۴۵

دالف.ج.ما.مب.مج.مجب.فا،

هر گزم^۷ همسایه، جز ارباب کوی غم نشد

آتش از من سالها بردند و ، سوزم کم نشد

صرصر آهم ، شبی کز ظلمت غم^۸ تیره بود

باد صبح ، از نوردم میزد ، ولی آنهم نشد

آن پریرو را ، خط و خالست اسباب جمال

بی سبب آشوب شهرو^۹ فتنه عالم نشد

* ما. «این بیت را ندارد» ۱-ج. مجب. «مشکین» ۲-مج. «از هوای» * فب «این بیت و بیت بعدی را ندارد»

۳-مب. «در دودیده ره بری» ۴-ج. «زاهدان» ۵-مجب. «می کن» ۶-ج. «تادلم»

۷-مب. «شب» ۸-الف.ج.ما.مب. «دهر»

* در رهش روزی که افتادم زیبا ، میخواستم
 دامن او دستگیر من شود ، آنهم نشد
 ۹۵۰ سبزه صحرای دلرا تازه^۱ دارد اشک ما
 جز گیاه غم ، ز باران چنین خرم نشد
 کاراهل درد ، مرهم بستن و ، وا کردن است
 این دل صد چاک ما^۲ وابسته مرهم نشد
 تا نزد سنگ بتان^۳ برسینه خود «آصفی»
 در حریم سینه ، بنیاد وفا محکم نشد
 «الف.ج.ما.مب.مع.مجب»

گلگون بیاض چشم تو ، بازاز شراب شد
 آهوی شیر مست ترا ، میل خواب شد
 سرگرم ساخت اهل جنون را ، شراب عشق^۴
 مرغی که بود بر سر مجنون ، کباب شد
 ۹۵۵ در ماتم رقیب ، مکن ماه را فکر
 شهری زدست ظلم تو ، خواهد خراب شد
 در بحر دل ز روی تو ، یکقطره خوی^۵ چکید
 گرداب مهر و ، دایره^۶ آفتاب شد
 بی^۷ زلف او ، بملك دلم فتنه سر نکرد
 سر^۸ فتنه آن دو سلسله نیم تاب شد

* ما ومجب. «این بیت را ندارند» ۱- ما . «دل تاتازه» ۲- ما . «من» ۳- مجب
 «جفا» ۴- مب . «شکر م ساخت اهل جنون را شراب دل» ۵- مب . مجب . «خون»
 ۶- ما . «آینه» ۷- مجب . «نی» ۸- ج . «پر»

امروز چشم شادی من ، میپرد بسی
 نادیده روی خوب تو، در اضطراب شد
 عمری گدای خاک نشین بود ، «آصفی»
 در طوف آستان تو ، عالیجناب شد

«الف.ج.مامب.مج.مجب»

* بتان که نسبت رخسار خود بماه کنند
 ۹۶۰ زشرم روی تو ، در یکدگر نگاه کنند
 بخال وخط تو ، وابسته اند ، دیده ودل
 که روزگار خود و ، روز من سیاه کنند
 * کمان قامت عشاق را ، شکست مده
 حواله تو ، مبادا به تیرآه کنند
 بخاره ، بهر تو جوئی کنند کوهکنان
 بدین بهانه مگر ، در دل تو راه کنند
 چو نیست طاقت فریاد گوش خوبان را
 چگونه گوش ، بفریاد داد خواه کنند
 ز سنگ راه بتان ، بهر سربلندی عشق

۹۶۵ سزد که تا جوران ، تکمه کلاه کنند

دوام وصل بتان «آصفی» امید مدار

همین بس است که ، یاد تو گاه گاه کنند

«الف.ج.ما.مب.مج.فا»

* مب. «مطلع را ندارد» * ما.فا. «این بیت و بیت بعدی را ندارند»

هر شیم ، پیغام بیهوشی ، غم یار آورد
 مژده خوابی برای^۱ چشم بیدار آورد
 مستی دارد شراب غم ، که اهل درد را
 کم کند صبر و تحمل ، گریه بسیار آورد
 گل ، چنین کز شرم آن رعنا بر آمد سرخ و زرد^۲
 هر که گلبن پرورد ، شرمندگی بار آورد
 عالمی را سر بجیب غم ز کار^۳ عشق اوست ۹۷۰
 هیچکس مشکل ، سری بیرون^۴ از این کار آورد
 ناقه لیلی نیارد سر ، بهر خاری فرو
 ساربان از تربت مجنون ، مگر خار آورد
 * کاش جانم را برد در قالب^۵ صید قضا
 تا مرا سوی تو ، صیادی گرفتار آورد
 حاجت که گل ندارد ، «آصفی» دیوار غم
 بسکه هرسو ، ناتوانی رو بدیوار آورد

دالف . ما . مب . مع . مجب .

در تب عرق ، که بر^۱ لب آن دلنواز بود × جانم بسوخت^۲ این چه تب جانگداز بود؟
 هر چشم او ، ز سرخی تب ، بر سپاه دل گلگون^۳ افتنه ساخته^۴ در تر کمتاز بود ۹۷۵
 نشکفت^۵ دوش نر گس بیمار او ز تب ؟ یا^۶ چشم گرم ساخته در خواب ناز بود؟

۱- ما . مب . مجب . «بهر» ۲- مع . «درو» ۳- مجب . «ز فکر» ما . «بفکر»
 ۴- ما . مجب . «که بیرون سر» * «مجب» این بیت را ندارد ۵- ما «قالبی» ۶- ج . مب . «درو» × . مب .
 «جانم گداخت اینهمه تب دلنواز بود» ۷- ما . «جانم گداخت» ۸- ما . «گلگونه» . ج . «زفتنه» .
 ۹- ما . «داخته» مب . «باخته» ۱۰- ج . ما . مب . «بشکفت» ۱۱- مب . «تا»

× شب چشم‌یارمانده^۱ ز تب، بود^۲ بیخبر
 طومار زلف را، که سراسیمه باز کرد
 مضمون او، نشانه^۳ عمر دراز بود
 بیچاره هر که بود ز^۴ تبخاله^۵ لبش
 امیدوار، از کرم چاره ساز بود
 تاروز، بهر صحت^۶ او دوش «آصفی»

۹۸۰

روی طلب، نهاده، بخاک نیاز بود

«الف. ج. ما. م.ب.»

دیده ها^۷ پایت حنا، از اشک گلگون بسته‌اند
 وه که بر^۸ پای تو، مردم تهمت خون بسته‌اند
 ز استخوان^۹ من، که از سنگ جنون صدجا شکست
 استخوان^{۱۰} قصه^{۱۱} فرهادو،^{۱۲} مجنون بسته‌اند
 بیدلی شد دشت پیما، بیدلی خا را شکاف
 طرفه مرغانی که دل^{۱۳} در کوه وهامون بسته‌اند
 مردم^{۱۴} از قددت، پی نظاره سر بر کن^{۱۵} ز بام
 تا ببینی نخل تابوت مرا، چون بسته‌اند
 یارب اهل عشق^{۱۶} را حاجت نمی‌گردد روا
 یا سراسر قدسیان درهای گردون بسته‌اند؟

۹۸۵

× کلمه مانده. از اصطلاحات هرات است بجای خسته و کسی که راهی دور پیموده و یا بسیار کار کرده باشد، میگوید مانده شدم قدری بخوابم تا رفع ماندگی شود یعنی رفع خستگی شود. «پاورقی چایی»

۱ - م.ب «بازمانده» ۲ - م.ب «برد» ۳ - ما. «بسته‌در» ۴ - ما. «به»

۵ - ما. «مردمان» ۶ - ج. م.ب «در» ۷ - ج. م.ب «ما. «استخوان» ۸ - م.ب

«داستان» ۹ - م.ب «لیلی» ۱۰ - م.ب «مرغانی که در» ۱۱ - ما. «مجا «مردم»

۱۲ - م.ب «نظاره‌ای سرکن» ۱۳ - ما. «درد»

مانده از نخل قدت، حیران بکار^۱ خویشتن
 نخل بندانی، که چندین نخل موزون بسته‌اند
 زان دو چشم ساحر، امشب صد ستم دید «آصفی»
 دم نزد، گویا زبانش را بافسون بسته‌اند
 «الف. ج. ما. مب. مجا. مجب.»

از تو هر نخل امیدی، که دلم می‌پرورد
 گل آن^۲ داغ بلا می‌شود،^۳ بارش غم و^۴ درد
 بسکه آه دل من گشت^۵ در این عالم خاک
 گرد باد^۶ ره صحرای فنا، رفت بگرد
 ۹۹. چیست حال دل من در خم^۷ زلفت؟ که نسیم
 بمن امروز خبرهای پریشان آورد
 می‌نمایند بهم، خسرو و شیرین^۸ از دور
 کوهکن را، که شد انگشت نمای زن و مرد
 گر چنین گرم بمهر دگرانت بینم
 زود باشد که شود، از^۹ دل من مهر تو سرد
 باد شبگیر ز مشکین خط او،^{۱۰} پنهانی
 برد بوئی و^{۱۱}، همان لحظه جهان را پر کرد
 «آصفی» نامه^{۱۲} چه حاجت، که بخوبان عشاق
 مینویسند غزلهای تو، بر کاغذ زرد
 «الف. ج. ما. مجا.»

۱ - الف. مب. مجا. مجب «کار» ۲ - «او» ۳ - مب. «باغ بلائی» ۴ - مب. «کارش» ۵ - ج. «همه» ۶ - ج. «گشته» ۷ - مب. «گردبادی» ۸ - ج. «تاحال دلم در خم» ۹ - ج. «شب» ۱۰ - ج. ما. مب. مجا. «خسرو شیرین» ۱۱ - ما. مجا. «بر» ۱۲ - ج. «خط پنهانی تو» ۱۱ - مب. مجا. «بوی تو» ۱۲ - مب. «تاز»

- تبخاله^۱ ترا برب شیرین زتب افتاد
برجسته ، سپندی زسر آتش جانست
افتاد چو دیوانه^۲ دل^۳ در پی لیلی
دست غم و ، اندوه تو، برنخل حیاتم
ازبیم رقیبان سیه روز در این^۴ کوی
تا گفته^۵ غم کوهکن و محنت مجنون
- بر^۶ رشته^۷ جانم، گره بوالعجب افتاد ۹۹۵
خالت^۸، که در این مرتبه بالای لب افتاد
غم در پی دیوانه^۹ لیلی طلب افتاد
هرسنگ که زد، میوه^{۱۰} عیش و طرب افتاد
آمد^{۱۱} شد سیاره اشکم ، بشب افتاد
آوازه^{۱۲} چنین در عجم و ، در عرب افتاد ۱۰۰۰

گر در قدمت «آصفی» افتاد^{۱۳} مکن عیب
دیوانه و مستست ، از آن بی ادب افتاد
«الف.ج.ما.مب.مجا.غ»

- صاحب دلان، که عشق تو در سینه جادهند
خواهد رسید صحبت جانها بهم، ولی
مانع ز روی خوب تو ، آئینه میشود
روزپسین، به مکتب عشق تو پیش من
مانا مرادو، سلسله مویان ز زلف خود
خلقی است نیم^{۱۴} کشته و، چابک سوار من
- هر شب ز گریه ، خانه بسیل فنا دهند
وقتی که آن دواب، بخهوشی رضادهند
تا اهل دیده، جان و جهان رونما دهند
مجنون و کوهکن، سبق خوانده^{۱۵} وادهند ۱۰۰۵
سر رشته^{۱۶} مراد ، بدست صبا دهند
چندان نکر دصبر، که جان خونبها دهند

خوبان ترحمی چو ندارند، «آصفی»
لطفی نموده کاش دل ما ، بما دهند

«ج. ما. مب»

۱- ج. «تبخاله» ۲- ج. «در» ۳- ج. «خالی» ۴- ج. «غم» ما. «دل»
۵- غ. «آن» ۶- مب. «آندم» ۷- ج. «نا» مجا. «گفت» ۸- ج. ما. مب. غ. «افتاد»
۹- ج. «رهنا» ۱۰- مب. «مانده»

۱۰۱۰ گر درد من ، ترا ستم از یاد میبرد
 زان ساغری، که از کف^۲ شیرین گرفته بود
 گل میفروزد آتش رخسار و بلبل^۳ است
 دلرا که در فراق تو چندین ستم رسید
 سازم ز سنگهای تو، محکم بنای صبر
 دل می رود گرفته سر زلف آن پری
 ۱۰۱۵ وصل بنان، اگر چه محالست، «آصفی»
 امید آن ، غم از دل ناشاد میبرد

«ج. ما . مب ، مجا»

در گلستان ، چو نسیم تو وزیدن گیرد
 چشم نرگس ، بسر سبزه پریدن گیرد
 چون رخت آینه را ، خرمن آتش سازد
 هر طرف سوخته‌ای ، آه کشیدن گیرد
 عنبر دیده بسوزم ، که پری وار مباد^۴
 بوی مردم شنود یارو ، رمیدن^۵ گیرد
 بیقراری دل از آن زلف پریشان دارد X
 مرغ در دام چو^۶ افتاد ، طپیدن گیرد
 ۱۰۲۰ آتش سوز نهانم ، شود آندم روشن
 که شب تیره^۷ غم . صبح دمیدن گیرد

۱- مب. «یارو» ۲- ما . مجا. «لب» ۳- مب. «رخساره» ما. «بلبلی» ۴- «مراد»
 ۵- مب. «بازو زیدن» X- مجا. «بیقراری دل از زلف پریشان تو پرس» ۶- ج. «تو»

«آصفی» چنددوی ، درپی آن طرفه غزال ؟
کس ندیدیم ، که آهو ، بدویدن گیرد

«ج. ما. مب. مجا»

بلائی و ، جای تو در دیده باشد	بعالم کسی این بلا دیده باشد ؟
× شنیدم که آزار دل ها پسندی	پسندیده تو ، پسندیده باشد
بهرتار زلفش ، مضامین کفر است	گذارید کاین نامه پیچیده باشد
مرا ، این منادیست در شهر خوبان	که گم کرده ام دل ، کسی دیده باشد ؟
مسازید بیدار از خواب چشمش	گذارید کاین فتنه ، خوابیده باشد
* ز عشقش نمردم ، از این غصه مردم	که طبع شریفش نرنجیده باشد
الهی ز من ، آن جفا جو نرنجد	و گر چرخ نرنجد ، که نرنجیده باشد

بوصف رخس «آصفی» هر چه گوید

بمیزان ادراك سنجیده باشد

«الف . ج»

مست من داشت سرفتنه ، که پر بر سر زد
سرخوش آن بود ، که این فتنه از سر بر زد
۱۰۳۰
بر سر شاخ گل انداخت ، هوای تو نسیم
گل ز آسیب هوا ، بر سر او می لرزد
دل که در زلف تو شد ، بسته زنجیر جنون
دست از آن سلسله ، در سلسله دیگر زد

۱ مجا. «روی» × این بیت در هیچک از نسخه ها نبود اما دوست دانشمند آقای گلچین
جزء همین غزل واز «آصفی» دانستند . * این بیت در حاشیه نسخه الف یادداشت شده بود و
لیکن در نسخه چاپی در متن بود .

استخوانها ، تن بیمار غم آراسته چیست ؟

بهر تحریر غمت ، صفحه تن مسطر زد

«آصفی» دفتر دل برد، بدیوان غمت

مهر تو ، داغ ترا بر ورق دفتر زد

«ج»

در زهت طفل سرشگم بتظلم افتاد	۱۰۳۵
آبروی ابدم، گردسجودره تست	
تاب ابروی تو در دیده نیاورد، سرشک	
شب که بر حال گلستان دلم ابر گریست	
دل بیصبر مرا، شیوه غم اندوختن است	
راز سر بسته خم، بیخبری میپرسید	۱۰۴۰

«آصفی» شد سبب گریه ترا اختر بخت

بی سبب نیست که از چشم توانجم افتاد

«الف. ج»

شادم نپسندی بجفائی^۲ چه توان کرد؟

سلطان نکند یاد گدائی چه توان کرد؟

بر سینه مرا ، از تو خدنگی نرسیده

ناگاه رسد تیر قضائی چه توان کرد؟

مستی که فرو رفته به درداست مرنجان

ای محتسب افتاد بلائی چه توان کرد؟

بر اهل وفا جور توان کرد و ، وفا هم

۱۰۴۵ آنها که ندارند وفائی چه توان کرد ؟

هر جا که توئی ، ناله رساند خبر ما

هر گه نرسد ناله بجائی چه توان کرد ؟

نالد زالم « آصفی » خسته عجب نیست

داردالم و ، نیست دوائی چه توان کرد ؟

«الف.ج»

چندان میش دهید ، که بیهوشی آورد

شاید^۱ که یاد ما بفراموشی آورد

در دور لاله ، مستی آهوی چشم او^۲

مشکین غزاله را ، بقدح نوشی آورد

در شد سخن ، بوصف بنا گوش او^۳ ، مرا

۱۰۵۰ کو مجرمی که مژده سرگوشی آورد ؟

پر گفتگوست مرحله غم ،^۴ اجل کجاست

تا رخت ما ، بوادی خاموشی آورد ؟

چشمت که ریخت خون من و ، میل خواب کرد

ماتم گرفته رسم سیه پوشی آورد

سودای خال نیل تو ، سبزان هند را

روزی اسیر کرده بچاوشی آورد

صبری که بر جفای زمان کرد « آصفی »

آهن زمانه را ، بوفا کوشی آورد

«ج . مجب»

۱۰۵۵ باد برشمع گذر ، شب ز رخ یاری کرد
 که سرا سیمه شدو، گریهٔ بسیاری کرد
 بهر خود ساخته کاری^۱ همه کس جز^۲ فرهاد
 سوی خود هیچ نزد تیشه، عجب کاری کرد
 میروم سلسله بر^۳ پا، که^۴ زمکنتب امروز
 خواهد آزاد شد و، قصد گرفتاری کرد
 هر طرف گل نشکفته است، که بلبل در باغ
 پاره های دل خود . بر سر هر خاری کرد
 مصر دلرا بتو دادیم و ، عزیزان غافل
 که بما یوسف حسن تو، چه بازاری کرد
 من شنیدم^۵ که پری دیده ، شود دیوانه
 دیدن رویتو ، دیوانه مرا باری کرد
 «آصفی» دست بر آورد . بمحراب دعا
 دور از ابروی^۶ بتان، روی بدیواری کرد
 «ج. ما. مجا»

بتي شد آشنا يارب، ز دين بيگانه خواهم شد^۷
 پری همراه می بینم ، مگر دیوانه خواهم شد ؟
 شبی^۸ کز می، چراغ حسن او گل کرد دانستم
 که هم بلبل من^۹ سر گشته^{۱۰}، هم پروانه خواهم شد

۱- ما. «کار» ۲- ما. مجا. «چون» ۳- ما. «در» ۴- ج. «پای» ۵- ما. «شنودم»
 ۶- مجا. «آن روی» ۷- مجب. «چه جای آشنا کز خویش هم بیگانه خواهم شد»
 ۸- مجب. «بتي» ۹- ج «که من هم بلبل» ۱۰- مجا. «دیوانه»

- مرا می^۲ میکشد آخر، مدهای^۳ محتسب پندم^۴
 سر پیمان ندارم، بر سر پیمان^۵ خواهم شد
 ز نو^۶ میخوام اندازم بنای عشرت آبادی
 ۱۰۶۵ که روزی خاك و خشت،^۷ این کهن ویرانه خواهم شد
 چه نسبت در غم شیرین لبان، فرهاد را با من؟
 کز و افسانه‌ای مانده است و، من افسانه خواهم شد
 ز تنهائی، شبم جان بر لب آمد، قبر میجنون را
 عجب غمخانه‌ای دیدم، با و همخانه^۸ خواهم شد
 سر شکم^۹ «آصفی» هر قطره آمد لعل سیرابی
 توانگر عاقبت زان اشك^{۱۰} قلاشانه خواهم شد
 «ج. ما. مجا. مجب»
 میجنون لباس کعبه سیه دید و حال کرد
 گویا^{۱۱} پلاس خیمه^{۱۲} لیلی خیال کرد
 چون آهوئی که جانب آهو روان شود^{۱۳}
 ۱۰۷۰ میل غزال چشم تو، چشم^{۱۴} غزال کرد
 * پای نگار بسته در آمد به لاله زار
 خون هزار دلشده را پایمال کرد
 دیوانه ساخت خیل پری را، زبوی^{۱۵} خویش
 عطری که آتش رخت از عود خال^{۱۶} کرد

۱- مجب «صراحی» ۲- مجا. «او» ۳- ج. «مکن» ۴- ج. «بندم». مجا
 «عهدم» ۵- ما. «پیمان نخواهم» ۶- ج. «زتو» ۷- ج. «خشت و خاك» ۸- ما.
 «غمخانه» ۹- ما. «سرشک» ج. «زاشکم» ۱۰- ج. «ازاشک» ۱۱- «مسکین»
 ۱۲- مب «خانه» ۱۳- مب. «دوان شود» ما. «همی رود» ۱۴- مب «تۀ تو» * «هیچکدام
 از نسخه ها این بیت را نداشتند فقط در حاشیه مب نوشته شده بود» ۱۵- مب «کوی»
 ۱۶- ما. «عود و خال»

میخواست ماه چارده را بر ^۱ طبق کند
 رخسار او ^۲ در آینه عرض جمال کرد
 * بود او، ^۳ ملول از من و من از حیات خود
 روزی که قطع ^۴ من پی دفع ملال کرد
 شادم که ساخت از گلم ایام کوزه های ۱۰۷۵
 وانگه شکست و بهر سگانت ^۵ سفال کرد
 خو کرد «آصفی» بخيال ^۶ تو در فراق
 کنجی گرفت و قطع نظر از وصال کرد
 «ج . ما . مب . مجا»

ای ز ^۷ مژگان تو در ناله ، ^۸ دل درد آلود
 تیر خاکبست مرا ، هر مژده گرد آلود
 شب که افزون شوم ، سوز دل و درد فراق
 آتش آلوده بود ، آه من درد آلود
 لاله وار است جگر سوخته از داغ بتان
 گل رعنا ، که بخونابه رخ زرد آلود
 باد گلریزو ^{۱۰} صبا غالیه ^{۱۱} بیزاست، مگر ۱۰۸۰
 یار گلرا بخط غالیه پرورد آلود ؟
 آفتاببست ^{۱۲} بر افروخته در ^{۱۳} سرخی شام
 یا بخونم کف خود آنمه شبگرد آلود ؟

۱ - مب «در» ۲ - ما «تو» * مجا «این بیت را ندارد» ۳ - ما «تو»
 ۴ - ج «ما «قتل» ۵ - ما «سک او» ۶ - ما «بیجفای» ۷ - مب «ای مژگان»
 ۸ - مب «ناله» ۹ - ج «لاله زار است دل سوخته و لعل بتان» ۱۰ - مب «گلریز صبا»
 ۱۱ - مب «بر نیست» ۱۲ - ج «آفتابست» ۱۳ - ج «یا»

پارسا را ، زلبت وردو ، زبان دگری است

بحرام آنکه لب خود بمئی کرد آلود

«آصفی» چیست جهان؟ پیره زن مرد فریب

حیف باشد نظر پیاك ، بنا مرد آلود

«الف . ج . مب»

می ده ، نشانهٔ عجبم این ترانه داد

۱۰۸۵ خرّم کسی ، که بوسه بر آن آستانه داد

رویت ز قطره های عرق ، آب ودانه داد

تیری بمن ز تر کش مژگان نشانه داد

. []

میخواست سروناز مرا باغبان حسن

در راه اعتدال ، که قدّ میانه داد

«مب»

۱۰۹۰ هاله چو مه کرده که او ته کند

عشق بمن ، تفرقه همره کند

ناز ، که بر ما خلق الله کند؟

آینه باید که موجه کند

بهر تو آراسته خرگه کند

آنچه بگل ، باد سحرگه کند

× ما و منم ترثم آب روانه داد

دور از درت ، ندید کسی خنده بر لبم

جز تخم مهر ، قابل کشت دلم نبود

چشم ترا ، ز لشکر ترکان شدم اسیر

دارد زمانه دورم ازو ، روزگار هم

× تابه شکست خط آن مه کند

شب که روم مست ز بزم وصال

گر نخرامد قد او نازنین

صورت او خوبتر است از پری

دیده ز مژگان و حجاب سرشگ

با تو کند آه اسیران شبی

۱- مب و ورد زبان و گرمی ، × این غزل در نسخه مب بهمین شکل و بدون مقطع بود . [دراصل این مصرع از قلم افتاده است . × چون این غزل فقط در یک نسخه و بهمین شکل بود و مقابله ممکن نمیشد برای اینکه از قلم نیافتد بصورتی که بود چاپ شد ، ارفع



۱۰۹۵

در سخن وصل، قلم را زبان
از تو ندارد خبری «آصفی»
هیچکسش نیست، که آگه کند

«مب»

× مردمی کن که پری از تو فروتر باشد
دل دیوانه اسیر است^۱ پر پروئی را
من گریان چو فرستم بکبوتر نامه
بر خط سبز تو، هر گه گذرد^۲ باد بهار
گل ز شرم تو، گهی سرخو، گهی زرد شود
× خاصه آن گل که در این^۳ باغ دورتر باشد

۱۱۰۰

«آصفی» خاک ره عشق مرا تاج سراسر است

عاشق آنست که از خاک فرو تر باشد

«الف.ج.ما.مب»

لوح قبرم که میکند فریاد^۱
دل آباد را خراب مکن
در غمت^۲ شاد میشوم ز فلک
گرچه آمد گره گشامه نو
دوش در دیده ها، لب^۳ت بفسون
روز، سوزت نهفته بود چراغ
میزند تخته بر سر استاد
بهر این عالم حراب آباد
نا مرادی که میرسد بمراد
گره کار عاشقان نگشاد^۴
خواب را بست و آب را سرداد
شب که شد، آتشی درو افتاد

۱۱۰۵

«آصفی» آه چیست؟ پیر شدی

چه که کهنه میدهی^۱ بر باد؟

«الف.ج.ما.مب.مجب»

- × ما. «مطلع ندارد» ۱- ما. «اسیر است» ۲- ما. «آشوبی تو» ۳- ما.
«که وزد» ۴- ج «مو» ×- در نسخه چاپی «جای این مصرع بامصرع دوم مقطع عوض شده.»
۵- ما. «این گل که درو تر باشد» ۶- ج. ما. «فرهاد» ۷- ج. «شام غم» ۸- مب
مجب «بگشاد» ۹- ما. مجب «غمت» ۱۰- ج. «پنبه کهنه»

- دل ریشم ، ز تو هر چند الم بیش کشد
 ۱۱۱۰ بیشتر جانب درد تو ،^۱ دل ریش کشد
 دل که در زلف تو یابد ، ز طپیدن آرام
 گیردش فتنه گریبان و ،^۲ پس و پیش کشد
 گر غم عشق کند در دل خوبان اثری
 انتقام دل من ، زان بت بد کیش کشد
 در بیابان ستم ، خار سر قربت من
 دامن سنگدلان ستم اندیش کشد
 همچو مهتاب بلطف است توانگر ،^۳ چه قصور
 که شبی رخت بویرانه^۴ درویش کشد ؟
 ایخوش آن زند ، که چون نر گس مخمور خواب
 ۱۱۱۵ صبح برخاسته جامی بدل خویش^۵ کشد
 « آصفی » بی لب او چند کشد طعن^۶ رقیب
 راحت نوش نبیند ، الم نیش^۷ کشد ؟

« الف . ج . م ب . مجب »

- سایه کوه فراقم ، برهی پیش آمد
 دوش رفتم سوی خوبان که دهم دل بیکی^۸
 شب غم ، چشم طلب بود مرا کو کب^۹ وار
 صید زلف و رخ او ، مرغ دلم شد ، چکنم ؟
 ۱۱۲۰ * آفت مزرع دل ، شد خط شهر آشوبی
 چهرهی سخت و ، چه روز سپهی پیش آمد
 چارده ساله مه چاردهی^{۱۰} پیش آمد
 اختر بخت مدد کردو ، مهی پیش آمد
 طرفه دامی و ، نکودام گهی پیش آمد
 کز صف مور ، فزو نتر سپهی پیش آمد

۱ - ج « جانب من درد تو » ۲ - ج « گردش فتنه چشم تو » ۳ - م ب . « تواند بکرم شد »
 ۴ - ج . م ب . « بسر چشمه » ۵ - م ب . « ریش » ۶ - مجب . « طعنه » ۷ - م ب . « ریش » ۸ - م ب .
 « بکسی » ۹ - ج . « مهی چاردهی » . م ب . « چارده » ۱۰ - ج « گوهر » * م ب . « این بیت
 را ندارد »

ساختم دل ، هدف ناوك زرین کمران زان میان سیم تن کج کلہی پیش آمد
 « آصفی » رو بتو آورد که بی جرم کشی
 تیغ بردار ، که خوش بی گنہی پیش آمد

« الف . ج . م ب »

آه از دلم، آن لعل می آلود بر آورد دردا که زمن ، آتش می، دود بر آورد
 ۱۱۲۵ چون بود مراد تو ، بر آوردن جانم
 سر منزل دلہاست سر زلف تو، گویا
 شہاتوو،^۱ باران غم ای دیدہ، کہ آنماہ
 خطرستہ^۲ بر خسارہ آن کافر چین است
 در راه سپاہ ستمت ، توسن ایام
 کرد از تن این حادثہ فرسود^۳ بر آورد

در چنگ غم از خط بتان « آصفی » امشب

آہی زد دل سوخته چون دود بر آورد ۱۱۳۰

« ج . م ب »

× خدا ز درد دل، آن سینه را نگہدارد کہ حق صحبت دیرینہ را نگہدارد
 * ز روی او، شدہ مشاطہ را حیامانع کہ در مقابلہ آئینہ را نگہدارد
 غم تو درد دل ، و پیچیدہ دود آہ درو^۴ چومار گنج . کہ گنجینہ^۵ را نگہدارد
 زدست من ، سر زلفت مدہ بدست رقیب مباد ، سلسلہ کینہ^۶ را نگہدارد
 می شبانہ دل لعل اوست، ممکن نیست کہ حرمت شب آدینہ را نگہدارد
 ۱۱۳۵

۱ - م ب «توباران» ۲ - ج . «رشته» ۳ - م ب . «حادثہ ودود» × . «فقط بیت

ششم و ہفتم این غزل را دارد» * م ب . «این بیت را ندارد» ۴ - م ب . «جانم چودود آہ درد»

ما . «آورده» ۵ - م ب . «نقدینہ» ۶ - ما . «لب»

چو غنچه باددهن بسته، هر که 'موسم گل' قدح گذاردو، نقدینه را نگهدارد
 چو «آصفی»، بگرو باده میتواند یافت
 چرا مرقع پشمینه را نگهدارد؟

«ج. ما. مب. مجا. فا»

بیا که سیرا خرابات، عالمی دارد
 منه پیاله ز بهر بنای سست نهاد^۲
 مگر، بمی غم دوران زدل برد بیرون
 قسم بحر مت بیت الحرام، کز خم می
 چو میشو سبب نشأه، لطف پیرمغان
 ز بهر برک صبحی، بهار عمر خوش است^۴
 عجب هوای خوشو، خاک بیغمی دارد
 اساس حادثه بنیاد محکمی دارد
 کسی که، لاله صفت داغ همدمی دارد ۱۱۴۰
 حریم میکده هم، چاه زمزمی^۳ دارد
 خدا از این سببش هیچ بد، نمی دارد
 ولی. چو موسم گل فرصت کمی دارد

مگوبخاک نشست «آصفی» ز عالم آب

حضور روی زمین، عیش عالمی دارد

«الف. ج. مب»

تا دل^۶ بیخانمان خوابی بخوشحالی کند
 خانه را^۷ خواهم، ز تیر او کمان خالی کند ۱۱۴۵
 در سواد نامه خوبان، نهم موی سفید
 تا، ز من بر نو خطان عرض کهنسالی کند
 چون روم، کز بهر درد دل بگیرم^۸ دامنش
 دست و پا لرزد، دلم سستی، زبان لالی کند
 هر که را هوشی بود. در مجلس ارباب حال
 از سرود^۹ مستی حسن تو، بیحالی کند

۱ - مب. «دهن هر که بسته» ۲ - الف. «بنه پیاله ز بهر بنای مشت حیات» ۳ - مب
 «هم جام وهم رهی» ۴ - مب «بهاری عمر دراز» ۵ - مب «بموسم» ۶ - مب. «بادلی»
 ۷ - مب «ای» ۸ - ج. مب. «دامنت» ۹ - ج. «سرور»

از تو ، بدروزی که میخواهد ببیند روزخوش
 شحنة^۱ عشق ترا ، در ملك دل والی كند
 مال و جان من ، فدای آن بت غارتگر است
 زان ندارم غم ، كه قصد جانی و مالی^۲ كند
 «آصفی» بر آستانش ،^۳ خاك بودن دولتست
 گر تمنا خاكساری ، منصب عالی كند
 «الف.ج.مب.»

۱۱۵۰

× پای برهنه جانان^۴ كز انجمن بر آمد
 تن ها ز پا در آمد ، جانها زتن بر آمد
 شب در میان مستی ، بنیاد گریه كردم
 هر می كه خورده بودم ، از چشم من بر آمد
 * از تربت شهیدان ، هر سو نرست^۵ لاله
 كز دود شعله سرزد ، دود از كفن بر آمد

دی كز غبار جولان ،^۶ افشاند زلف خود را
 هم خاست^۷ گرد مشکین ، هم بوی عنبر آمد
 شد بر تن «آصفی» را ، صد چاك خرقه ، چون گل^۸
 از غنچه^۹ دهانت هر جا سخن بر آمد
 «الف . ج . ما . مب . مچا»

۱۱۵۵

خوش آن^{۱۰} مستی ، كه از رخسار زیبایت نقاب افتد
 بجای پرده^{۱۱} بر روی تو گلهای شراب افتد

-
- ۱- مب «تخته» ۲- مب «مالی و جانی» ۳- مب «آستان» × «ردیف اینغزل در مب . تا آخر (آید) است» ۴- مب «پای منهجا» * در مب . «این بیت بجای بیت چهارم آمده است» ۵- مب «سوربست» ۶- مب «خوبان» ۷- مب «خواست» ۸- ما «عرقه چون جو» . ما «در خرقه بهر آن گل» مچا . «صد خرقه خاك چون گل» ۹- ما «دهانش» ۱۰- مچ «خوشا» ۱۱- ما «باده»

* چو بزم حسن را، نزدیک شام آراستن گیری
 زدست ساقی ایام ، جام آفتاب افتد
 بود عیشی که دوراز^۱ خاک من میخانه‌ای سازد
 که هر که افتد از سیل فنا، مست و^۲ خراب افتد
 دهد تسکین دلها، لحظه لحظه برق دیدارت
 ۱۱۶۰ زهر برق تجلی در دلم صد^۳ اضطراب افتد
 بسروقتم کجا افتد مهی ، کوشام تنهائی^۴
 نمیخواهد^۵ که درویرانه^۶ من ماهتاب^۶ افتد
 زیا افتادم و ، دستم نگیرد شهسوار من
 عنان هر چند بوسد دست و، درپایش^۷ رکاب افتد
 زخخش^۸ «آصفی» درد دل نداری^۹ جز سیه کاری
 نمیترسی که این دفتر بدیوان^{۱۰} حساب افتد؟
 «ج. ما. مب. مج»

مزار خاکساران بهر آه دردناک آمد
 در آن وادی، همراه گردبادی میل خاک آمد
 ز هجران پشته پشته، کشته دادی در بیابانها
 ۱۱۶۵ زیارتگاه مهجوران ، بیابان هلاک آمد
 زمستی چاک کردم در گلستان جیب پیراهن
 گریبان صبوری ، غنچه‌های چاکچاک آمد

* ج. «این بیت را ندارد» ۱- مب. «از دور» ۲- ما. «مست» ۳- ج. ما. مب.
 «دردل من» ۴- مج. «نومیدی» ۵- مج. «نمیخواهم» ۶- ما. «آفتاب» ۷- ما. «بیای او»
 ۸- مب. «خطی» ۹- مب. «ندارد» ۱۰- ما. «زدیوان»

لبت آندم که جان می پرورد، میداد بر بادم
 زروح الله ندا سوی لبث روحی فداك آمد
 زمی شامی که باشد لاله زار چهره خوبی
 گل زرد فلک خواهد خزان برگ تارك آمد
 دل بی باك من بیداد عشقت آرزو دارد
 طریق بیدلان در عشقباری ، ترك باك آمد
 بعشق پاك بودی «آصفی» پاکیزه هم رفتی
 بحمدالله دلیل پاك رفتن . عشق پاك آمد

۱۱۲۰

«مج»

گنج غمت ، دلی که بهم خانگی کشید
 عمری زده‌ر ، محنت ویرانگی کشید
 مجنون زبند طرّه لیلی ، بکعبه رفت
 سر رشته جنون ، بسیه^۲ خانگی کشید
 اول رقم ، که بر ورق ناز ماند یار
 بر حرف آشنا ، خط بیگانگی کشید
 دل دانه بلاست ، که برد آن چه^۳ ذقن
 مورش بسوی خانه ، زبیدانگی کشید
 از گریه های عشق تو ، آخر شود سفید^۴
 هر دیده ای که سر مه فرزانی کشید

۱۱۲۵

چند «آصفی» بکوی پری پیکران روی؟
 کار تو ، رفته رفته بدیوانگی کشید

«الف.ج.مب.مج.مجا.مجب»

۱- مج. «دیوانگی» ۲- مجب. «بشتر» ۳- مب.مجا.مجب «خط» ۴- ج. «سفید شد»

۵- الف. مج.مجب «دوی»

مگر^۱ حدیث من^۲ آورد در میان کاغذ؟
 که میکند^۳ بزبان قلم ، فغان^۴ کاغذ؟
 مگو^۵ حکایت مرغان نامه بر ، ورنه^۶
 فرست جانب ما^۷ بهر امتحان کاغذ
 * بنامه^۸ نام لبث^۹ داده جان ، که^{۱۰} هر گاهش
 زهم^{۱۱} گشاده گذارم ، شودروان^{۱۲} کاغذ
 نموده شب همه شب ، پر شرارو، سوخته چیست
 ۱۱۸۰ اگر بر آتش من نیست آسمان کاغذ؟
 منم ز برگ گل آورده ، کاغذی بنخیال
 که نقش چهره^{۱۳} خوبان کشم بر^{۱۴} آن کاغذ
 مرا بمزرع دل ، دانه چین بود همه^{۱۵} روز
 کبوتری که برد سوی دلستان کاغذ
 بحسن^{۱۶} خط بتان «آصفی» محالست این
 که در قلمرو خوبی دهد نشان کاغذ
 «الف . ج . ما . مب . مع . میجا . فا»

× ای گفتگوی لعل تو در کام جان لذیذ

شکر لبث چو طعم شکر ، در دهان لذیذ

- ۱- ج . مگو ، ۲- مع . ما ، ۳- ج . میکشد ، ۴- ج . بیان ، ۵- میجا . مگر ،
 ۶- ما . میجا . ورنه ، ۷- ما . ما ، ۸- * میجا . «این بیت و بیت بعدی را ندارد» ، ۹-
 ما . «ناله» ، ۱۰- ج . ما . مع . دلش ، ۱۱- مب . «چو هر گاهش» ، ۱۲- میجا . «در» ،
 ۱۳- ج . «ابروی» ، الف . «مهرة» ، ۱۴- الف . ما . مب . میجا . «در» ،
 ۱۵- الف . ما . مب . میجا . «بچین» ، ۱۶- میجا . «این غزل از «آصفی» است و اشتباهاً
 در حافظ پیرمان بنام حافظ چاپ شده» ارفع

۱۱۸۵ دندان تست^۱ قطره شیر و، لبست شکر
 در کامهاست^۲ شیر وشکر، بهر آن^۳ لذیند
 خون دل و، کباب جگر، هر دو بهر تست
 باشد بهم کباب و، می ارغوان لذیند
 * گفتم حدیث لطف تو، آمد سخن لطیف
 کردم بیان^۴ وصف لبست^۵، شد بیان لذیند
 دل ناوک تو خواست^۶، که باشد همای را
 نسبت بطعمه‌های دگر، استخوان لذیند
 اورا زبس که چاشنی حسن و دلبريست
 پیوسته حرف^۷ او، گذرد بر زبان لذیند
 حلوا^۸ بسی ز شیرۀ جان پختم «آصفی»
 در آرزوی آن لب و، نامد چنان^۹ لذیند

۱۱۹۰

«الف.ج.ما.مب.مع»
 بدنگفتیم که مهر تو^{۱۰} نجوئیم دگر
 بدیار دل ما، قافلۀ درد رسید
 شده چوگان بلا، زلف تو در عرصه حسن
 باز در دل هوس مهر، مه^{۱۱} شبگردیست
 ما چه گفتیم که بد بود^{۱۲}؟ نکوئیم دگر
 تا ره مرحله صبر^{۱۳} نپوئیم دگر
 زان سراسیمه بد حال^{۱۴} چه گوئیم دگر؟
 دم بدم^{۱۵} در بدر و کوی بکوئیم دگر

۱- مب. «لبست» ۲- ما. «کاسه‌ها» ۳- مب. مع. «دردهان» *ج. «این بیت را

ندارد» ۴- ج. ما. مب. «بیان» ۵- مب. «تب و» ۶- مب. «بست» ۷- الف مع. «وصف»

۸- مب. «جلوه» ۹- مب. «در آرزوی آن و آمد زجان» ۱۰- مب. مع. «از تو» ۱۱- الف

ما. مع. «ما چه بد بود که گفتیم» ۱۲- الف. ما. «صبر» ۱۳- ج. «بدر روز» ۱۴- ج. «مهی» ۱۵- ج.

گفته‌امش، حیف که باشی^۱ بر قیبان یکرو^۲ دید در آینه و، گفت دو روئیم دگر ۱۱۹۵
 لاله دارد قدح و، بر لب جو سبزه^۳ دمید همه شیشه می، بر^۴ لب جوئیم دگر
 «آصفی» در سر آن زلف، بسی آشوب است
 همه آشفته آن سلسله موئیم دگر

«الف.ج.ما.مب.مع»

کس شام وصل نیست از و دلنواز تر
 وز^۵ من، میان اهل نظر، چشم باز^۶ تر
 دی شانه باز کرد^۸ گرهای زلف او^۹
 بود از شب دراز قیامت، دراز تر
 * تبخاله گفت بر لبم، از تاب^{۱۰} آه تست^{۱۱}
 هر گز نگفت ازین، سخنی جانگداز^{۱۲} تر ۱۲۰۰
 شد نازنین دهر، که پرورد روزگار
 از ناز پروران همه، او را بناز تر
 بیچاره ساخت عشق مرا، ورنه هیچکس
 در عافیت نبود ز من، چاره ساز تر

۱- الف «باشد» ۲- مب. «نزدیک» ۳- مب. «خون سبز» ۴- ما. «در» ۵- مب.
 «بر» ۶- ما. «از» ۷- ج. «وازه» ۸- الف. ما. مع. مجا. «باز کرد شانه» ۹- مجا.
 «تو» * مجا. «این بیت را ندارد» ۱۰- ج. «سوز» ۱۱- مع. «چیست»
 ۱۲- ج. «دلنوازتر»

آمد عنان کشیده بسوی من ، آن سوار^۱
 هر لحظه باد^۲ تو سن او سرفراز تر
 روزی که رو^۳ بخاک درت^۴ ماند « آصفی »
 اول زگریه ، ساخته روی نیاز ، تر

« ج . ما . مب . مع . مجا . فا »

۱۲۰۵ تا در نظر لب تو ندیدم شراب وار
 میسوزدم چو آتش رویت ، عتاب چیست؟
 فرش ره تو ساخته پیران صبح خیز
 * آهم زسوز و گریه ، بیابان عشق را
 هر یک کشیده سوی خود آنرا^۵ طناب وار
 بر خیمه^۶ تو ، رشته^۷ جان بسته اهل دل

همراه سیل دیده رود سویت^{۱۰} « آصفی »

۱۲۱۰

کز آب ، سر بر آورد آنجا حباب وار

« الف . ج . ما . . مع . مجا »

* بیستون غم^{۱۱} خود ، سنگ رهم ساخته گیر

کوهکن وار مرا از کمر ، انداخته گیر

پاکبازان نپسندند ، حریف آزاری

حاصل هر دو جهان ، برده و^{۱۲} درباخته گیر

۱- ج . «نگار» ۲- ج . «باز» ۳- مجا . «سر» ۴- ما . «درش» ۵- مب . «در» ۶- مع .
 مجا «بکن برای خدا» ۷- مب . «النفات» ۸- ما . «آفتاب» * ما . «این بیت را ندارد»
 ۹- مب . مجا . «اورا» ۱۰- ما . «سوی» * مب . «مطلع را ندارد» ۱۱- الف . مع . «ره»
 ما . «درغم» ۱۲- ج . «دیده»

ناز کم کن ، که شب هجر سر آید روزی
 چهره افروخته چون شمع و ، قد افراخته گیر
 شهسوارا ، چه برانگیخته‌ای^۱ تو سن ناز
 عرصه مملکت صبر مرا تاخته گیر
 ای صبا ، طرّه شمشاد بهم در مشکن
 ۱۲۱۵ زان شکنها^۲ گرهی دردل هر^۳ فاخته گیر
 «آصفی» نیست بحال^۴ فلک بوقلمون
 صورت حال رقم کرده و ، پراخته گیر
 «الف.ج.ما.مب.مع»

در هر نماز دارم ، زان بت نیاز دیگر
 پیداست برجبینم ، گرد نماز دیگر
 عمر منست آن قد ، سرو سهی نخواهم
 کس را چه سود دارد ، عمر دراز دیگر
 گو تر کتاز چشمت ، تاراج ملک دل^۵ کن
 کاین عرصه یاد دارد ، صد تر کتاز دیگر
 * شمع و مه دوهفته ، ورزیده دوش مهرت
 ۱۲۲۰ دارند هر دو امشب ، سوز و گداز دیگر

۱ - ما. «افراخته‌ای» ۲- الف. ما. مب. «سنگها زان» ۳- ج. «این»
 ۴- ج. «بحال‌ای» مب. «بحال» ما. «زحال» ۵- ما. «قصه شکار دل» الف. ما. مع. «دین»
 *مب. «این بیت را ندارد»

گر ساخت کوهکن را ، افسانه عشق شیرین
 پیدا کنیم ماهم ، افسانه ساز دیگر
 یارب بناز دارش ، بهر نیازمندان
 کز روی حسن^۱ دارد ، هر لحظه ناز دیگر
 نخواست^۲ «آصفی» را ، آن شاه‌ملک خوبی
 با آنکه نیست چون او ، مسکین نواز^۳ دیگر
 «الف.ج.ما.مب.مع»

هرچند میشوم من غمدیده پیر^۴ تر
 دیدم نگار خانه ایام را بسی
 ترسم شود ز صحبت آئینه خود پرست
 ای گنج حسن ، باز مرا ساختی خراب
 تا سر بر اوج حسن چو خورشید سوده‌ای
 دلرا ز بار عشق تو میخواستم گزیر^۵
 دل میشود بعشق جوانان اسیر تر
 نقشی بچشم نامد ازو^۶ دلپذیر تر
 آزاده‌ای ، که نیست ازو^۶ بی نظیر تر
 گویا زمن نیافته‌ای کس فقیر تر؟
 ننموده کس بچشم تو ، ازما حقیر تر
 هر بار شد ز بارگران ناگزیر تر
 شهرت گرفته گفته خاص تو «آصفی»
 هرچند خاص تر سخنت ، عام گیر تر
 ۱۲۲۵
 ۱۲۳۰

«الف.ج.ما.مب.مع»

ساقی خوش است خرّمی لاله زار عمر
 خرّم کسی که خوش گذراند بهار عمر
 تا آب ودانه ، باده و نقل است میکنند
 مرغان روح ، زمزمه شاخسار عمر

۱ - ج. «ناز» ۲ - مع. «بنواخت» ۳ - الف. «افسانه ساز» ۴ - مب. «تندو تر»
 ۵ - مع. «آن» ۶ - مع. «آن» ۷ - مب. مع. «گریز»

نظاره کن بهار و خزان ، حال باغ را
 ای بینخبر ز مستی عمرو ، خمار عمر
 جام بقا زیادو کم افتد ، چه اختیار ؟
 آنکس که عمر داد ، نداد اختیار عمر
 می ده ، که کارخانه عمر است بی مدار
 بنیادهیچ کار ، مده بر مدار عمر ۱۲۳۵
 بزم مراست مطرب غم در مقام ساز
 آن به که چنگ وار شود تازه تار عمر
 حاتم گشاد دست کرم ، بهر نام و ننگ
 بخشید عمر و ، ماند همین یادگار عمر
 در ملک نیم روز منال از غم « آصفی »
 غم نیست ، نیم روز کم از روزگار عمر

الف.مج،

بر سر تابوت گوری^۱ گریه بر من^۲ کرد زور
 یادم از بهرام چو بین آمدو ، بهرام گور
 خلعت گلگون ترا ، فردا جزای^۳ آتشست
 جلوه گردر^۴ حله های نور ، مسکینان عور ۱۲۴۰
 از سواد لاله زار و سبزه^۵ گوئی^۵ کشته هاست^۶
 تربت سبزان کشمیری ، سیه چشمان غور

۱- ج. مب. «تابوت و خاکی» ما. «دی زتابوت مزاری» ۲- مب «گریه من»
 ۳- ج. «حریر» ما. «نشان» ۴- ما. «لاله زاری سبز» ۵- ج «کوه پشته هاست» ۶- مب.
 «پشته هاست»

محتسب در خم^۱ نمک افکنده، دست افشان گذشت^۲
 بشکنند دستی، که در میدان^۳ عیش افکنده شور
 دختر رز چون شود از^۴ رنگ مریم جلوه گر
 صورت^۵ اغیار را، هر گه^۶ که بینی ساز کور
 ساعد ساقی^۷ بدست آور، که خواهد بیختن^۸
 دور چرخ استخوان، چون سود گیهای بلور^۹
 «آصفی» راه قناعت رو که در^{۱۱} کشت امل
 ریسمان دام حرص آمد^{۱۲} نشان پای مور
 «ج. ما. مب. مع.»

۱۲۴۵

توای که نیست عذار تو مشک سود هنوز
 منم کز^{۱۳} آتش عشقت ندیده دود هنوز
 بداغ عشق تو روزی، که جان ما میسوخ
 ز بود ما، اثری در عدم نبود هنوز
 هر استخوان که ز خاکسترم، سگان یابند
 بود زسنگ رقیبان تو^{۱۴} کبود هنوز
 مرا که سوخته امروز داغ بیدادش
 بداغهای وفا، خواهد آزمود هنوز

۱- ما. «درمی» ۲- مب. «شب در بر گذشت» ۳- ج. «اندر کان» ما. «در عیشی چنین»
 ۴- ج. «انداخت» مع. «افکنده» ۵- ج. «دور» ۶- ما. «صورتی» ۷- مب. ما. «هر جا»
 مع. «هر که بینی» ۸- ما «سیمین» ۹- مب. «در چنین» ۱۰- ج. «آهن سوهان بگور»
 ۱۱- ما. «گیردر» ۱۲- مب. «عرض آمد» مع. «ریسمان حرص دام آمد» ۱۳- فا. «ز آتش»
 ۱۴- فا. «او»

* بروزگار فراق، مرا عجب خالیست

۱۲۵۰ عجبتر آنکه حسد میبرد حسود هنوز
بسی زدلبری طره سرگران شده بود^۱

ولی بعشوه ، دل خلق می ربود هنوز

بکعبه گر چه سر «آصفی» فرو ناید

بر آستان تو دارد ، سر سجود هنوز

«الف.ج.مع.فا»

ندارم بیتو روز آرام و ، شب نیز

که آتش در عجم زد ، در عرب نیز

۱۲۵۵ شب غم بگذرد ، روز طرب نیز

چو کشتن میتوانی بی سبب نیز

بسی حسن وفا ، حسن ادب نیز

که یاران نیست گفتن ،^۴ زیر لب نیز

× شبنم تاب غمست و ، روز تب نیز

شرار حسن شیرین بود و ، لیلی^۲

تو عیش روز داری ، من غم شب

سبب^۳ هجران چه سازی بهر قنلم ؟

زخوبان حسنت افزون شد ، که داری

* نگویم چیست بالای لب خال

زبزم «آصفی» محروم تا کی ؟

طفیل دیگران او را طلب نیز

«الف.ج.ما.مب.مع.مجا.مجب.فا»

مردم و ، در دل من حسرت یارست هنوز

۱۲۶۰ دیده فرسود و ، دلم عاشق زارست هنوز

* فا . «این بیت و بیت بعدی را ندارد» ۱ - ما . مع . «شده ام»

× مب . «فقط مطلع و بیت دوم را دارد» ۲ - ج . «عشق لیلی بود و مجنون» ما . «لیلی

بود و مجنون» مب . «لیلی بود و شیرین» ۳ - مجا . «شب» * مجا . «این بیت را ندارد» ۴ - مجب .

«که گفتن می نیارم»

زاستخوان در ره عشق است^۱ نشانها درکار
 خاک شد جسم و^۲، دراین بادیه کارست هنوز
 برگ عمرم ز خزان غم جانان همه ریخت
 پرده دیده مرا^۳ ابر بهارست هنوز
 * سنگهایی که زدی بردل دیوانه مرا^۴
 چیده^۵ و ریخته بالای مزارست هنوز
 داده ای آب^۶ زمی^۷ باغ رخت را همه شب^۸
 سرگران نرگست از خواب خمارست هنوز
 گل که خواهد دل صد پاره بلبل دوزد ۱۲۶۵

× غرضش سرزنش سوزنِ خارست هنوز
 * «آصفی» زیر سم تو سن او خاک شدی
 یا، بره چشم تمنای تو، چارست هنوز؟

«الف.ج.ما.مع.مجا»

چشم تو دل فریفته و، عشوه گر هنوز ابروی دلفریب تو، مدّ نظر هنوز
 روی تو در عرق، گل باغ لطافتست شبنم از و نریخته باد سحر هنوز
 خون دلم ز دیده برون ریخت^۹ آنچه بود دارم زخار خار تو خون در جگر هنوز
 دی بیخو دانه دست به تبخاله برده ای احباب^{۱۰} را زدست تو جان در خطر هنوز ۱۲۷۰

۱ - ما. «تو» ۲- مجا. «چشم» ۳- مج. «من» * مجا. «این بیت را ندارد»
 ۴- ج. «من» ۵- ج. «جملگی» ۶- ما. «آبی» ۷- ما. «زپی» ۸- ما. «شب همه شب»
 × مجا. «بموض این مصرع، مصرع دوم مقطع را نوشته است» * مجا. «این مصرع را ندارد»
 ۹ - الف.مع.مجا. «رفت» ۱۰ - مج. «عشاق»

* آمد بدیده خیل خیال تو نیمشب شادم کز آب دیده ندارد گذر هنوز
 موی سفید بر سر من^۱ صبح آرزوست ای در سرم هوای تو پیرانه سر هنوز
 رویت نداشت تاب نگاهم^۲ ز بیخودی اینک زنیل و خال^۳ برویت اثر هنوز
 عالم رسید زان لب و دندان بناخوشی آنها^۴ بهم خوشند چوشیر و شکر هنوز
 بر لوح دیده، گریه کنان^۵ دوش «آصفی»
 تحریر شوق کرد و،^۶ سیاهست و، ترهنوز

۱۲۷۵

«الف . ج . ما . مع . م ب»

نگویم از سخن من برون مرو هرگز
 برو برو که نبودی سخن شنو هرگز
 لطیفتر ز گل و ، خوشخرام تر ، ز تدر و
 شکفته باش و بروی کسی مدو^۷ هرگز
 زگرد صفحه گل ، خط سبز را متراش
 بنفشه را نکند باغبان درو هرگز
 گرفت خرمن عمر مرا چنان غم عشق
 که اختیار ندارم به ، نیم جو هرگز
 چنین که چابک^۸ من ، باد پای عزم انگیخت
 بگرد او نرسد باد تندرو^۹ هرگز

۱۲۸۰

* ج و ما . « این بیت را ندارند» ۱- الف . « در دل من» ۲- ج . ما . مع . « اشارت»
 ۳- ما . « ز خال نیز» ۴- مع . « ایشان» ۵- معجب . « نقش کنان» ۶- ج . « عشق» معجب .
 « کرده شوق» ۷- ج . « مرو» ۸- ما . « نازک» ۹- الف . مع . « دو»

خمیده قد ، پی نقش سم سمند توام

سزد که راست نبینم بماه نو هرگز

* چو «آصفی» بتو عشاق دل گرو کردند^۱

که نرد عشق نبازند ، بی گرو هرگز

«الف.ج.ما.مج»

بستیم دل بآن سر زلف دراز، باز گشتیم اسیر آن صنم دلنواز، باز
مرغی که بود بلبل دستانسرای شوق همچون تذرو ، گشت گرفتار باز، باز
۱۲۸۵ با ما اساس عربده و ، کین نهاده است آن چشم مست تیغ کش ترکتاز، باز
فلفل نهاده است در آتش بنام ما آن خال هندوی سیه ... * باز، باز

شد «آصفی» زعشق تو ، مشهور در جهان

محمود ساخت شهره بعشق ایاز، باز

«مج»

همین زمن ، سبب آه عاشقانه میپرس

هزار جا زده آتش ، زیك زبانه میپرس

کشاکش سر زلف تو ، شانه میداند

ز شانه حال دلم پرس و ، حال شانه میپرس

چنین که ریگ روان فراق در پی ماس ۱۲۹۰

زما، براه بیابان غم ، نشانه میپرس

* ما. «این بیت را ندارد» ۱- ج. «کردن» * «بملت مودیانه خوردگی معلوم

نشد چه بوده است شاید مهره بوده باشد» ارفع

نهاده رسم وفا در زمان^۱ خود ، شیرین
 ز بیوفائی خوبان این زمانه مپرس
 مکن حکایت گل ، ای صبا بتقریبی
 حدیث آن رخ زیبا ، در این^۲ میانه مپرس
 ز تیر آه من اندیش ، ای رقیب و ، مرو
 بخانه همره او ، بلکه راه خانه مپرس
 مگو که دست نهی^۳ بردل ، «آصفی» چه شود؟
 نشان منزل مهرت بدین بهانه^۴ مپرس

«الف.ج.ما»

مگو ساقی بمن وصف می و ، کیفیت زورش
 خراب باده تلخم ، ولی میترسم از شورش
 ۱۲۹۵
 کدوی می طلب ، دیدی چورنج و راحت گیتی
 کز وهم نوش شیرین میرسد^۶ هم نیش زنبورش
 نهادی گوررا بهرام داغ خود ، تماشا کن
 در این صحرا ، که وقت لاله دارد داغها ، گوش^۷
 * مصور ز درقم در دیر نقش محتسب جائی
 بروی دختر رز تا نبیند ، ساختم کورش

۱- ج. «زمانه» ۲- ما. «آن» ۳- ما. «تهی» ۴- ما. «مهرست درمیانه» ۵- مجب.
 «کردی» ۶- ما. «یاقتم» ۷- ما. «که دارد وقت لاله داغها گوش» * مجا.
 «این بیت را ندارد»

* ز^۱ صنغان خرّقه پوشی در خرابات مغان آمد
 ندانست اینکّه خواهد ساخت^۲ تر ساز داده ای عورش
 سلیمان خسرو روی زمین بود، «آصفی» می ده
 که در زیر زمین دارد پریشان لشکر مورث
 «الف.ج.ما.مج.مجا.مجب»

۱۳۰۰

چو آرد در جنون^۳ سر و روان را نخل بالایش
 صدای آب باشد ناله زنجیر بر^۴ پایش
 ز گلزار جهان پرواز بهتر^۵ مرغ جانم^۶ را
 که بوی بیوفائی میدهد گل‌های رعنائش
 بخاک^۷ آنکه بینی لاله‌ای هر سو^۸ قدح پیما
 بهار رفته^۹ دیدم با حریفان باده پیمایش
 * روم بهر تماشا در پی جانان که میسازد^{۱۰}

تماشا گاه حسن آئینه^{۱۱} را رخسار زیبایش
 چنان سودای خالت ماند داغی بردل لاله
 که ممکن نیست اندازد سیاهی داغ سودایش
 شدی فرهاد، سر در کار تر هر روز و هر ساعت
 مگر تصویر شیرین بود، بر سر کار فرمایش؟
 جهان را «آصفی» پر خون دلت، آن^{۱۲} لاله زار آمد
 که شد مشکین غزالی، هر طرف آهوی صحرایش
 «الف.ج.ما.مج.مجا.مجب.فا»

۱۳۰۵

* ما. «این بیت را ندارد» ۱- ج. «چو» ۲- مج. «آمد» ۳- ج. «زمین» ۴- مجا. فا. «در» ۵- مجا. مجب «اولی» ۶- ج. مجب. «روحم» ۷- ما. «زخاک» ۸- مج. «هر سو لاله‌ای بینی» ۹- ج. «دیار» * فا. «این بیت و بیت ششم را ندارد» ۱۰- مجا. «سازد» ۱۱- مجب. «آینه رخسار» ۱۲- مجا. «از». مج. «چون»

* بر صدای بیستون ، گوش افکند فرهاد کاش

کز زبان تیشه دارد ، ناله‌های جانخراش

کوهکن میساخت بهر صورت شیرین لباس

گر ز خارا فی المثل می‌دید^۱ سنگینتر قماش ×

در گلستان هر که نام^۲ دفتر حسنت برد

۱۳۱۰ صرصر آهم کند اوراق گل را ، پاش پاش

حسن را پیرایه ناز و ، شیوه^۳ او مردمیست

من سگ^۴ آنم که اینها دارد و ، حسن معاش

* عشق^۵ خوبان را خدا یا کیست میدانی سبب ؟

کس بکردی بت پرستی ، گر^۶ نبودی بت تراش

چون ز خاک ما حریفان^۷ کوزه گر سازد سبو

صحبت گرمی بهم داریم ، درهر^۸ کنج^۸ داش

بر سر قهراست^۹ آن شمع دل افروز «آصفی»

آنچه^{۱۰} امشب بر زبان می‌آورد پروانه باش

«الف.ج.ما.مب.مج»

ز خسرو^{۱۱} کوهکن پنهان چه دارد آتش^{۱۲} جانش ؟

۱۳۱۵ که میسازد^{۱۳} شرار تیشه ظاهر ، سوز پنهانش

*مب. «مطلع ندارد و بجای مطلع بیت چهارم نوشته شده است» ۱- ما . «بود» × «از
مصطلحات هرات است که میگویند فلان قماش سنگین است و یا کدام جنس بای پیراهن
سنگین است یعنی پسندیده و قیمتی است . (پاورقی چاپی) ۲- ما . «یاد» ۳- ج «عشق آتش»
مب . «حسن را پیرانه باردشویاوس همیست» ۴- مب . «سگی» * ج . «این بیت را ندارد»
۵- ما . مج . «حسن» ۶- مج «ار» ۷- مب . «حریفان» ۸- ج . «درزیر» ۹- ج . ما . مب .
«مهر» ۱۰- ج . «زانچه» ۱۱- مب . «نه پنهان» ۱۲- ما . «سوزش» ۱۳- مجا . «میسوزد»

گریبان پاره میخواهد که سازد در تماشایش^۱
 بدنان عاشق^۲ زاری که میگیرد گریبانش
 بر آن لب ، سبزه نورسته خضر زنده را ماند
 که مست خواب^۳ باشد ، بر کنار آب حیوانش
 ندارم حد کافر گفتن آن غارتگر دین را
 مسلمان نیست باری^۴ هر که میگوید^۵ مسلمانش
 دل خود سرد میسازم^۶ زمهر دیگران زانرو^۷
 که نگدازد مرا در دل زسور سینه پیکانش
 * زمن هر پاره دلرا ، خوبروئی بردو ، میخواهد^۸ ۱۳۲۰

دلم جمعیت خوبان ، که می بینم^۹ پریشانش
 چه میپرسی ز مجنون ،؟ بیدلی چون «آصفی» داری
 از این دیوانه تر گردان و ، سرده در بیابانش
 «الف.ج.ما.مب.مجا.مجب»

در این گلشن که می نالند مرغان شباهنگش
 نظر بر^{۱۰} رنگ و بوداری ، مشوغافل ز نیرنگش^{۱۱}
 دهان گلعداری^{۱۲} سوی لب شد رهنمون دلرا^{۱۳}
 که میخواهد بجان آید^{۱۴} دلم از^{۱۵} غنچه تنگش

۱- مب . مجا . مجب . «تماشایت» ۲- مب «عاشقی» ۳- ما . «ناز» ۴- ما . «گویا»
 ۵- ج . «میخواند» ۶- الف . ما . مب . «میسازد» ۷- مجا . «اکنون» * مجا . «این
 بیت را ندارد» ۸- ما . «پنداری» ۹- ما . «بیند» ۱۰- ج . «در» ۱۱- ج . ما . «هج .
 مجب . «هر رنگش» ۱۲- الف . مج . مجب . «گلعداران» ج . «گلعداری شد» ۱۳- ما .
 «ای دل» ۱۴- ج . ما . «آرد» ۱۵- ج . ما . «را»

چو بر گک گل بر آن^۱ اندام نازک ، سایه انداز
 ز روی نازکی، پیدا شود تغییر در رنگش
 اگر میل زرو ، زیور ، نمودی^۲ صورت شیرین
 شرار تیشه^۳ فرهاد ، زر میر یخت^۳ همسنگش ۱۳۲۵
 سمند سرکشی میخوام آن ماه مسافر را
 که از تندی عنان گیری کند^۴ فرسنگ فرسنگش
 حکایتها^۵ کند زان طره دل ، گویا جنون دارد
 که می بینم بخود در گفتگو، با سایه در^۶ جنگش
 زدست مطرب غم، «آصفی» ، زاری بقانون کن
 ده دارد تار جان^۷ از گوشه^۸ چنگش

«الف ج. ما. مج»

<p>همین بس، که از دور بیند^۹ سوادش کجا آمدی سالها از تو ، یادش؟ ۱۳۳۰ که افتاد باز آتشی در نهادش که بر عمر چندان نبود ، اعتمادش که در حسن افزودو ، آواز^{۱۰} دادش بر آورده^{۱۱} خیر گردان مرادش</p>	<p>نگویم وطن کشور دیده بادش دلا در ستم کرد یاد تو ، ورنه مگر بر گلی دل نهادست بلبل؟ شب وصل پروانه میسوخت^{۱۰} زانرو * زمطرب خدا خواست خوش بزم دلها کریمی که میخانه سازد ، خدایا</p>
---	--

۱- چ «بدان» ۲- الف. مجب. «نبودی» ۳- الف. ما. مجب. «میساخت» ۴- ج .
 مجب. «کنم» ما. «گیری فرسنگ» ۵- ج. ما. «شکایتها» ۶- ما. «بخود چون سایه گفتگوی
 ودر» ۷- ما. «دارد جانب او» ۸- ما. «جانب» ۹- مج. «بینم» ۱۰- ما. «پروانه را سوخت»
 * فا. «این بیت را ندارد» ۱۱- ما . «افزودو، اوداد»

۱۳۳۵ گشاد گره‌های زلفش نخواهم ولی شانه خواهد بدنجان ، گشادش
 نکرد اعتقاد^۱ بلا ، زلف خود را بلائیسست گر این بود ، اعتقادش^۲
 نوید اجل داد غم ، «آصفی» را
 در این مدت^۳ ، امروز دیدیم شادش

«الف.ج.ما.مع.فاء»

جلوه دادی در دلم ، سروقد دلجوی خویش
 این منم یارب ، که می بینم ترا پهلوی خویش؟
 میپرد چشم تو ، بهر صید دلها در شکار
 یا ، زتیر آه من رم میدهی^۴ آهوی خویش؟
 ۱۳۴۰ * خط خوبان راست (مضمونی^۵ که در حسن و جمال)

هیچکس پوشیده و ، پنهان ندارد روی خویش
 چون ندارد باغ رنگین جهان ، بوی وفا
 شاهد گل چند می نازد بر ننگ و ، بوی خویش؟
 شد کمان دور خوبان^۶ در کشاکش «آصفی»
 تا کشند او را بقلاب محبت سوی خویش

«الف.ج.ما.مع»

یارب از جلوه ، ترا جلوه گری بود غرض؟
 یا خرام و ، روش کبک دری بود غرض؟

* فاء این بیت را ندارد ۱ - مع. «اعتماد» ۲ - مع. «اعتماد» ۳ - ج. «بیک عمر» ۴ - ما. مع. معجب .
 «میدهد» * در نسخه ما. (فقط «خط خوبان راست» نوشته شده است) ۵ - ج. «این مضمون»
 ۶ - الف . «خوبی»

- * دی که درخیل بتان ، پرزده بودی بزسر
 ظاهراً سرزنش خیل پری بود غرض
 پرده دل ، ز غم عشق تو ، صدچاک زدم
 ۱۳۴۵ چکنم عشق ترا پرده دری بود غرض
 بستم احرام گلستان ، گل رویت دیدم
 یافتم آنچه ، ز گلببرگ طری^۱ بود غرض
 رفته مستان می عشق بخواب عدمند
 زان می ، اینطایفه را بیخبری^۲ بود غرض
 بر سر راه نسیمی که^۳ شدم وقت سحر
 خبر او ، ز نسیم سحری بود غرض
 «آصفی» اشک ترا^۴ گونه زخون جگراست
 زین همه گریه^۵ سرشک^۶ جگری بود غرض
 «الف.ج.ما.مجا»
- * دیدن آئینه را بس کرد و،^۷ دانستم غرض
 ۱۳۵۰ تا بخوبی در همه آفاق باشد بی عوض^۸
 ای نگارستان حسنت^۹ ساده^{۱۰} از رنگ^{۱۱} وفا
 بیوفائی جوهر حسن ترا آمد عرض^{۱۲}

* مجا. «این بیت و بیت چهارم را ندارد» و در نسخه ما. «این بیت قبل از مقطع قرار دارد» ۱- ج. «تری» ۲- مجا. «پرده دری» ۳- مجا. «نسیم اینکه» ۴- ج. «مرا» ۵- مجا. «گونه» ۶- ما. «نه اشک» * فب. «مطلع ندارد» ۷- ج. «کرده» ۸- ما. «غرض» ۹- م.ب. «جنت» ۱۰- مجا. «خالی» ۱۱- ما. «حرف» ۱۲- م.ب. مجا. فب. «غرض» ما. «بیوفائی جوهر خار و خس باشد غرض»

رنج خود ضایع مکن ، درصحت بیمار عشق
 با مرضهای دگر ، نسبت ندارد این مرض
 تا کند بر من ، ز روی طبع نازک اعتراض
 میکنم ^۱ عمداً چنان کاری ، که باشم معترض ^۲
 «آصفی» حیران صورتخانه ایام نیست
 طرفه مقصودی ز نقش آب و گل ، دارد غرض
 «الف.ج.ما.مب.مجا.ف»

۱۳۵۵ مغان گشاده در فیض و ، ^۳ بسته در ^۴ مرتاض
 که باد ، وا ، همه درهای فیض ^۵ برقیاض
 ز صد ریاض ، یکی چون ریاض کویت ^۶ نیست
 نمیرسد ، بریاض ^۷ بهشت ، هیچ ریاض
 بهم برآمده ، ابر سفید و گلگونست
 نموده چشم توهر گاه ، سرخنی ^۸ ز بیاض
 لب تو ، صد مرضم را دوا کند بدمی
 دوا پذیر بود از دم ^۹ مسیح ، امراض
 بروی او مکن ایشمع سرکشی ، ترسم
 که بر سر تو ، به تیغ دودم رسد ^{۱۰} مقراض

۱- مجا . «میکند» ۲- مب . «بیمارض» ۳- ج . ما . مجا . «درخیزو» ۴- ما . «بر»
 ۵- ما . مجا . «فنا» ۶- مب . «گوید» ۷- مب . «بریاضت» ۸- الف . ج . «کاسه سرخی»
 ۹- مب . «لب» ۱۰- مب . «توتیغ توهم بهم رسد»

جنون عشق چنان دارم ، که مجنون را

ز صحبت من دیوانه ، واجبست اعراض ۱۳۶۰

حریم میکند را «آصفی» غنیمت دان

گذار کنج ریاضت ، بزاهد مرتاض

«الف.ج.ما.مب.مع.مجا»

ای جانب خرابهٔ ما ، کرده ره^۱ غلط

گنج روان حسن ترا ، گنجنامه خط

جز مست انحراف خطش با من ای رقیب^۲

* بهر سواد ، خامه^۳ محرف مسازقط

در زیر لب ، نموده چنان طرفه خال او

کز شرم کس ، دگر ننهد زیر لب^۴ نقط

* تازان سوار پی نبرم ، خنگ عزم را^۵

زد نعل واژگونه^۶ و انداخت ، پی^۷ غلط × ۱۳۶۵

۱- مجا. «کرده غلط» ۲- مجا. «با من رقیب»

× ما. «کز شرم دیگر او ننهد نقطه زیر لب» * قلم محرف کردن رسم خوش

نویسان است که وحشی و انسی قلم برابر نباشد و کج قطع شود و گفته اند :

«محرف تراش و محرف نویس باندک زمانی شود خوشنویس» «پاصفحه ای چاپی»

۳- مب. «دیده» ۴- مع. «هچکس» مب. «نمی نهادا وزیر لب» * مجا. «این بیت را ندارد» ۵- ج. «ترک من بناز» ما. «عزم جنگ را» ۶- الف. ما. مع. «در» ۷- ما. «در»

× انداخت پی غلط .. معروف است که ترکمانان هنگام ترکنازی نعل اسب را

وارونه میزدند تا پی گم کنند. «چاپ»

جورخسان ندیده ، کسانیکه ساختند
 از گلشن زمانه بنظاره‌ای فقط
 آبست و ، صد ترانهٔ مستانه در بهار
 ساقی بیار ، کشتی می بر^۱ کنار شط
 دل در میان حلقهٔ^۲ زلفش نه^۳ «آصفی»
 زانرو که هست دایره را نقطه در وسط^۴
 «الف.ج.ما.مب.مج.مجا»

میرود^۵ صدره بکوی دیگران آن سبز خط
 سوی ماهم میتوان یکبارره کردن غلط
 نیست در زیر لب آن چاه ذقن پر خون ، که یار^۶ ۱۳۷۰
 هم نوشت آن لب بسرخی ، هم بسرخی زد نقط
 استخوانم صد نشان دارد ز تیغ نو خطان
 بسکه در مکتب برویش ، خامه میکردند قط
 یوسفان مصر خوبی ، بر کنار چشم من
 چون پریرویان بغدادند ، بر اطراف شط
 لب بدشنام چه ساری رنجه، سنگی هم فکن^۷
 کز تو بد خو^۸ نیستم قانع^۹ بدشنامی فقط

۱-مجا. «در» ۲-مجا. «سلسله» ۳-مب. «نقشی نه» ۴-ج. «زد» ۵-ج. «درمیان نقطه» ۵-مج. «میروی»
 ۶-ما. «برکه چوباز» ۷-مج. «که باز» ۷-ج. «ما. «بزن» ۸-فب. «هرگز» ۹-ما. «قانع»
 ۹-ما. «یعنی»

شد زخط عنبرین، حسن تو صدچندان که بود

يك دليل حسن روزافزونت آمد، حسن خط

«آصفی» ماندی^۱ میان حلقهٔ رندان^۲ قدم

۱۳۷۵

خیرمقدم ، مرحبا ، لاخیر ، الأفی الوسط

دالف.ج.ما.مب.مج.فب،

چو باده نیست ز گلگشت لاله‌زار چه حظ ؟

ز جام لاله^۳ که خالیست درخمار^۴ چه حظ ؟

چنین که بی خط^۵ او گریه میکنم شب و روز^۶

مرا ، زسبزه و باران نو بهار چه حظ ؟

خوشست سایه ابرو ،^۷ کنار سبزه و آب^۸

ولی از اینهمه ، از جام خوشگوار چه حظ ؟

زخندهٔ لب یارست حظ روح مرا

گهی که لب نگشاید ، بخنده^۹ یار چه حظ ؟

* مرا که مرغ دل ، از شوق گلرخی دارد

۱۳۸۰

هزار ناله، زیك^{۱۰} نالهٔ هزار چه حظ ؟

۱- مب. «مانده» ۲- ج. ما. «خوبان» ۳- ما. مب. «باده» ۴- ما. مب. فب. «بهار»

۵- ما. «رخ» ۶- ج. مب. «همه روز» ۷- مجب. «بید» ۸- ما. «ابر بهارو»

مب. «خط» ۹- ما. «زخنده» * فب. «این بیت را ندارد» ۱۰- ما. «صد»

* دماغها شده آشفته اهل سودا را
 ز عطر سائی آن زلف مشکبار چه حظ ؟
 مذاق میطلبی^۱ «آصفی» ز^۲ شاهد و می
 ترا ، ز صحبت خوبان گلغذار چه حظ ؟
 « الف.ج.ما.مب.مج.مجا.فب »

ز عارض تو بنظاره‌ای شدم قانع
 اگر چه وقت نظر ، میشود حیا مانع
 نکرد مهر رخت در سواد^۳ دیده طلوع
 ستاره سوخته‌ای را ، کجاست این طالع ؟

* درون سینه ز مهرت^۴ پُر و ، ز وصل^۵ تهیست
 چو روز شنبه و ، آدینه ، مسجد جامع
 نداشتم طمع^۶ کام دل ، ز قند لب
 بخنده شکرین ساختی مرا طامع
 ز بهر صحت من ، ای طبیب رنج^۷ مبر
 بلاست دردبتان ، رنج خود مکن ضایع
 * زمان خوبی شیرین و ، حسن لیلی^۸ شد
 لطیفه‌های عجب ، اهل عشق را واقع^۹

۱۳۸۵

* مجا . «این بیت را ندارد» ۱- ما . مب . مج . مجا . «میطلبد» ۲- مب . «چوشاهد می»
 ۳- فب . «بیاض» * فب . «این بیت و بیت ششم را ندارد» ۴- ما . «برون» ج . مب .
 مج . «بروز صبر» ۵- ما . «زمهر» ۶- مج . «طلب» ۷- مب . «رنجه» * مب . «این
 بیت را ندارد» ۸- ما . «لیلی و حسن شیرین» ۹- ما . «مانع»

* چو نقش خانه صنع است کاینات همه

مگیر نکته ، که نیست اعتراض بر صانع

* زمان زمان ز رخت پرده بر گرفته نسیم

۱۳۹۰ جهان جهان شده برق هدایتی^۱ لامع

خطی که یار تراشید ، نون برون آمد^۲

شد «آصفی» پی قطع تو ، حجّتی^۳ قاطع

دالف.ج.ما.مب.مع.فب،

چون زمهر عارضت ، در دیده می افتد شعاع

دیده برهم مینهم ، تا کس نیابد^۴ اطلاع

میروم ، گفتی مبین سوی من و گریان^۵ مباح

دیده را دارم نگه ، یا گریه^۶ را روز وداع ؟

صورت خوب^۷ ترا ، در دیده دلها^۸ نگاشت

آنکه صورت خانه ایام را کرد^۹ اختراع

استخوانم را مبر ، سوی سگانش ای همای

۱۳۹۵ در میان دوستان ترسم که اندازی نزاع

نازنینان را ، چه پروای نیازست «آصفی» ؟

در دیار حسن ، بازاری ندارد این متاع

دالف.ج.ما.مب.فب،

* مب و مع . «این بیت را ندارند» * فب «این بیت را ندارد» ۱- ما . «هدایت»

۲- ج. مب . مع . فب . «آید» ۳- ما . «حجت» ۴- مب . «نگرده» ۵- ما . «حیران»

۶- ج. فب. «دیده» ۷- فب. «خوبی» ۸- مب. «درخانه گریان» ۹- ما. «کرده»

در سراسر از عکس خالت^۱، دیده را سودای داغ
 ای ز خالت مردمان را ، داغ بر بالای داغ
 * طاقت سوز درونم ، نیست برق آه را
 گر نهاد ایام داغی بر دل من ، وای داغ
 لاف عشق و داغ ماندن ، غایت^۲ دیوانگیست
 هر که را سوزیست در دل ، کی کند^۳ پروای داغ
 ۱۴۰۰ اینکه^۴ شام غم ، ز بیمهری ، فلك میسوزم
 بر تو خواهم ساختن ، ثابت^۵ ز کوکبهای^۶ داغ
 بهر من گلپای رسوائی ز داغ دل^۷ شکفت
 غنچه‌های لاله ، زانرو میکنند اخفای^۸ داغ
 اندکی تسکین دهد ، سوز کهن^۹ را داغ نو
 داغها دارم که^{۱۰} بردل نیست دیگر جای داغ
 « آصفی » را سوز^{۱۱} داغ عشق میپرسی؟ مپرس
 حالت مجنون چه خواهد بود ، در گرمای داغ؟

« الف . ج . ما . مب . مع . فب ،

وقت گل مغتنم و ، وقت بهارست لطیف

حیف باشد که بمی نگذرد ، اوقات شریف

۱ - ما . « در سرم عکس خیالت » * فب . « این بیت و بیت پنجم را ندارد ،
 ۱- ج . « شرح داغ از غایت » ، مب . « لاف داغ و ماندن آن » ، ۲- مب . فب . « بوده » ، ۴- مب . « آنکه » ،
 ما . مع . فب . « آیکه » ، ۵- مع . « روشن » ، ۶- مب . « کوکبهای » ، ۷- مب . « من » ، ۸- ما . « افشای » ،
 ۹- ما . « درون » ، ۱۰- الف . مب . « داریم » ، ۱۱- مع . « سوز » ،

در زیاد و، کم می، چیست جدل ای ساقی ؟
 آنچه خاطر^۱ طلبد، نیست کسی را تکلیف ۱۴۰۵
 سایه ابرو، لب کشت و، صراحی، چه خوش است
 خاصه وقتی، که توان یافت، موافق دو حریف
 میر مجلس همه را، باده بدستور دهد
 نیست دوری، که قوی حیف نماید بضعیف
 «آصفی» کرده چو پیرانه سر اظهار مذاق
 شده بازیچه^۲ مجلس^۳ ز^۴ جوانان ظریف
 «الف.ج.ما.مجا»

چون مه کند، بمهر رخت، دعوی شرف
 افتد ستاره^۱ در گوش تو، برطرف
 گر فی المثل، میان مه و مهر جا کنی
 * جایث^۲ بود چو گوهر پاکیزه در صدف ۱۴۱۰
 * آئینه، کز تو مانع دیدار میشود
 گردد خدنگ آه مرا عاقبت هدف
 * در باغ دیده،^۴ بهر تماشای قد تو^۵
 هژگان عاشقان، چو صنوبر کشیده صف

۱- الف. «ظاهر» ۲- ما. مجا «طفلان» ۳- ما. «بجوانان» * ما. «بعوض
 این مصرع، مصرع دوم بیت سوم نوشته شده» * ما. «این بیت را ندارد» * مجا. «این
 بیت را ندارد» ۴- مجب. «دیر» ۵- الف. ج. مج. مجب. ف. باو»

یعقوب را ، ز رویی^۱ چرخ حیلہ گر
 گرگ فراق ، برده جگر گوشهٔ خلف
 جز دست کوزه نیست^۲ بدستم - دگر مرا
 زان دست هر چه آمد ، ازین دست شد تلف
 * مستند «آصفی» چو حریفان و ، کف زنان
 فرصت غنیمت است ، منہ جام می ز کف

۱۴۱۵

دالف.ج.ما.مج.مجا.مجب.فب»

روزی که در گرفت بمن ، اختلاط عشق
 دل کاروان عشق^۳ ترا ، شد رباط عشق
 خواهد فلک ، زاسب مرادش پیاده ساخت
 شاهی که رخ سواره^۴ نهد ، در بساط عشق
 ساقی^۵ نشاط باده ، همین یکدمست و ، بس
 دارد هزار نشاء^۶ می ، هر^۷ نشاط عشق
 دیدم که سر عشق ، نهفتن نمیتوان
 رسوا شدم ، که او رهم از ، احتیاط^۸ عشق
 وهم پل صراط و ، قیامت هم^۹ «آصفی»

۱۴۲۰

مشکل رسد ، بهول فراق و ، صراط عشق

دالف.ج.ما.مج.مجا»

دل و جانرا ، طلبم اشگ فشان روز فراق
 که دهم دانه ، بمرغان نو آموز فراق
 میکنم گریه ، که باشد^{۱۰} بتماشاگه وصل
 مردم چشم مرا ، آب برد ، روز فراق

۱- ما. «روی بهی» ۲- ما. «هیچ» * فب. «این بیت را ندارد» ۳- مج. «مهر»
 ۴- ما. «عشق شد وتن» ۵- الف. «پیاده» ۶- الف. «شاهی» ۷- ما. مج. «خوش» مجا.
 ۸- ما. «اختلاط» ۹- ج. «به» ما. «شد» ۱۰- ج. مج. «باشم»

نیست چون سوز دلم، سوز تو، ای پروانه
 که ترا سوز^۱ وصالست و، مرا سوز^۲ فراق
 گفت دارم دل صد پاره رقیبت، یارب^۳
 که رسد بر دل او، ناوڪ دلدوز فراق
 کاش هر شب نشود چشم و، چراغ دگران
 آنکه شد آهم از او، شمع شب افروز فراق ۱۴۲۵
 بسکه بلبل زغم دوری گل، می نالد^۴
 شد دل غنچه ازوخون و، دل او، ز فراق
 «آصفی» را چه دهم شرح غم و، نامه دل
 که زجانان شده، مکتوب غم اندوز فراق
 «الف.ج.ما.مب.مج.مجا»

استخوان ریزه^۵ من، بردهما، سوی فلک
 که بذکر تو کند، دانه^۶ تسبیح ملک
 میکنم برورق دیده، خیالت تحریر
 کرده از صفحه^۷ دل، حرف صبوری^۸ همه حک
 خیل خوبان همه در عرصه^۹ حسند ولی
 برده شیرین زهمه، گوی ملاححت بنمک^{۱۰} ۱۴۳۰
 عاشقم بر تو، گواهند ز مه، تا ماهی
 بسکه شد^{۱۱} آه و سر شکم، ز سما تا بسمک

۱- مب. «بزم» ۲- الف. «روز» ۳- مب. «که رفتست یارم» ۴- مجا. «نالید»
 ۵- ج. «پاره» ۶- ج. مب. «صبوحی» ۷- مجا. «پرتو حسند» ۸- ما. «نازند» ۹- مب. «ز ملک»
 ۱۰- ما. «شدزبس»

من بفرقاب غم و ، موج سرشکم بر آوج
 آب از سر که گذر کرد، چه صد نیزه 'چه یک
 چون کند تجربه عشق تو ، ززر چهره ما
 زرد روئی رسد ، از رهگذر ما بمحک
 «آصفی» ، گفت که همراه خیال تو مرا
 هست عزم سفری ، گفت ، که الله معک

دالف.ج.ما.مب.مج.مجا.

۱۴۳۵ طفلی که بود ، آرزوی جان دردناک
 او بود چشم روشن و ، بر خاک او منم
 گر دیگران بخاک سپارند خاک را
 واحسرتا ، دوا چکنم ؟ وامصیبتا
 زین ماتم است ، لاله عذاران باغ را
 ۱۴۴۰ ماه منست یونس ماهی گور ، از آن
 دردا که رفت و ، میبزم این آرزو ، بخاک
 پیر نحیف ، چشم فرو برده ^۲ درمغاک
 ما عاقبت بخاک سپردیم ، جان پاک
 گرداشتی مصیبت و ، حسرت دوا ، چه باک ؟
 رخسار ، پاره پاره ، گریبان چاک چاک
 شد آب دیده تا بسمک ، ناله تاسماک

آن نوبهار حسن خزان کرد ، «آصفی»
 دردی نصیب شد ، که دوا نیست جز هلاک

دالف.مج.

باز آمد شب هجران ، منم و ^۳ زاری دل
 خواب را ، روز و داعست ، زبیداری ^۴ دل
 رفت صبر و خرد و ، بردل من کوه غمست
 وه که از قافله ماندم ، ز گرانباری دل

۱- ما. «راه و» ۲- الف. «رفته» ۳- مب. «هجران و من و» ۴- مجا. «بسیاری»

- X سایبان‌سرا^۱ پردهٔ دل خواهم ساخت
 تا^۲ شود بر همه معلوم ، هواداری دل
 تا^۳ دل غرقه بخون می‌برد ، آن طرفه غزال
 ۱۴۴۵ گرد او ، لاله‌ستان نیست ، ز بسیاری دل
 نیست در حلقهٔ زر ، گوش ترا پارهٔ لعل
 بیدلانراست در آن حلقه ، گرفتاری دل
 من طلبکار^۴ دل و ، تیغ تو ، راه عدم است
 سر در این راه نهادم بطلبکاری دل
 «آصفی» ، یار ، طیب دل بیمار تو شد
 صحتی داشت مگر ، قصهٔ بیماری دل ؟
 «الف.ج.ما.مب.مع.مجا»
 تا خیال آن دو ابرو ، شد مرا ، دمساز دل
 سر بر آورده ، میگویند باهم ، راز دل
 محمل وصل ترا ، تا شد دل نالان جرس
 ۱۴۵۰ چشم بر راه تو دارم ، گوش بر آواز دل
 * عاقبت از شاخسار صبر^۵ مرغ دل پرید
 دور ازو ، فریاد من شد باعث پرواز دل
 شب که همراه خیالت ، دل کنداز^۶ دیده پای
 پرده‌های دیده خواهم ساخت^۷ پای انداز دل

X-مب. «سایه‌بان سرو بردل سایه‌بان خواهیم ساخت» ۱-مجا. «تو»
 ۲-ما. «مجا. «که» ۳-مجا. «با» ۴-ما.مب. «گرفتار» * ج. «این بیت را ندارد»
 ۵-مع. «وصل» ۶-ج. «بر» ۷-مع. «کرد»

نیست پروای شکار خسروان ، فرهاد را
 کز تندروی ، داغها برسینه دارد ، باز دل
 دل که در معشوقه بازی ، ناز خوبان میکشد
 عاشقان را ، نیز می باید کشیدن ناز دل
 ساخت دل ، میزان بار محنت و غم ، «آصفی»
 هر که در فرمان دل شد ، میکشد اینها ، زدل

۱۴۵۵

«الف.ج.ما.مع»

بر سر کوی^۲ رقیبان ، ذکر آنمه ، چون کنم ؟
 کافرستانست^۳ آنجا^۴ الله الله ، چون کنم ؟
 ناله ام در بزم هشیاران^۵ سرود بیخودیست
 لیک ، اورا مستی حسن است ، آگه ، چون کنم ؟
 شمع سان گفتم ، شب غم را بروز آرم ،^۶ ولی
 × شب درازو ، رشته عمرست کوتاه ، چون کنم ؟
 * ای که پنداری ز چشم و دل ، در آب و آتشم
 این در آب اندازم ، آن^۷ در آتش ، آنگه ، چون کنم ؟

گر چه آهم را ، سبب آئینه رخسار تست

۱۴۶۰

نیست بر^۸ رویت^۹ مجال دم زدن ، وه ، چون کنم ؟

۱- مع. «باشد کشد» ۲- ج. مب. مجا. فا. «هر زمان» ۳- ما. مب. «کافرستان نیست»
 ۴- ج. «اینجا» ۵- مب. «بیداران» ۶- ج. «بروز آرم شب غم را» فا. «بروز آرم غم دل را»
 ×- مب. «بجای این مصرع ، مصرع دوم بیت چهارم آمده» * فا. «این بیت را ندارد»
 ۷- ما. «این را» . مجا. «آنها» ۸- مب. «در» ۹- فا. «رویش»

بر دلت یاد^۱ سبکروحان گرانی میکند^۲

منکه هستم کوه محنت، در دلت ره، چون کنم؟

ابرغم زینسان که بر من ریخت^۳ شبنم، «آصفی»

خویشتن را^۴ همره باد سحر گه، چون کنم؟

«الف. ج. ما. مع. مجا. فا.»

چو غنچه پرده دل، پاره متصل کردم
ز آب دیده از آن پای در گلست مرا
* بخون من، چو خط او سجل برون آورد
نبود خانه دلرا، هوای نقش و نگار
ز بسمل منت، امید رحمت ابدیست؟^۶
هوای قد تو، در حد اعتدال آمد
صبا بگل نکند، آنچه من بدل کردم
که دل، فریفته نقش آب و گل کردم
سواد دیده خود، مهر آن سجل کردم
نگار خانه چین، زان بت چگل کردم
اگر ترا گنهی بود، هم بجل کردم
مرا، که کسب هواهای معتدل کردم

چو ملک صبر^۷ بمن «آصفی» قرار نیافت

خوشم که سلطنت عشق، مستقل^۸ کردم

«الف. ج. ما. مب. مع.»

خوبان گلند و، خار ملامت همین منم

۱۴۷۰ نیکند دیگران، بد روی زمین منم

مقبول طبع و؛ قابل مهر و، وفا، رقیب

مستوجب عتاب و، سزاوار کین منم

۱- مب. «بار» ۲- ج. مع. «می آید» ۳- مب. «بر من شبنم» ۴- ما. «گرد خود را»
* در ما و مع. «این بیت بعد از مقطع آمده است» ۵- ما. «نگارخانه دلرایت» مب.
«نگارخانه خودم» مع. «من از خیال تو بتخانه» ۶- ما. «آمد و بس» ج. «ابد است»
۷- مب. «وصل» ۸- ما. مع. «مستقل»

دارم زدود آتش دل ، چشم قطره بار
باران سرشک و ، صاعقه آتشین منم

* خواهم زتاب آتش حسرت کباب شد

غم‌دیده‌ای که داشته خود را براین منم

افتاده‌ام ز چشم تو ، در وادی فراق

صحرا نشین ، دور ز مردم نشین منم

زلف ترا ، هزار خم و ، هر خمی بلاست

۱۴۷۵

شایسته هزار بلای چنین منم

سودای کفر زلف تو ، بازار دین شکست^۱

اینک یکی ، ز سلسله اهل دین منم

رندی که همچو غنچه نرگس ، گل صباح

جامی بر آورد ، ز سر آستین ، منم

دارد کمین ز چشم تو ، در یوزه^۲ «آصفی»

تو پادشاه حسن و ، گدای کمین منم

«الف. ما. مج»

خوشم بسوز دل خود ،^۳ کباب را چکنم ؟

ز جام لعل تو مستم ، شراب را چکنم ؟

* اگر ز^۴ گریه^۵ دهم^۶ جسم زار را تسکین

۱۴۸۰

طپیدن دل پر اضطراب را چکنم ؟

* ما. «این بیت و ابیات سوم و چهارم و ششم را ندارد» ۱- ما. «درد دلم بدم»

۲- ما. «پیوسته» ۳- م.ب. «اما» * فا. «این بیت را ندارد» ۴- ما. «نه» ۵- م.ج. «پویه»

۶- ما. «دهد»

ز دود آه توان کرد ، سینه^۱ را خالی
 دل پر آتش و ، چشم پر آب را چکنم؟
 چونال^۲ خامه^۳ گرفتم ز تن بر آرم^۴ جان
 بناله دررگ^۵ جان ، پیچ و تاب را چکنم؟
 حساب^۶ تیر تو ، در دل نگه توانم داشت
 ولی ، شمار غم بیحساب را چکنم؟
 * مشوشم همه شب ، مه چو^۷ نقش من دارد
 در آتشم همه روز ، آفتاب را چکنم؟
 X چو «آصفی» من و ، ساز غم و ، ترانه عشق^۸
 سرود مطرب و ، صوت رباب را چکنم؟
 دالف.ج.ما.مب.مج.فا»

۱۵۸۵

گر در خانه اغیار گشائی چکنم؟
 بسخنهای بد آموز در آئی چکنم؟
 در ره مهر و ، وفا ، شد سرمن خاك و هنوز
 همچنان بر سر بیداد و ، جفائی چکنم؟
 * وه که دل^۹ باعث درد و سبب بیدردیست
 دل ربائی چکنم؟ دل نربائی چکنم؟
 نیست تدبیر بلائی که خدا کرد نصیب
 تو بلائی ، زبلاهای خدائی چکنم؟
 تاب می ساخته رخسار ترا ، آتشناك
 ۱۵۹۰ گریب چشم همه کس ، گرم نمائی^{۱۰} چکنم؟

۱- ج. و خانه ، ۲- فا. و ناله ، ۳- مب. و جام ، ۴- مجا. فب. و آید ، ۵- فا. و شمار ،
 * مجا و فب. و این بیت را ندارند ، ۶- فا. و چه ، X مب. و چو آصفی بنو اساز کن غم و ترانه
 عشق ، ۷- مجا. فا. و خویش ، * مب. و این بیت را ندارد ، ۸- ما. و آن ، ۹- مج. و گرائی ،

دارم ایدل گله از رهگذر گریه^۱ و آه
 لیک پرورده^۲ این آب و هوایی چکنم؟
 «آصفی» هیچکس وادی عشقم، ز بتان
 هر که پرسد چه کسی؟ یاز کجائی؟ چکنم
 «الف.ج.ما.مب.مع»

بسی خود را در آب دیده، چون ماهی وطن دیدم
 که تا قلاب زلفش را، بکام خویشتن دیدم
 توان بر سنگ^۳ خاکم، نقش او^۴ کندن، که شیرین را
 در این صورت مجاور، در^۵ مزار کوهکن دیدم
 ۱۴۹۵ * مرا میسوخت کو کبهای صبح مهر او، زانرو^۶
 چو^۷ مردم، داغهای زعفرانی بر^۸ کفن دیدم
 سزد بهر تظلم یوسفان افتند بر^۹ پایش
 که آن عیسی نفس را، سرنگون چاه ذقن دیدم
 ز گریه^{۱۰} غرق خون، میخواستم چشم رقیبانرا
 ولی پیش من آمد، آنچه^{۱۱} بر مردم پسندیدم
 * کس از نامهربانان، مهربانی چون طمع دارد
 زارباب وفا، این^{۱۲} بیوفائیا که من دیدم؟
 شنیدم قصه^{۱۳} عشق خود و، افسانه^{۱۴} حسنت^{۱۵}
 چو گوش انداختم، هر جا دو کس راهمسخن دیدم

۱- مب. مع. «دیده» ۲- مج. فب. «لوح» ۳- ما. «آن» ۴- مب. «بر» * فب.
 «این بیت و ابیات چهارم و هفتم این غزل را ندارد» ۵- مجا. «صبح او یارب» مجب. «مهر
 از آن ابرو» ما. «زابرو» ۶- مب. «در» ۷- ج. ما. مب. «در» ۸- مب. «زغرغه» ۹- مجا.
 «هرچه» * ما. «این بیت را ندارد» ۱۰- ج. «آن» ۱۱- ما. «عشقت»

بسا^۱ طوطی خطانرا^۲ کز لبت در شکرستانها

بجای نیشکر انگشت حیرت^۳ در دهن دیدم ۱۵۰۰

ز خوبان^۴ گفته‌های «آصفی» حالی دگر دارد

× که اورا سوز خسرو^۵ ناز کیهای حسن دیدم

«الف.ج.ما.مب.مج.مجا.مجب.فب.میخانه»

در زلف او ، چو باد بهاری در آمدم	شب تاسحر ، بغالیه باری در آمدم
شد رهنمون شبنم سوی ویرانه ماهتاب	آنجا ، پی ستاره شماری در آمدم
عمری صلاح کار ندیدم ، بجز صلاح	آخر در آمدم من و ، کاری در آمدم
بردم ز کعبه ، جانب دیرمغان نیاز	ساقی نمیگذاشت ، بزاری در آمدم ۱۵۰۵
اغیار را برون ، ز سراپرده وصال	دیدم ستاده ، از در یاری در آمدم
آراستم بطوف حریمت ، جنازه را	احرام بستم و ، بعماری در آمدم
تیر تو ، قصد جان شکاری نموده بود	من در میان ، جان شکاری در آمدم

زان^۶ گل^۷ بگریه سوی چمن رفتم^۸ «آصفی»

دیوانه تر ، ز سیل بهاری در آمدم

«الف.مج»

گلشن دل چو^۹ محالست که خرّم سازم

۱۵۱۰ غنچه سان دامن امید^{۱۰} فراهم سازم

۱- ما «بسی» ۲- ج «خطانی» ۳- مج «حسرت» ۴- ج «بخوبان»

× «مراد» امیر خسرو و امیر حسن دهلوی است ۵- مج «حسن» ۶- مج «کو»

۷- مج «رفت» ۸- ج «ما» ۹- ج «برچیده»

* روضه عالم قدس آمده آرامگهم^۱
 حیف باشد که ، بویرانه عالم سازم
 وه که در سر ، هوس عشق تو دارد همه کس
 هیچکس نیست که در عشق تو ، محرم سازم
 * قسمت هجر^۲ ببینید ز عمرم^۳ چند است ؟
 تا^۴ بیکبارگی از عمر خودش کم سازم
 شدم^۵ از همدم بدرنجه در این دیر خراب^۶
 ساز یارب بمسیحا نفسی دمسازم
 چون ز سر ، درد^۷ خمارم نبرد صندل سرخ ۱۵۱۵

بهر من درد می ، آرید^۸ که مرهم سازم
 «آصفی» کاش فتد^۹ مهر سلیمان در دست
 تانگین داده بمی ، جام زخاتم سازم
 «الف.ج.ما.مب.مج.مجا.مجب.فب»

* ره^{۱۰} صحرای غم را بند برپا چند پیمایم ؟
 در اینره ، کاشکی از بند بیرون آمدی پایم
 مرادر بحرغم ، هر^{۱۱} حلقه بند نیست گردابی^{۱۱}
 خدا را دست گیرای آشنا ، باشد^{۱۲} برون آیم

* مجا . «این بیت را ندارد» ۱ - ما . «روضه دیده که آنجا گل ترعارض تست ،
 * فب . «این بیت و ابیات بعدی این غزل را ندارد ، ۲ - مجا . «عمر» ۳ - ما . «بممرم»
 ۴ - مجب «که» ۵ - ج . مج . «دیدم» ۶ - ما . مجا . مجب . «فناء» ۷ - الف . مب . مج . «رنج»
 ۸ - ما . «درد بیارید» * «در تذکره بوستان خیال این بیت بنام رموزی ثبت شده است»
 ۹ - ما . «رهی» ۱۰ - مب . «سر» ۱۱ - مب . «سرگردانی» ۱۲ - مج . «شاید»

چنین کز بند هستی، آستین بر چشم میگیریم^۱
 برد سیل فنا این بند^۲ را، تا چشم بگشایم
 ز چشم خود تمنا داشتم صد مردمی، دردا^۳
 ۱۵۲۰ که زنجیر سرشک انداخت بر پای^۴ تمنایم
 گرفتارم من و، دل همچنان^۵ دیوانه زلفش
 در آن بندم^۶ که این دیوانه را زنجیر فرمایم
 * چه حاجت بند آهن همچو من آشفته حالی را؟
 که از دست دل خود پای بست بند^۷ سودایم
 نجات خود نخواهم «آصفی» تیار میخواهد
 اسیر بندم و، اغیار در بند تماشایم
 «الف. ج. ما. مب. مع. مجا»
 * من مجنون چوره بادیه غم دیدم
 پای در دامن، صحرای عدم پیچیدم
 نخل بندی بگلی^۸ کن سر تابوت مرا
 ۱۵۲۵ که بدوران تو از گلشن^۹ حسرت چیدم
 * بود^{۱۰} آمیخته، خون دل و، خاک ره درد^{۱۱}
 صندل سرخ که در تب، بجبین مالیدم

۱ - ما. «میگیرم» ۲-ج. «چشم». مب. «اشک» ۳-مب. «دردل» ۴-الف. «این»
 ۵-مب. «گرفتاری هنوزم همچنان» ۶-ما. «این فکر» * در ما و مجا. «این بیت نیست»
 ۷-مب. «اغیار و من در بند» * مجا. «فقط مطلع و بیت دوم را دارد» ۸-مب. «بگل»
 ۹-مب. مع. «درد» ۱۰-فا. «گلبن» * فا. «این بیت را ندارد» ۱۱-مع. «بوده»
 ۱۲-مب. «دوست» مع. «دردتو»

رو ، بدیوار کنم در غم او ، روز فراق
 چند باشم که ^۱ دیوار غمش ؟ ، گاهیدم
 دوش ^۲ پروانه صفت در دلم افتاد آتش
 کاش پیرامن آنشمع ، نمی گردیدم
 خواستم کار ^۳ دل خود ، بخدا اندازم
 یادم آمد ستم او ، زخدا ترسیدم ^۴
 «آصفی» دشمن جان تو ، رفیقان ^۵ تواند ^۶
 چون بمیزان محبت ، همه را سنجیدم

۱۵۳۰

«الف.ج.ما.مب.مع.مجا.مجب.فا»

× چگویم آنچه زیاران بیوفا دیدم زهر که چشم وفا داشتم ، جفا دیدم
 نهند روز فراغت ، قدم بدیده من چو روز تفرقه گردد ، کنند نادیدم
 شدم بجرم وفا ، خون فشان زهر مژه ای که من بچشم گنهار خود ، چها دیدم
 مگر نبود وفا روزگار را ؟ زبدی زروزگار بتر بود ، هرکرا دیدم
 ۱۵۳۵ ز آشنائی مردم ندید هیچ خوشی فراق را ، زهمه خوشر آشنا دیدم

«الف.مع»

* دوش گفتار رقیب تو ، خوش آمد برهم

که زمانی بسخن داشت در آن کو ، نگهم

۱- مع . «ته» مب . «که زدیوار» ۲- مب . «همچو» ۳- ج . مب . «درد»
 ۴- مجب «پرسیدم» ۵- ج . مب . مجب . «رقیبان» ۶- مجب . «بودند» × این غزل بهمین
 شکل وهمین اندازه فقط در الفومج بود * مجا . «مطلع را ندارد»

بسته دام^۱ غم ، تا سروکار افتادست
 بغزالان سیه چشم ، در این دامگم
 در^۲ بالای تو ، مرا چشم بلا دیده فکند
 می کشد^۳ تهمت اینکار ، دل بی گنهم
 روضه دیده ، که آنجا گل تر ، عارض تست
 خواهم^۴ از چشمه مهرش ، همه روز آب دهم
 مست حسنت و ، حدیث شب من^۵ پندارد^۶
 قصه محنت و ، خون خوردن و^۷ روز^۸ سپیم
 ۱۵۴۰ تپای ، چون کوهکنم ، بهر چه برسنگ آمد

گر نشد صورت شیرین بتان^۹ سنگ رهم ؟
 «آصفی» زان مژه شد کشته و ، روی تو ندید
 گرچه در گلشن دوران ، گل وخارست ، بهم

دالف.ج.ما.مب.مج.مجا،

دیدن در آب وجلوه^{۱۰} در آئینه چند هم
 خود بین و ، خودنما شده و ، خود پسند هم
 پیکانت اهل کوکبه^{۱۱} را ، چشم رحمتست
 چشمی فکن ، بسوی من مستمند^{۱۲} هم
 مظلوم عشق دید مرا درره ، آن سوار
 دست ستم کشید و ، عنان سمندهم
 ۱۵۴۵

۱- ما. «کار» ۲- ج. «به» ۳- مج. «کند» ۴- مجا. «خار» ۵- ما. «ما»
 ۶- مب. «پندارم» ۷- مب. «خون روز» ۸- ما. «روی» * مجا. «این بیت را ندارد»
 ۹- ما. «شبنم» ۱۰- مب. «چشم و در» ۱۱- الف. مج. «مرتب»
 ۱۲- ما. «دردمند»

* آتش زعود خال توام ، زنده زنده سوخت
 میسوخت جسته جسته شرار و ، سپند هم
 ای بر مدار مهر و وفا^۱ دل نبسته هیچ
 بر روزگار حسن ، بسی دل میند هم
 دردشت لاله نیست ، که مجنون سینه چاک
 دلرا برون کشید و ، بصحرا فکند هم
 او^۲ چهره کرد آتش و ، ما برفروختیم
 او قد کشید و ، آتش ما شد بلند هم
 جز سوز ، درد عشق نداریم «آصفی»
 ما عاشقیم و ، سوخته و ، دردمند هم
 «الف.ج.ما.مب.مج»

۱۵۰۰

شد آنمه ، شمع دیردل ، چراغ خلوت جان هم
 که امشب درمغان آتش زدو ، در صد مسلمان هم
 بسویم گرد بادی ، کز دیار دوست می آید
 دل صدپاره ام را جمع میسازد ، پریشان هم
 چو دور گل سر آمد عمرم ، ایگل^۳ کم کن استغنا
 که بر دوران خوبی اعتمادی نیست چندان هم
 * شدم رسوای شهر ، آسودگی سودم نمیدارد
 غم فرهاد و مجنون ، کوه میدانند^۴ بیابان هم

* - ج و مع «این بیت را ندارند» ۱ - الف «مهی» ۲ - مب «داز»
 ۳ - ج. ما. مب. مج. مجا. «دور عمرم» * مجا. «این بیت و بیت ششم این غزل را ندارد»
 ۴ - ما «میدهد یاد»

شهید غم رود^۱ خونین کفن چون غنچه، زین گلشن
 که پیچد^۲ پای در دامن، کشد سردر گریبان^۳ هم ۱۵۵۵
 گذشته در دلم اول خدنگت ، عاقبت آنرا
 نشان تیر غم کردی ، بحمدالله گذشت آن هم
 چونش جام جم را «آصفی» خط فنا داند^۴
 چرا پرسد نشان آصفو ، ملك سلیمان هم؟
 «الف.ج.ما.مب.مج.مجا»

جز دم سرد شب غم ، من غمکش^۵ نزدم
 تا نشد همدم من صبح ، دم^۶ خوش نزدم
 بود بر داغ دلم ، مرهم پیکان تو ، حیف
 که دل سوخته را ، آب بر آتش نزدم
 شب که در زلف پریشان تو ، می بستم دل
 چه گره‌ها که بر آن زلف مشوش نزدم ۱۵۶۰
 تا نزد بهر جدائی ، بمیان دامن ناز
 دست در دامن ، آن ترك پر یوش نزدم
 غنچه بر مشرب من^۷، خنده زدو، خرده گرفت
 که^۸ صراحی نگرفتم ، می بیغش نزدم

۱- مب . «غم ز» ۲- مجا . «در» ۳- مج . «باشد» ۴- مجا . «بیابان»
 * مجا . «این بیت را ندارد» ۵- چ . مجا «خواند» ۶- چ . «جو» ۷- مج . «مسکین»
 ۸- چ . ما . «دمی» ۹- مب . «گل» ۱۰- مب . «تا»

جز در پیر خرابات ، در این دیر خراب^۱
 حلقه بر هیچ دری ، بهر فروکش نزد
 «آصفی» در هوس خاک نشینی چو مسیح
 رقم مهر ، بر این^۲ سطح منقش نزد
 «الف.ج.ما.مب.مع.فا»

۱۵۶۵ چو در شبهای تنهایی ، سگت رایاد میگردم
 برون می آمدم از خانه ، و فریاد میگردم
 زغم بریاد رخسارت ، بصورتخانه میرفتم
 بهر صورت که بود ، آنجادل خودشادمیگردم
 * توشب در خواب شیرین بودی و من بر سر کویت^۳
 بخلق افکنده شور و گریه چون^۴ فرهاد میگردم
 * بصحرائی^۵ که میدیدم بدام افتاد آهوئی
 طفیل چشم او میگفتم و ، آزاد میگردم
 چو میدیدم بدل بی^۶ زلف وقتت بس نمی آید^۷
 گرفتارش بدام طرّه شمشاد میگردم
 ۱۵۷۰ نمیدانستم آن وقتی که میافتم بدام تو^۸
 که میبایست مرغ روح را آزاد میگردم

۱- الف. مع. «مغان» ۲- ما. تو بر ، * ما. «این بیت را ندارد» ۳- فا. «هر کو»
 ۴- مجا. «سوزو» مع. «شوری» ۵- مب. مجا. «گریه فرهاد» الف. ج. «فریاد»
 * مجا. «این بیت و ابیات پنجم و ششم را ندارد» * ج. مب. ما «این بیت را ندارد»
 ۶- مع. «بهرجائی» ۷- مع. «با» ۸- ما. مب. مجا. «آیم» ۹- مع. «او»

همان ساعت که از ^۱ غمهای عشقم ^۲ دل بدر آمد

بهر کس میرسیدم ، درد دل بنیاد میکردم

قدح نوش «آصفی» گراختیار خود، مرا بودی

گذر هر گز در این دیر خراب آباد میگردم ؟

«الف.ج.ما.مب.مج.مجا.فا»

* من آواره ^۳ کز لیلی وشی در کوه وهامونم

بگردم آهوان صف بسته ، پندارند مجنونم

بر آن دیوار و در، از بس که ^۴ سودم چشم پر خون را^۵

گواهی میدهند اینک ^۶ در و دیوار ، بر خونم

طبیبا دست برهن مینهی ، دست تو میسوزد

۱۵۷۵ چه میپرسی ز احوال درون ؟ اینست بیرونم

* شب هجران آنمه ^۷ شد همراهی کو کبی، داغی

ز بیمهری نهاد این داغها ، بر سینه گردونم

۱ - ج . «در» ۲ - ج . ما . «عشقت» * مجب « بجای ابیات اول و دوم و سوم

«ابیات ذیل را آورده»

نه رنگین گشته جسم ناتوان از اشک گلگونم

که از بس آتش دل مینماید سرخ بیرونم

رقیبا دارم از هرموی زلفش محنتی ، اما

تماشا کن که با چندین بلا در عشق او چونم

مرا از شیدو، خود را وارها نداز دست بیکاران

ز بس بازیچهٔ تسبیح مرهونم

۳ - ما . «دیوانه» ۴ - ما . «نهادم» ۵ - ج . «خونین را» ۶ - مب . « ایندم»

* ما . «این بیت را ندارد» ۷ - مجب . «ایمه»

معلم بهر قلم چون ز مکتب^۱ کرد آزادش
 بر آمد جان من بازیکنان ، بسیار ممنونم
 حباب گریه خواهد بر سر مردم^۲ فرود آید^۳
 که از باران محرومی کشید این خانه هر سو، نم
 بسوز دل چو میرد «آصفی» بر خاک او،^۴ شبها^۵
 بود فانوس آلی هر حباب^۶ اشک گلگونم
 «الف. ج. ما. مب. مج. مجا. مجب. فاء»

دوش در خون^۷ دامن مژگان ، من غمکش زدم ۱۵۸۰
 تا بشب روبم رخت^۸ جاروب را^۹ آتش زدم
 خار راهم شد مغیلان ، سنگ را هم بیستون
 تادم یاری ، بفرهادان مجنون وش زدم
 گریه شست^{۱۰} امشب ز چشمم کحل^{۱۱} خواب عافیت
 آب بر رو^{۱۲} دیده^{۱۳} را در عین خواب خوش زدم
 زان کمان ابرو، ز چاک دل کشیدم تیر آه
 در صف عشاق دستی باز بر^{۱۴} تر کش زدم
 آبرشت هر گه زتندی دست زد بر تربتم^{۱۵}
 من ز روی بیخودی ، سر بر رسم ابرش زدم

۱- فا. «معلم چون ز مکتب بهر قلم» ۲- مجب. «سرم روزی» ۳- مب. «فروبارد»
 ما. مب. مج. مجب. فا. «آمد» ۴- مب. «وخون» ۵- مجب. «تنها» ۶- مب. مجب. فا.
 «بود فانوس روشن حباب از» ۷- مج. «روشن هر صبا» ۸- مجا. «هر حبابی» ۹- مب. «شب»
 ۱۰- مج. «رهش» ۱۱- مب. «رقتم رخت» ۱۲- ج. «بر» ۱۳- مب. «گر نشست» ۱۴- مج. «گرده»
 ۱۵- ج. «پرور» ۱۶- مب. «بدر دیده» ۱۷- الف. مج. «طفل» ۱۸- مج. «در»
 ۱۹- ما. «خاک من»

دفتری میخواستم بهر تفأل^۱ ، پیر دیر
 داد جام جم^۲ ، رقم بر^۳ بادۀ بیغش زدم ۱۵۸۵
 تا نهادم روی برفرش قناعت «آصفی»
 پای همت بر سر این نیلگون مفرش زدم

«الف.ج.ما.مب.مع»

ستم^۴ چشم ترا ، عین عنایت گویم
 قصه کوهکن ، افسانه مجنون تاچند ؟
 شب حدیث گله آمیزمن ، از مستی بود
 برسرم درته چاه زقنت آنچه گذشت
 جلوه درسنبل ترده ، گل رخساره ، کهمن
 ساقیا ، صبح بهار و ، قدح لاله تهیست
 غارت حسن ترا ، حسن کفایت گویم
 گوش کن تا بتومن هم دو حکایت گویم
 ورنه دور است ، که حرفی بشکایت گویم
 خواهم آغاز کنم ، تا بنهایت گویم ۱۵۹۰
 ابر سیراب کرم ، برق هدایت گویم
 چه شد ادراک ترا؟ چند کنایت گویم؟!

«آصفی» ، راوی افسانه اندوه منم

می توانم که ، بهفتاد روایت گویم

«الف.ج.مب.مع»

فتیله ای شب غم ، بهر داغ میطلبم
 بعشق لاله رخان ، یک چراغ میطلبم
 زکار و بار فراقم ،^۷ بمرگ خود راضی
 هزار تفرقه دارم ، فراغ میطلبم ۱۵۹۵
 * چون در سلاسل عشقم ، جنون رسد بکمال
 زوال عقل^۸ مشوش^۹ دماغ میطلبم

۱- مب. «سفال» ۲- ما. مع. «می» ۳- ج. «زخم پر» ۴- ما. «شبنم»

۵- مع. «یکدو» ۶- مب. «کفایت» ۷- ج. «فراغم» * مب. «این بیت را ندارد»

۸- ما. مع. «عشق»

۱ نه دست ۲ بر سر خود میزنم، که مجنون وار ۳
 نشیمن زغن ۴ و جای زاغ میطلبم
 * برنگ و بوی تو در باغ دهر نیست ۵ گلی
 ترا شکفته ز می ، باغ باغ میطلبم
 بروی هم ز تو برسینه داغها دارم
 هنوز داغ تو ، بر روی ۶ داغ میطلبم
 دلم بکوی تو گم شد، مگو چه میطلبی؟
 چو «آصفی» زدل خود سراغ میطلبم

۱۶۰۰

دالف . ج . ما . مب . مع ،

آدمم مست بکوی ۷ تو و مجنون رفتم
 خبرم ۸ نیست، که چون آدمم و چون رفتم
 نیست در حلقه ارباب خرد راه مرا
 من دیوانه ازین دایره ، بیرون رفتم
 * آه شب ۹ سوخت مرا در غم خورشید و شی
 وه که بر باد ، ز بیمه پری گردون رفتم
 نوبهارست ، روایشخ ، ره صومعه گیر ۱۰
 که من مست ۱۱ پی باده گلگون رفتم

۱ - ما . «زه» ۲ - ج . «دوست» ۳ - ما . «را» ۴ - ما . «را» ۵ - ما . «ذن»
 * ما . «این بیت را ندارد» ۶ - ج . «در دهر نیست باغ گلی» ۷ - مع . «بر رو»
 ۸ - ج . «بسوی» ۹ - ج . «خبری» * ج . «این بیت را ندارد» ۱۰ - مب . «آه سوخت»
 ۱۱ - ج . فا . «و تو در صومعه باش» ۱۲ - غ . «رند»

شدم از سحر لب و ، قصه حسن تو ^۱ هلاک

۱۶۰۵ عاقبت در سرافسانه و ، افسون رفتم

«آصفی» غنچه خونین ، دمد از تربت من

که ز گلزار جهان بادل پر خون رفتم

«الف.ج.ما.مب.مج.مجا.فا.غ»

دل ^۲ بناخن کنم و ، عشق تو پنهان دارم

نکنم دل زغم عشق تو ، تا جان دارم

* آمدی تا ز لب ^۳ جان بلب آمده را

عذر خواهی کنم امروز ، که مهمان دارم

دوش بر سینه زدم سنگ تو ^۴ آتشها جست

بسکه در ^۵ جان و دل سوخته پیکان دارم

لاله زاریست ز رخسار تو ، صحرای دلم

۱۶۱۰ من دیوانه چه پروای گلستان دارم؟

در هوای ^۶ تو ، مرا گریه زد روز سیهست

X منم آن ابر سیه روز ، که باران دارم

سر نوشتم خط فرمان تو شد روز نخست

روز گاریست که سر ، بر خط فرمان دارم

«آصفی» تا شده آئینه دل جلوه گهش

سینه را چاک زده ، سر بگریبان دارم

«الف.ج.ما.مب.مج.مجب»

۱ - ما . «غمزه چشم تو» ۲ - ج . ما . مجب . «جان» * مجب . «این بیت را ندارد»

۳ - مج . «باز بلب» ۴ - ج . مج . «که» ۵ - مج . «بر» ۶ - ما . مجب . «فراق» X مب . «بعوض

این مصرع ، مصرع دوم بیت ششم را نوشته است»

رخت گل بود ایساقی، زمی شد ارغوانی هم
 شراب ارغوانی لعلت، آب زندگانی هم
 ۱۶۱۵ قرار وصبر و هوشم برده، مینالی ز افغانم؟
 که دیدست الله الله، دزد نالد^۱ کاروانی هم؟
 مرا پیرانه سر می آمد^۲ امشب هر زمان گریه
 که یاد آن جوان می کردم^۳، ایام جوانی هم
 × بسی شب میل آتش باختن میدیدم آنمه را
 همه شب آه من، گلریز بودو، آسمانی هم
 * غباری دارد از گرد سواری، زلف مشکینت
 صبارا مشک بیزی یاد ده،^۴ عنبر فشانی هم
 بصورتخانه گیتی^۵ منه دل «آصفی»^۶ کانجا
 بسی^۷ تصویر زیبا، شد خراب و نقش مانی هم
 «الف.ج.ما.ب.مج.مجا.فا»

۱۶۲۰ یاد زلف او، چو در آشفته احوالی کنیم

با وجود حال بد، اظهار خوشحالی کنیم

۱ - فا . «نالان» ۲ - چ.مب. «آید» ۳ - ما . «میآید»

× بسی شب میل ... در قدیم آتش بازان از شوره و گوگرد و زغال «گلریز و تیر هوایی یا تیر آسمانی» میساختند در عصر آصفی باروت سازی رونقی نداشته اما پیداست آتشبازی و گلریز و تیر هوایی مرسوم بوده، شاعری دیگر نیز اشک و آه خود را بگلریز و تیر هوایی تشبیه نموده و چنین گفته «آه من تیر هواگریه من گلریز است» «چاپ» * فا . «این بستر ندارد»
 ۴ - مج . «داده» ۵ - ما . «دادو» ۶ - مجا . «دنیا» ۷ - ما . «ب.مجا.مجا.با»

× نیست هم‌رازی که همچون^۱ شیشه ساعت بهم

سر بسر آورده یکساعت ، دلی خالی کنیم

سجده در محراب ابروی بتان ، پیرانه سر

طاعتی باشد ، که ایام کهنسالی^۲ کنیم

والی معموره دل ، پادشاه حسن اوست

میکند هجران خرابی ، عرضه بروالی کنیم

کبک رفتاری^۳ دل ما ، بسته در دام بلا^۴

بهر او^۵ پهلو تهی ، از فارغ البالی کنیم

هیچکس ماهیت حسنت نمیداند که چیست

۱۶۲۵ زان ، نظر در صورت خوب تو ، اجمالی کنیم

«آصفی» طوبی قدان را ، نشأه می ، شد بلند

التماس جرعه‌ای ، زان مجلس عالی کنیم

الف.ج.ما.مع

* چون قلم ، در فکر تحریر خط او مانده‌ام

بر سرم افتاده کاری ، سر بزانو مانده‌ام

× نیست هم‌رازی ... شیشه ساعت عبارت از دوشیشه سر بسر نهاده بود که در یکی از

این شیشه‌ها شن نرم جا داده بودند که از سوراخ کوچکی که بین هر دو شیشه تعبیه شده بود آهسته آهسته شنها بشیشه دیگر میریخت چون يك شیشه خالی و شیشه دیگر پر میشد درست یکساعت نجومی بود آنگاه شیشه را وارون می‌گذاشتند تا این عمل تکرار شود. در عصر آصفی نقاشی بنام حاج محمد هروی در هرات ساعتی اختراع کرد که دارای چرخ ورق‌اوص بود در صندوق آن آدمی چوبین تعبیه نمود هر ساعتی که از روز می‌گذشت آن آدم چوبین بحرکت آمده با چوبی که در دست داشت روی نقاره کوچکی که پیش روی آن گذاشته بود مینواخت بدین ترتیب که در يك ساعت يك نوبت و در دو ساعت دو نوبت الی آخر ساعات (چاپ)

۱- الف.ج.مثل.ما. همچو ۲- ما. جوان سالی ۳- ما. رفتار ۴- ما. دام بلاست

۵- ما. داو * مب. فقط مطلع و ۳ بیت بعدی این غزل را دارد ،

بهر تسکین دل و ، محرومی اغیار هم
 نقش خوبان دیده بر دیوار پهلوی ماندهام
 اشک سرخ و، چهره زردم ، نشان عاشقیست
 تا ندانند ، آستین در گریه بررو^۱ ماندهام
 غم ندارم ، هرچه در کوی وفا^۲ بر سر رسد^۳ ۱۶۳۰
 نیست فکر سر^۴ مرا، تا پادر این کوماندهام
 * تا^۵ شدم دروصف رخسارولب او نکنه سنج
 سنگ لعل و،^۶ برگ گل^۷ را، درترازوماندهام
 سوی آن^۸ رعنا نبردم پی ، بگلگون سرشک
 بخت گمره بین، کزین سورانده، زان سوماندهام

خاک من پایان کوی میفروشست «آصفی»

لطف دیدم ، تا ابد سردرپی او ماندهام

«الف.ج.ما.مب.مع»

چو در نظر، که دیوار یار چیده نهم
 زبیدلی چه شکایت رسد مرا^۹ که چنین^{۱۰} ۱۶۳۵
 ازو، بداغ کهن سوختم، بهار کجاست؟
 نشین بسبز خطان در میان سبزه ، که من
 کنم بطور دگر ، حرف در درا بنیاد
 بهانه چشم پریدن کنم ، بدیده نهم
 بر آن غزاله وحشی ، دل رمیده نهم
 که داغ تازم، ز گلهای نورسیده نهم
 ز دور چشم بر آن سبزه دمیده نهم
 همینکه تیر تو ، پیش قد خمیده نهم

۱- ما . «زانرو» ۲- مب.مع. «فنا» ۳- مب . «رسید» ۴- ما . «فکر مرا»

* ج . مب «این بیت را ندارند» ۵- ما . «با» ۶- مع. «سنگ و لعل» ۷- ما . «برگ را»

۸- ما . «او» ۹- ج . «بمن» ۱۰- معا . «چندین»

متاع خانه هستی ، دهم بسیل فنا قدم بمرحله نیستی ، جریده نهم

به‌درد و ،^۱ درد خوشم «آصفی» زبزم بتان

۱۶۴۰

بنای عیش چه^۲ بر بادۀ چکیده نهم

«الف.ج.مع.مجا»

من وصل رقیبان ترا ، تاب ندارم

چون سایه رقیبی ، شب مهتاب ندارم

حال دل خود ، عرضه کنم پیش طبیبان

تب دارم و ،^۳ دل میطلبید و ، خواب^۴ ندارم

بی تیغ تو ، صعبت مرا قطع ره سوز^۵

ره دور و ، هواگرم و ، بنخود آب ندارم

شب بهر تو من بیخود و ، یاران همه گریان

من خود خبر ، از گریه احباب ندارم

جز مردن خود ، چاره ندیدم زدرت دور

۱۶۴۵

دیدم که دگر چاره ، در این باب ندارم

زان بت نروم بر سر سجّاده طاعت

من کافر عشقم ، سر محراب ندارم

خون میخورم از ساغر دل «آصفی» امشب

چون^۶ درد کشان ذوق می ناب ندارم

«الف.ج.مع.مجا»

داغ فراق سازدش آهی که ما کنیم

بی او نظر در آینه گاهی که ما کنیم

سردسرای^۷ خانه سیاهی که ما کنیم

ماتم گرفته ، برسر ما نوحه گر شود

۱- ج.مجا.بدور، ۲- ج.چ.چو، ۳- ج.دروس، ۴- مجا.تاب، ۵- مجا.دوست،

۶- مجا.هوای،

۱۶۵۰ در دیده نقش کوکب حسرت زند^۱ بر آب
 هر شب خیال صورت ماهی که ما کنیم
 ای در نظر نموده ، زهر بار خوبتر
 حسنت چه کم شود ، زنگاهی که ما کنیم؟
 نسبت بمه کنیم بتانرا همین بسست
 نسبت باهل حسن ، گناهی که ما کنیم
 مهمانسرای راهروان بلا شود
 بهر تو خانه بر سر راهی ، که ما کنیم
 غیر از^۲ بلا و ، محنت و غم نیست «آصفی»
 در ملک عشق ، عرض سپاهی که ما کنیم
 «الف.ج.مب.مجا»

۱۶۵۵ ز سیرگریه تلخم میرس ، جز بتبسم
 که زهر چشم تو میسازد آب زهره مردم
 کجا رسد بمشام دلم^۳ شمیم وصال؟
 تو آن گلی ، که نمی آید از تو ، بوی ترحم
 نیازمندم و ، مظلوم عشق ، مرحمتی کن^۴
 که برجبین نیازم ، نشسته^۵ گرد تظلم
 چرا کند بجمال تو صبح^۶ دعوی خوبی؟
 اگر نه شاهد ایام کرد ، آینه را گم
 اثر کننده^۷ جانست صوت مستی مطرب
 که آب دیده ما خواهد آمدن به ترتم

۱۶۶۰ زرقص مطرب و ، غلطیدن سرشگک هلاکم
 دگر چکار کند ، دور چرخ و ، گردش انجم
 بس است بوی شراب «آصفی» که بر سر خاکت^۸
 حکیم دیر مثلث نهاد خشت سر خم
 «الف.ج.ما.مب.مب.مجا.ف»

۱- مجا . «حسرت بر» ۲- ج.مجا. «غیر بلا» ۳- مجا. «بمشام» ۴- مجب. «دید مرا»
 ۵- ج. «فتاده» ۶- مب. «بخدا صبح وشام» ۷- ج.مب. «برخت صبح وشام» ۸- ما. «خاکم» ۹- ما . «دیده» ۱۰- ف. «دیدو»

شب که در دور گل رویتو ، حیران بودم
 خواب دیدم که در اطراف گلستان بودم
 سبب چاک گریبان من خسته می‌پرس
 که شب غم ، باجل دست و گریبان بودم
 * بودم آسوده زمانی ، که پس پردهٔ غیب
 بر تو ظاهر ، زرقیبان تو پنهان بودم
 زلف^۱ او را چو پریشانی من بود مراد
 ۱۶۶۵ داشتم خاطر جمعی ، که پریشان بودم
 ریخت کافر بچه‌ای ، خون مسلمانان^۲ را
 یاد آنروز که من نیز ، مسلمان بودم
 دوش سرزد سخن توبه ز من ، در مستی
 سخنی گفتم و ، از گفته پشیمان بودم
 «آصفی» بر در میخانه ، من^۳ خاک نشین
 فارغ از سلطنت^۴ ملک سلیمان بودم
 «الف.ج.مب.مع.مجب»

با تو هر جا نیک و بد هستند ، محرم نیستم
 من که نیکو نیستم پیش تو ، بدهم نیستم
 کیستم من؟ ، خاکساری در پس دیوار غم
 ۱۶۷۰ چون رقیبان تو ، پیش تو ، معظم نیستم

* مب و معجب . «این بیت را ندارند» ۱- مجب . «لطف» ۲- مب . مع . «مسلمانی»
 ۳- مب . «شدم» ۴- مجب . «مملکت»

هر که باشد ، هست در طور^۱ صلاح از من زیاد
 من برسوائی ولی ، از هیچکس ، کم نیستم
 یاد بادا ، کز سگانم میشمردی ، یاد باد^۲
 در شمار مردم ، آندم بودم ، این دم نیستم
 عالمی مقبول و ، من مردودم آنجا ، «آصفی»
 از چه مردودم ، مگر زابنای عالم نیستم ؟
 دالف.ج.ما.مع.مجا،

از سوز دل ، زبانه کشید آه من ، خوشم
 دلگیر شد دگر ، بزبان آمد آتشم
 آهی بسیل گریه دهد ، رخت صبر من ۱۶۷۵
 چون آب آرمیده^۳ ز بادی مشوشم
 ویرانه‌ها برند نصیبی زماهتاب^۴
 منم خراب کرده ، آن روی مهوشم
 دور از تو ، سوی خود^۵ نکشم جز رقیب را^۶
 ناموس و نام رفته ، همین^۷ ننگ میکشم
 تا خاک آستان تو شد تکیه گاه دل^۸
 پهلوی تپی نموده ، زفرش منقشم

۱- ما . «طومار» ۲- مع. «یاد باد آن کز سگانم میشمردی روز و سل»

۳- ما . «زورمیده» ج. «آرمیده» ۴- ما. معجب. «آفتاب» ۵- ما. «کس» ۶- ما. «سوی رقیب»

۷- ما . معجب . «چنین» ۸- مع . «من»

من کیستم ، که بزم تو باشد هوس مرا ؟
 این بس ، که از سفال سگت جرعه‌ای چشم
 گفتمی که چیست نسبت ما^۱ و تو ، « آصفی »
 من بندهٔ حقیر و ، تو سلطان محترم
 « الف.ج.ما.مب.مع.مجب »

۱۶۸۰

گر نهان^۲ دارند بیماران دل ، سودای هم
 حال دل ناگفته ، میدانند از سیمای هم
 شغل عشقت آشنایان را ، ز هم بیگانه ساخت
 نیست عشاق بخود^۳ درمانده را پروای هم
 سرد شد بازار دلها ، بر خریداران گذر
 تا ز آهی بر فروزند^۴ ، آتش سودای هم
 * حلقه بر در ، ز ایران کعبهٔ کویت زده
 دست هم بر دیده میمالند و ، رخ برپای هم
 دیده در آئینه آنمه ، صورت خود رو برو

۱۶۸۵

مانده حیران هردو ، در رخسارهٔ زیبای هم
 ای اجل ، دور از سگان او مرا نابود ساز
 تا نسازند استخوانم باعث ، غوغای هم
 « آصفی » رالوح تربت نیست ، سر تا پای زخشت
 چیده دفترهای اندوهست بر بالای هم
 « الف.ج.ما.مب.مع »

۱ - ج. دیار ، ۲ - ما ، چون نکه ، ۳ - ج. مع. بهم ، ۴ - مب. « باز آهی بر فروزد »
 * ما. « این بیت و بیت پنجم را ندارد » ۵ - مب. « عکس »

در رهت ، گرد ملامت شده دردی دارم
 تو غباری زمن و من ز تو ، گردی دارم
 مگر از مهر^۱ تو ، پیدا شوم دلگرمی
 که ز بیمه‌ری خوبان ، دل سردی دارم
 ۱۶۹۰ * نکند درد مرا چاره مسیحا نفسی
 ناله زارم از آنست ، که دردی دارم
 دید در وادی سوزم تن تنها و ، نگفت^۲
 بیدلی ، سوخته‌ای ، بادیه گردی دارم
 رنگ و بوئی زمی عشق^۳ ندارد اغیار
 من اگر هیچ ندارم ، رخ زردی دارم
 * هست زنجیر در می‌کده ، وابسته بمن
 که من این سلسله از همّت^۴ مردی دارم
 «آصفی» محنت عشق است نصیب^۵ شب و روز
 نه غم خواب و ، نه اندیشه خوردی دارم
 دالف.ج.ما.مج،

خوش آنساعت، که حیران رخت پیرانه سر باشم ۱۶۹۵
 چو عینک پشت^۶ خم، سر حلقه اهل نظر باشم
 * ز چاک سینه وا کردم دری، سوی در^۷ جانان
 که دل شد کوبکوب، میخواست منم در بدر باشم

۱- ج.مج.دبهر، * ج. داین بیت را ندارد، ۲- مج. «بگفت» ۳- مج. «زغم عشق»
 ج. «می و غنچه» * ما. داین بیت و مقطع را ندارد، ۴- ج. «خدمت» ۵- مج. «نصیب»
 ۶- م.ب. «نیست» * ما. داین بیت را ندارد، ۷- ج. «دردی»

زطوبی قامتان ، بس باشدم سر و خرامانی
 چرا قمری صفت ، هر لحظه بر^۱ شاخدگر باشم
 بمن خواهد شدن دست و گریبان کوه غم ، منم
 چو فرهاد ، آستین مالیده ، دامن بر^۲ کمر باشم
 چو ساقی آن پری باشد ، میرسیدم زهشیاری
 در آن مجلس ، که از^۳ دیوانه هم ، دیوانه تر باشم
 غریب ملک عشقم ، هر کجا بینم غریبی را
 ۱۷۰۰ که در ماتمسرای دهر میرد ، نوحه گر باشم

خبرهای صلاحست «آصفی»، خلوت نشینان را
 همان خوشتر که در میخانه ، مست و بیخبر باشم

دالف . ج . ما . مب . مج ،

خانه دلرا زبهر دیدنت روشن^۴ کنم
 روزن آن چشم ، عینک شیشه^۵ روزن^۶ کنم
 چهره گلگون^۷ ساختمی در بزمو ، قدافراختی
 تا تماشای رخت ، در وادی ایمن کنم
 بهر چاک سینه ، دارم تار زلفت آرزو
 تا هوای رشته بیرون از سر سوزن کنم
 یار دامن بر زدو ، دست و گریبان شد بمن
 ۱۷۰۵ هم زدست او ، گریبان چاک تا^۷ دامن کنم

۱- ما. دبا، ۲- ج. ما. مب. در، ۳- ج. داگر، ۴- ما. روزن، ۵- ما. دیده روشن،

۶- ما. دگل گل، ۷- ما. در،

گرد کویت کن عبیبر رحمتم ، تا در بهشت
 حور را امیدوار ، از عطر پیراهن کنم
 آن پیرو ، مردم چشم مرا دیوانه ساخت^۱
 سرمه چشم خود از خاکستر گلخن کنم
 «آصفی» بهر فسون آن پری ، در خط^۲ مرو
 هیچ میدانی چها گویند ، اگر این من کنم؟

«الف.ما»

نه هلاکت شده در قبله نما محرابم
 داشتم روز خیال رخ خوبت ، چندان ۱۷۱۰
 دوش بسیار گذشته است بکوی تو رقیب
 ظاهر آرنج خمار است مرا ، ایساقی
 * دور سازد ز گلم ، بهر شکستن قدحی
 من دیوانه ستیزم ، بشب سرد^۳ فراق
 کشتی عمر ، بچرخ آمده در گردابم^۴
 که در آمد همه شب حور و پری در خوابم
 هر چه شب میگردد ، روز خبری می یابم
 دست میلرزد و ، دل میطپد و ، بی تابم
 وانگه از بزم بتان دور دهد پرتابم
 ورنه خاکستر گرم است ، به از سنجابم

«آصفی» عاقبت کار مرا پیر مغان

در بدر ساخت ، که واقف کند از هر بابم

۱۷۱۵

«الف.ج.ما.مب.مع.مجا»

() ای خیال دهنّت ، بسته مرا بار عدم

راه بنمود و ، شدم قافله سالار عدم

۱- ما . «بیکانه کرد» ۲- ما . «وصف» ۳- ما . «محرابم» ۴- مع . «آنچه»
 * مجا . «این بیت را ندارد» ۵- مع . «تار» () - چون اینغزل بهمین صورت فقط در
 نسخه مع بود برای اینکه از قلم نیفتد ، چاپ شد . امید آنکه توفیق رفیق و نسخه دیگری
 بدست آید تا در چاپ بعدی بصورت صحیح درج گردد . ارفع

در دهن رشته دندان ، لب خندان ترا
 شورشیهای نباتست و ، نمکسار عدم
 برگ گل ریخته برخاک شهیدان رخ تست
 از گلستان رخت ، رخت بگلزار عدم
 خاکساران ترا ، لوح مزار است همه
 در تسکین اساس قدم و ، دار عدم
 آنکه ما روز سیه گم شده‌ای بود منم
 بر من افتاد مگر سایه دیوار عدم ؟ ۱۷۲۰
 نیستی اهل فنا راست ز هستی خوشتر
 به ز گلبزرگ بقا ، برگ گل و ، خار عدم
 در کشم نقد حیاتی ، ز پی جنس فنا
 میکنم دادوستد ، بر سر بازار عدم
 بهر ایام گریبان بلجد چاک زدم
 چاک صبح کفتم دید شب تار عدم
 «آصفی» راه عدم تیغ فراقست فراق
 نیست آسانی قطع ره دشوار عدم

«مع»

ما با دل ریش و ، جگر پاره برفتم
 چون اشک خود از کوی تو ، آواره برفتم ۱۷۲۵
 شد دیده پر از خون جگر روز جدائی
 ناکرده رخ خوب تو نظاره برفتم
 با قافلۀ اشک خود از راه سلامت
 از فتنه آن چشم ستمکاره برفتم

هر پاره دل ، چون ورق گل طرفی شد
تا غنچه صفت با دل صد پاره برفتمیم
ما را چو سگان چند برانی زدر خود؟
اینک ز سرکوی تو ، یکباره برفتمیم
کس چاره درد تو ندانست ز غمها
چون «آصفی» از کوی تو بیچاره برفتمیم

۱۷۳۰

«معج»

غریب و عاشقم ، از دردیار میگیریم
بهار خویش همی جویم و ، نمی یابم
قرار دل چو تو بودی و رفتی^۱ از نظرم
* به پیش زلف و رخت آب روی میریزم
۱۷۳۵ * تو هم چو تازه گلی نوشکفته ، در باغی
نداد سرو بلندش^۲ چو «آصفی» را دست^۳
بعمر کوتاه و ، ناپایدار میگیریم

«معج. معجب»

ما این دو دم بصبح بهاران گذاشتیم
زیر زمین ، زسبز خطانیم قطره بار
بوئی زرننگ و صحبت گل داشت بلبلی
در هر نگارخانه ، که نقش وفا نبود
باغ جهان ، به لاله عذاران گذاشتیم
روی زمین ، بسبزه باران گذاشتیم
گلزار ورننگ و بو ، بهزاران گذاشتیم
آن خانه را ، بطرفه نگاران گذاشتیم

۱۷۴۰

۱- معجب. «برفتی» * معج. «این بیت را ندارد» * معجب. «این بیت را ندارد»

۲- معج. «امر» ۳- معجب. «دستم»

زنجیر خواست دل ، زدوزلف پری و شان دیوانه را بسلسله داران ^۱ گذاشتیم
 مردیم ما ، مُهره دل برد آن دوزلف خوردیم زهر و ، مُهره بماران گذاشتیم
 شایسته سگان تو بود استخوان ما رفتیم و یادگار بیاران گذاشتیم
 تابوت ما بباده سوی خاک میبرند محمل بخیل ناقه سواران گذاشتیم

مرهم ز چاک سینه فکندیم «آصفی»

فرقی میان سینه فکاران گذاشتیم

۱۷۴۵

«الف . مع»

بی رخت پیرانه سر عینک فراهم می نهم

تارقیبان را نبینم ، دیده برهم می نهم

خاک پایت را بآب دیده گل کردم مرنج

دل فکار و ، سینه مجروحست ، مرهم می نهم

در دلم از سنگ بیداد تو ، بنیاد و فاست

در وفا سستی و ، من ، بنیاد محکم می نهم

نگردد تا تند باد راحت اندر قصر دل

بر بساط عیش ، سنگ محنت و غم می نهم

مسجد اقصی است آن کو ، کعبه خود را دراو

۱۷۵۰ گر نبینم ، روی در اقصای عالم می نهم

می نویسم قصه اندوه دل بر نیکوان

باردل بیهوده بردل های بی غم می نهم

هر سحر بر یاد آن روی عرفناک «آصفی»

چشم حسرت بر گل سیراب و ، شبنم می نهم

«الف . مع»

شب وصل تو ، مهتابست ، دارم استقامت هم
 نمیخواهم که صبح شب دمد ، صبح قیامت هم
 خیال زلف او را ، در سواد دیده جا دادم
 که چشم مردمی دارم ازو ، چشم اقامت هم
 ۱۷۵۰ من بیخانمان ، صحرانشین بهر غزالانم
 بسیل گریه دادم خانه صبر و سلامت هم
 () زیبا کی نیست دامنگیر گل پیراهن آن کردن
 بلا مژگان اغیار آمدو ، خار ملامت هم
 () خرامان شد سحر در راه صورتخانه و مسجد
 مصور قد کشید آن وقت اذانی و اقامت هم
 مچو نام « آصفی » هرگز میان اهل عالم را
 () بخاطر نگذرد نام تو دهر ننگ نامت هم

«مچ»

در غمت هر شب ز آهی ، خانه را آتش زدم
 رخت^۱ هستی سوزم و ، کاشانه را آتش زدم
 هر زمانم در دل ویران مزن آتش ، ز آه
 ۱۷۶۰ ورنه منم ، عالم ویرانه را آتش زدم
 نعل و داغ^۲ دستم آتش ، برگ آسنگ آتش است
 تا بدست خود ، دل دیوانه را آتش زدم

() « کذا فی اصل ، ۱ - مب . « عجب و ، ۲ - مب . « لعل داغ ،
 ۳ - ما . « برگ دستم گرچه »

خرمن بخت سیاهم ، بهر خالت شد سپند^۱
 روی بنما ، تا از آن^۲ هر دانه را آتش زنم
 شمع را گفتم چه خوشحالی ؟ بسوز خود نگر^۳
 گفت بیحالی چرا ؟ ! پروانه را آتش زنم
 نام غم بردم ، رقیب او در آمد در دلم
 نیست دلسوزی^۴ که این غمخانه را آتش زنم

۱۷۶۵

« آصفی » در سینه برق غم^۵ نهفتن مشکل است
 عاقبت هم خویش و هم بیگانه را آتش زنم

« ما . مب . مع »

* زرد^۶ سنگدلان ، کوه غم چنان شده ام
 که بیدلی چو^۷ فغان کرده^۸ در فغان شده ام
 * همای وادی عشق است مرغ دست آموز
 زیبای تا سر از آن مشت استخوان شده ام
 مرا حدیث زبان زو^۹ شکست کوه غمست^{۱۰}
 که من بتیشه^{۱۱} فرهاد ، همزبان شده ام
 تو گنج حسنی و خوبست^{۱۱} نقش چهره ترا^{۱۲}
 در این خرابه خراب تو ، بهر آن شده ام

۱- ما . مع . سفید ۲- مب . مع . او ۳- ما . « دگر » مع . مگر ۴- مب . دلدوی
 ۵- ما . مع . تخم * مجب . فقط مطلع و ابیات دوم و چهارم و ششم این غزل را دارد
 ۶- ما . « زبیم » ۷- مب « که » ۸- چ . « کرد » * مب . « این بیت را ندارد »
 ۹- چ . « زبان شکست » ۱۰- ما . « غمت » ۱۱- مب . « اینست » ۱۲- ما . « خوب ترا »

۱۷۷۰ نشان پای تو و ، گرد من نیابد^۱ غیر
 که همچو ریگ روان ، در پیت روان^۲ شده ام
 ز ناله ام تو بجانی و ، من بجان ز تو ، آه^۳
 که جان بلای من و ،^۴ من بلای جان شده ام
 میان ما و تو دور است قرب و عهد وصال^۵
 که دهر را تو بهاری و ، من خزان شده ام
 زمن خدنگ ترا روزگار دور انداخت
 بجرم آنکه بانداز آن^۶ کمان شده ام
 نشان بخت بلند «آصفی» بس است همین
 * که در حریم بتان ، خاک آستان شده ام

و.ج. مامب. مع. معجب،

۱۷۷۵ کی بود خواب در آن نرگس جادو بینم
 حال آئینه رخسار تو، پیدا است که چیست
 چون بنظاره روی^۸ تو روم ، پنهانی
 بهر سنجیدن بار دل خود ، میخوام
 قامت^۹ نون شود و ، نقطه^{۱۰} دل سودائی
 روی خوب تو ، آئینه زانو بینم؟
 جانب آینه هر گاه شوم ، رو^۷ بینم
 اول از بیم زقیبان تو ، هرسو بینم
 تیر دلدوز تو در سینه ، ترازو بینم
 هر گاه او را گره افتاده بر^{۱۱} ابرو بینم

۱- م.ب. «نیامد» ۲- ما. «دوان» ۳- ج. «دازتو» ۴- ما. «تو» ۵- م.ب. «عید»
 ۶- ج. «داو» * م.ب. «فقط مصرع اول نوشته شده و این مصرع جا مانده» ۷- مع. «روم او»
 ۸- ما. «بنظاره بکوی» ۹- م.ب. «قالیم» ۱۰- ما. «قامتم شد و هر نقطه» مع. «نقطه»
 ۱۱- م.ب. «افتاد در» ما. «در»

از غزالان سیه چشم، دل غرقه بخون^۱ لاله‌زاریست که آنجا همه آهو بینم ۱۷۸۰
 «آصفی» بخت سیه ، کاش مدد فرماید^۲
 که چو گیسو سر خود در قدم او بینم

«الف. ما. مب. مع.»

طوبی قدی که لطف تن^۳ او شنیده‌ایم نخل مراد ماست ، ولی بز ندیده‌ایم
 گل را^۴ زیوسف است مگر چاک، پیرهن؟ یعقوب وار بوی فراقی شنیده‌ایم
 اغیار را جنازه کشی غیر ما نبود ما بهر خاطر تو ، بلاها^۵ کشیده‌ایم
 هر جا گشاده‌ایم چو طومار رازدل پیچیده‌ایم بر خود و ، بیخود دویده‌ایم^۶ ۱۷۸۵
 چشم تو ، گاه دیدن احباب میبرد^۷ یعنی بسان آهوی وحشی رمیده‌ایم
 افتاده چه زقنت بینهایت است بسیار دیده‌ایم و ، بگنهنش رسیده‌ایم

شوخی ز قتل ماست سراسیمه «آصفی»

او اضطراب دارد و ، ما آرمیده‌ایم

«ج. ما. مب. مع.»

دیوانه‌وار ، بسکه در آن کو دویده‌ایم
 پای جنون ، بدامن صحرا کشیده‌ایم
 در باغ دهر ، سبزه غم پروریم ما
 پرورده هوای دل و ، آب دیده‌ایم ۱۷۹۰
 بد نیست گر بطعنه کند یاد ما رقیب
 این بد ، که ما بخاطر او میرسیده‌ایم

۱- ما . در این دامگه ، ۲- مب . مع . «رساند مددی» ۳- ج . «لب»

۴- ما . مب . مع . «گلزار یوسف» ۵- ما . «بلائی» ۶- مب . «کجا» ۷- مب . «چون نامه دیده»

۸- مب . «می پرید»

قلاب زلف خم بخت را که روزگار
 از کام ما کشیده ، چو ماهی طپیده ایم
 گوئی که ' اشک ما ، گل خار است بر مرثه
 گه خار گل ^۲ بدیده ز راه تو چیده ایم
 گفتم سواد دیده کنم سایبان تو
 گفت آن پری ، ز سایه مردم ^۳ رمیده ایم
 غایب نمیشود ز لب ، جان « آصفی »
 ما از لب تو ، غیبت او کم شنیده ایم
 « ما . مب . مع »

۱۷۹۵

چند روزی که در این دیر خراب آبادم
 نه بنا بود غمین و ، نه بهستی شادم
 غم ایام بر انداخت مرا ، ایساقی
 جرعه‌ای ، تا غم ایام رود از یادم
 میکند زنده بدم هر نفس و ، می‌گشدم
 ناشنو میکند و ، می‌شنود فریادم
 دست ازو باز نگیرم بغم و ، پا نکشم
 هر چه آید ب سرم ، تن بقضا در دادم
 () « آصفی » گشت چو عنذرافت و وامق را
 جان شیرین که چو فرهاد فدایش بادم

۱۸۰۰

« مع »

۱ - ما . دگر بیتوه . مب . دگوئی تو . ۲ . جب . دکه . مع . دگو . ۳ - ما . مع . د خود هم .
 () « کذا فی اصل »

چه دردسر که ز دست جنون نمی‌آرم
 سری زوادی همچون برون نمی‌آرم
 فلک نمیدهم یاد کوهکن هرگز
 که ره بگریه سوی بیستون نمی‌آرم
 نمیروم بهوای تو جانب گلزار
 که غنچه‌وار ، دلی غرق خون نمی‌آرم
 غزاله‌ای ز سگت سر نمیکشد ، که دوان
 سرش نمی‌برم و ، و سرنگون نمی‌آرم
 دودیده داد مرا ، کاسه‌های خون ز لبت
 ۱۸۰۵ که سوی لب قدح لاله‌گون نمی‌آرم
 شد «آصفی» ، لحد آرامگاه من ز فراق
 هنوز طاقت صبر و ، سکون نمی‌آرم
 (مع)

خواهم امشب هر چه دارم ، در ره صهبا نهم
 سر نهم بر پای خم ، پا^۱ بر سردنیا^۲ نهم
 ای مسلمانان ، مرا آزرده^۳ دارد محتسب
 میکند کاری که دل بر^۴ مذهب^۵ ترسا نهم
 می‌پرستم ، چون کند منع از شراب^۶ شیخ شهر؟
 لاله دارد ساغر می ، روی در صحرا نهم
 سر بجای پا نهادن به ، در این دیر خراب
 ۱۸۱۰ چند هر سوگردم و ، بر کاسه سرپا نهم؟

۱ - مب . «بیا» ۲- ما . «یا سردراین سودا» ۳- ما . «بس رنجه» ۴- مع . «در»
 ۵ - ما . «ملت» ۶- مب . مع . «منع سجود» . ما . «منع سجود»

مستم و ، زاهد چوسگ میراندم از خانقه^۱
 سگ به ازمن گردگر، هرگز قدم^۲ آنجا نهم
^۳رقعه پیران کرده گل بر میفروشان از نسیم
 صد مرقع باشدم رهن می حمرا نهم
 گر بدستم افتد ، اکسیر قناعت «آصفی»
 گنجها بالای هم ، در کنج استغنا نهم

«الف.ج.ما.مب.مج»

ما بستر راحت ، ز تو ، يك نیم نهادیم
 بیم سروتن بود ، در این راه خطرناک ۱۸۱۵
 ما را سر تعلیم خرد نیست ، بر آن در^۴
 * بوی دل بریان و ، کباب جگر آمد
 از بار سبو ، خمشده هر بار^۵ گذشتیم
 بدنیز نگویم^۶ که بنای همه کاری
 بالین اجل را ،^۷ سر تسلیم نهادیم
 تن در خطر عشق و زسر ، بیم نهادیم
 از سر هوس تخته تعلیم نهادیم
 ما بهر سگت ، هر دو بیک نیم نهادیم
 بر خم شکنان ، مدت تعظیم نهادیم
 بر نیک و بد ، صفحه تقویم نهادیم

مردم چو نظر «آصفی» ، انداخته برسیم

ما چشم بر آن عارض چون سیم نهادیم

۱۸۲۰

«الف.ج.ما.مب.مج.مجب»

شب که با یاد جمالت ، شمع می افروختم
 گرداو ، پروانه را میدیدم و ، میسوختم

۱- ما.مج. «خانقاه» ۲- ما. «گر قدم هرگز گردگر» ۳- ما. «رقعه پیر کرده گل نه میفروشان ازستم»
 ج. «مبیرم» ۴- مج. «چون تیغ کشیدی» ۵- مج. «راه» ۶- ما. «در این»
 * مجب. «این بیت را ندارد» ۷- م. مجب. «هر گاه» ۸- ج. «نیست نکوهم»
 م. مجب. «نیست نکوئیم»

برمزار خاکساران ، رسته دیدم خارها
 هر کجا آهی کشیدم ، آتشی افروختم
 گر توانم چاکهای پرده دل دوختن
 در خیال زلف و ، رویت، دال^۱ و گل میدوختم
 زان گلستان، عندلیب اندوخت گلبرگ وصال
 آنچه من اندوختم ، داغ فراق اندوختم
 هر کسی، روزازل، آموخت کاری، «آصفی»
 من بعشق ناز پروردان ، نیاز آموختم
 «الف. مع. فب»

۱۸۲۵

زحرف وصل جانان ، ساده آمد لوح خاک من
 طریق ساده لوحی بس ، نشان عشق پاک من
 کمان در^۲ دست و تر کش بر میان،^۳ تیغی حمایل هم
 برون آمد ، مرتب کرده اسباب هلاک من
 شگفتی باغ باغ و چهره گل گل ساختمی، وه وه^۴
 فکندی خار خاری ، در درون چاک چاک من
 چنان مست می حسنی، که شام^۵ باده پنداری
 هوا را ابر گلگونست آه سوزناک من

۱ - دال . بروزن بال . باصطلاح اهل تقویم علامت برج اسداست و هم علامت

ستاره عطارد

دج ۳ ص ۱۷۸۱ فرهنگ آندراج، ارفع

در نجوم و معماها علامت ستاره عطارد است و مشبه به قد کمانی «لفت نامه دهخدا» ارفع

۲ - فب. «بر» ۳- ما. «در» ۴- ما. «باغبان» ۵- فب. «دراو» ۶- فب. «آنرا»

۱۸۳۰ چنین کز گلهزاران ، بردل خود داغها^۱ دارم
 نخواهد لاله‌ای بی داغ دل رستن ، ز خاک من
 چه کار آید مرا ، دریای طوبی چشمه^۲ کوثر
 چو باشد پر زلال می ، خمی^۳ دریای تاك من ؟
 ز بیم هجر من گفتمی ، نداری « آصفی » با کی ؟
 خدا ناترس و ، بیباکی ، چه دانی ترس و باك^۴ من ؟
 « ج . ما . م . ب . ف »

رخت کز حلقه‌های طره میتابد ، چه تابست این
 پریشان در^۵ سواد سایه ، نور آفتابست این
 مرا گاه^۶ تماشا ، میبرد چشم بلا دیده
 ندارد طاقت^۷ نظاره ، عین اضطرابست این
 ۱۸۳۵ چودر خوابم در آئی^۸ بخت بد از بهر محرومی
 مرا بیدار میسازد ، که یار^۹ آمد چه خوابست این ؟
 * زغم^{۱۰} ویرانه^{۱۱} دل نیست در یادم^{۱۲} ، ولی تا من^{۱۳}
 اساس عشق را آباد می بینم ، خرابست این

۱ - م . ب . « چاکها » ۲ - ما . « خم » ۳ - م . ب . « پرسی از هلاك » ۴ - ج . « از »
 ۵ - م . ب . « گاهی » ۶ - ج . « طاقتی » ۷ - ما . « در آید » ۸ - ف . « مار »
 * د ب . « این بیت و ابیات ششم و هفتم این غزل را ندارد » ۹ - ج . م . ب . « زغم »
 ۱۰ - ج . م . ب . « ویرانی » ۱۱ - ما . « در یادم » ۱۲ - م . ب . « تاکی » ما « دانم »

چه غم از های های گریه و فریادم^۱ آن گلرا^۲
 که پندارد سرود بلبل و ، آواز^۳ آبست این
 دلم دارد ز حال لعل ساقی ، مستی خاصی
 بخاصیت مگر بیهوش دارو ، در شرابست این ؟
 مگو^۴ شد « آصفی » مشکین^۵ ز گرد سرمه ، چشم او
 غبار آلوده آهوئی ، ز گرد مشک نابست این
 (ج. ما. مب. مع. فب.)

گلشن عمر خزان کرد و ، غم یار همان
 تازه در گلشن^۶ دل ، آن گل رخسار همان ۱۸۴۰
 راحت و ، محنت این باغ ندانم ز جنون
 زیر پا سبزه همانست و ، مرا خار همان
 غم آن ماه چگویم بتو ، ای صورت چین ؟
 با تو گویند^۷ همانست و ، بدیوار همان
 یاد آنروز که بودیم بهم ، موسم گل
 بود حسن چمن و ، خوبی گلزار همان
 حسنش افزود ز خط ، رو بکمی نیز نهاد
 در دلم صبر کم و ، حسرت^۹ بسیار همان

۱-ج. فب. «فریاد» ۲-مع. «مهرا» ۳-مب. «فریاد» ۴-ج. «نکو» ۵-فب. «مسکین»
 ۶- فب. «غنچه» ۷- ما. مب. «بتو گویند» مع. «بتو گفتن چو»
 * مب و فب. «این بیت و بیت بعدی را ندارند» ۸- ما. «بجای این مصرع ، مصرع دوم
 بیت ششم این غزل است» ۹- مع. «محنت»

۱۸۴۵ ❖ دل ما مرغ گرفتار و ، تو فار غبالی

نیست حال دل آزاد و ، گرفتار همان
زان حرم ، قافله‌ها رفته سبکبار^۱ شدند
«آصفی» ناقه^۲ عزم تو ، گرانبار^۳ همان

«ج. ما. مب. مع. فب.»

<p>چه آتش ، آب حیوان منست این دلم میگوید ، افغان منست این که دامنگیر جانان^۳ منست این تو پنداری بفرمان منست این؟ که خون آلوده پیکان منست این ز زلف عنبر افشان منست این</p>	<p>() مگولب ، آتش جان منست این همه شب ، میکند گوش من آواز مسوز ای آه ، خار تربتم را مگو ناصح ، ز خوبان دل نگهدار برون آرد ز چاک سینه ، دلرا * برآمد دود آهم ، گفت گردی</p>
--	---

نه^۴ مشک است ، «آصفی» خط لب او

صف مور سلیمان منست این

«ج. ما. مب. مع. فب.»

تو مست حسنی و من در خیال خاک شدن

که دیدنست ترا سرخوش و ، هلاک شدن

* ما . «این بیت را ندارد» ۱- فب. «سبک سنگ» ما . «رفت و سبکبار»

۲- ج. مب. «گرفتار»

() در نسخه فب. «ردیف این غزل آن میباشد»

۳- فب. «سلطان» * ج و فب. «این بیت را ندارند» ۴- مع. فب. «ز»

بداغ عشق تو ، چون لاله^۱ بهارانست

۱۸۵۵ شکفتن دل خون^۲ بسته ، چاکچاک شدن

* زتاب زلف تو ، خون میچکد ، دگر دل را

صلاح نیست در آن زلف تابناک شدن

رسید شام غم و ، خواهم ز دیده ودل

سرشک تا سمک^۳ و ، ناله تا سماک شدن

چنان سیه شده صبحم ز دود دل ، که نماند^۴

بآب چشمه^۵ خورشید ، امید پاک شدن

طریق مرحله^۶ عشق ، اگر چه پر خطر است

طریق^۷ نیست در این ره ، بترس و باک^۸ شدن

چنین که هست ، کند گریه «آصفی» ، خواهد

۱۸۶۰

که در سرای بلند^۹ مغان ، مغانک شدن

«ج. ما. مب. مج. فب»

در آدر چشم و ، زان رخسار زیبا ، پرده بالا کن

نقاب روی خود ، از^{۱۰} پرده های دیده ما کن

چو در کویت رسد تا بوت من ،^{۱۱} سر بر کن از بامی

اگر هم ره نخواهی آمدن ، باری تماشا کن

۱- ج. مب. مجا فب. «لاله نوبهارانست» ۲- فب. «خود» * فب. «این بیت و بیت

ششم غزل را ندارد» ۳- ما. «بسمک» ۴- فب. «آه که نیست» ۵- ج. «طریقه» ۶- ما. «راه ترسناک»

۷- مجا. «در سر بلند» ۷ و ۸- ما. مب. «درین بلند سرای» ۹- مب. «را»

۱۰- ما. مج. «ما»

* برویم بسته شد^۱ آن در، حیات خود نمیخواهم
 ز درهای فنا یارب، دری بر روی من واکن
 * شب غم دیده را، در موج طوفان سرشک من
 قیاس^۲ از کشتی پر مردم و، آشوب دریا کن
 مرا بی او، خیال گریه مستی است، ایساقی
 ز بهر من شراب امروز هر جا هست، پیدا کن
 * شراب سرخ وزرد، آمیز در هم بهر یکرنگی
 دورنگی را همه، در کاسه گلپای رعنا کن
 سیه چشمان ترا دارند در شهر، «آصفی» رسوا
 شدی دیوانه مشکین غزالان^۴ رو بصحرا کن
 «ج. ما. مب. مع. مجا. فب. غ»

۱۸۶۵

() چو بنشیند غباری^۵ در^۶ ره آن نازنین بر من
 نگیرم دامنش، ترسم فشانند آستین^۷ بر من
 زمن پنهان شود، تا سازدم دیوانه آن بد خو
 پری بوده است، مردم بی خبر ظاهر شد این بر من
 مرا چند آفتاب روز غم سوزد، ؟ چه دانستم
 که مهر دشمنان را^۸ دوست^۹ اندازد چنین بر من

۱۸۷۰

* ج. ما. فب. «این بیت را ندارند» ۱ - مجا. «بسته آن در»
 * غ. «این بیت را ندارد» ۲ - مب، «قباز» ۳ - مجا. «مرده» * ج. فب. «این بیت را ندارند»
 ۴ - ج. «غزالی»
 () در تذکره بوستان خیال «این مطلع بنام حیدر ثبت شده» ۵ - ج. مع. مجب
 «غباری گرنشیند» ۶ - ما. «از» ۷ - ما. «فلک خواهد نهادن منت روی زمین» ۸ - مع. «دیگران»
 ۹ - ج. «ب. مع. مجا. فا. «یار»

چو در ایام دوری ، خوابگه زیر زمین سازم
اجل خواهد نهادن ، منت روی زمین بر من
چو در کوی بتان ، بهر نماز آرند تابوتم

نمی افتد قبول آنجا ، نماز اهل دین بر من
پر یرویان ز حیرت نقش دیوارند در کویش^۲

مصور گو ممکن ، عرض نگارستان چین بر من
* بتان رالطف خشم^۳ آمین ، می باشد ، توهم داری

ولی لطف و ترحم بر^۴ رقیبان ، خشم و کین بر من
* صبا مشکل که یا بد^۵ گرد من در هیچ صحرائی

۱۸۷۵

مگر افتد گذار ، مردم صحرا نشین بر من
بیارب «آصفی» می جستم او را ، بود پنداری
شب اختر در گذر ، ناگه گذشت آن مه جبین بر من

«چ. ما. مب. مج. مجا. فا»

می طپد بهر تو ، در سینه دل سیم تنان
ای همه سیم تنان سنگ تو ، بر سینه زنان
* یوسف حسن تو ، در مصر دل ماست عزیز
امت^۶ یوسف حسنت ، همه گل پیرهنان

۱ - مجا . فا. «بحیرت» ۲- مب. فا. «گودرکش» * مج وفا «این بیت را ندارند»
۳- ما. «جنگ» چ. مب. «چشم لطف» ۴- مج. «با» ۵- چ. ما. مب. «چشم»
* مجا وفا «این بیت را ندارند» ۶- ما. «بیند»
* فا. «این بیت و بیت ششم غزل را ندارد» ۷- چ. مج. «آفت»

تلخ گوئی تو مرا ، به که نواز دگری
 زهر^۱ چشم تو ، به از خنده شیرین دهنان
 طاقتم نیست که گل ، سایه کند بر من زار^۲ ۱۸۸۰
 باشدم بارگران سایه نازک بدنان
 سرفرو برده بجیبم^۳ زجنون ، پند چه سود؟^۴
 که محالست بر آوردن سر ، زین^۵ سخنان
 شمع را دوش بلاها بسرآمدن^۶ فراق
 مرده پروانه و ، او گریه کنان ، موی کنان^۷
 «آصفی» تا زلبت ،^۸ طوطی شیرین سخن است
 برده لطف سخنش ، رونق شکرشکنان
 «ج. ما. مب. مع. فا»

بر نمی آرم ز بیم جان ، فغان خویشتن
 خوی او^۹ تند است ، میترسم ز جان خویشتن
 * سر بزانو ، دعوی مهرش کنم در پای دار ۱۸۸۵
 کز همه ، بالاتر آویزم ، کمان خویشتن
 ای کبوتر ، جز بخاشاک ره لیلی مساز
 بر سر مجنون حیران ، آشیان خویشتن
 در شب باران حدیث گریه ما باز پرس
 تا فرو ریزیم ما هم ، داستان خویشتن

۱- مب. «می» ۲- مب. «ابر بهار» ۳- ج. «نپذیرددل مجزون» ۴- مب. «بندشود»
 ۵- مع. «برون برده سری زین» ج. «بر آردسری ازاین» ما. «بر آورده سری»
 ۶- ما. «آورده» ۷- ما. «مویه» ۸- فا. «خطت» ۹- مب. «آن»
 * مب. «این بیت را ندارد»

ساعِد چابك سواری پَنجَه صبرم شكست
 الله الله ، چون نگه دارم عنان خویشتن ؟
 وه كه آمد جان بزاری بر لب و ، دل می طپد
 دست خود، بردل ^۱ نهم، یا بردهان ^۲ خویشتن؟
 * گرچه یوسف در زمان فتنه ^۳ حسنت نبود
 ۱۸۹۰ فتنه ای بوده است آن هم ^۴ در زمان خویشتن
 بر زبانها مانده وصف رنگ رخسارت ، ولی ^۵
 گل نمی اندازد آنرا ^۶ از زبان خویشتن
 «آصفی» گنج قناعت به زاکسیرامل ^۷
 گنج عالم را تصور کن از آن خویشتن
 «الف.ج.ما.مب.فا»

* گرفت آتش تب ، در تن بلاکش من
 عرق کجاست ؟ ، که آبی زند بر آتش من
 * چو عود ، شب همه شب سوختم ز آتش تب ^۸
 ولی چه سود ، که حاضر نشد پریوش من
 چه سود کز عرق گرم تب شدم بیهوش ؟
 ۱۸۹۵ که مست بادۀ حسن است ، ترك سرکش من

۱- مب «لب» ۲- ج . «زبان» * فا . «این بیت و بیت بعدی را ندارد»
 ۳- ما . «دعوی» ۴- ج . «اوهم» ۵- ما . «دگر» ۶- ما . «اورا»
 ۷- ج . ما «عمل» . مب «بس ترا زین خاکدان» * ج . «فقط ۳ بیت اول این غزل را دارد»
 * ما . این بیت را ندارد» ۸- مب «بر»

نگار خانه دل بین ، که ساده رنگ آمد
 ز نقش صبرو ، سکون ، خانه منقش من
 * خیال زلف تو ، سرمایه پریشانی است
 چگونه جمع شود ، خاطر مشوش من ؟
 چو ترکشم^۱ دل چاکست^۲ زان کمان ابرو
 که تیر های بلا ، شد نصیب ترکش من
 چرا فرو نروم « آصفی » بدیر فنا ؟
 که درد ، درد بود^۳ باعث فروکش من
 « چ. ما. مب. فا »

چون دولب برهم نهی ، وقت سخن آخر شدن ۱۹۰۰
 در میان خواهد شکست برگ گل ، ظاهر شدن
 بت شکن بودم ، مرا عشق بتی بیچاره ساخت
 ای مسلمانان ندارم چاره ، جز کافر شدن
 بسکه نقش او بخاطر میرسد ، خواهد مرا
 نقش خوبان دگر ، از صفحه خاطر شدن
 آن پری ، هر گه در آمد در نظر ، رفتم ز هوش
 وه که غایب میشود از دیده ، تا حاضر شدن
 نیست آسان ، دیدن آن رخسار آتشناك را
 مشکاست آئینه خورشید را ، ناظر شدن

* مب « این بیت و مقطع را ندارد ، ۱- مب « ترکش » ۲- ما . « زارست »

۳- ما . « توشد »

* نخل امیدم که آمد، میوه غم، گل خون دل

۱۹۰۵ کرد گل بسیار و، خواهد میوه هم وافر شدن

«آصفی»، باشد مگر با هم برابر، صبر و، درد

ورنه ممکن نیست، عاشق بودن و، صابر شدن

«ج. مع. مجا. ف.»

بلای دل، بتحمل توان نهمان^۱ کردن

بلاست این^۲ که تحمل نمی توان کردن

روان کنم ز چه رو با تو نامه گاه درود^۳

مرا که حد نرسد^۴ نامه هم روان کردن

منم ز روی تو آن عندلیب گلشن درد^۵

که دیدنست گلی راو، صد فغان کردن

زبان زبرگ سمن، ممکن^۶ است و، ممکن نیست

۱۹۱۰ لطافت گل رو یتو را بیان کردن

نهاده بر دل ما، کوه غم ز سنگدلی

سبب چه بود دل خود^۷ بما گران کردن؟

* مع وفا «این بیت را ندارند»

۱- مب «نهمان توان» ۲- ما. مب. «آن» ۳- مب. «درد» ج. «فراق»

۴- مب. «چه حد برسد» ۵- ما. «نازه» مب «راز» ۶- مب. «بهتر» ۷- ج. «تبادل»

گذشتم^۱ از دو جهان ، گر بوصل او نرسم
 ز بخت خود گله خواهم جهان جهان کردن
 غنیمت است بهار « آصفی » بیا ، که مباد^۲
 بهار عمر نهد روی در خزان کردن

«ج. ما. مب. مع.»

افروخت مرا ، داغ بر افروخته من
 داغ تو ، دل‌راهمه گلرنگ نشانست ۱۹۱۵
 از سرزنش سوزن مژگان تو هر دم
 دیوانه خود کرد مرا ، چشم غزالی
 دارم هوس شاهدومی ، « آصفی » امشب

کو ساقی رخساره بر افروخته من ؟

«الف. مع.»

پیرانه سر^۳ رخت ، شده صبح امید من
 بر صبح عمر ، نیست دمی^۴ اعتمید من ۱۹۲۰
 موئی شد استخوان ز جفای سگت مرا
 شرمی نداشت هیچ ز موی سفید من
 گفنی بجانب تو فرستم نوید قتل^۵
 تا زنده باشم^۶ از تو همین بس نوید من

۱- ج. «گذشته» مع. «گذشت» ۲- ج. «بیاله بیار» ۳- مب «پیرانه رخت»
 ۴- ما. «ولی» ، ۵- ما. «وصل» ۶- مع «زنده از تو»

در باغ جلوه گر شد و ، میگفت باغبان

ای شرمسار زلف و قدت ، مشک و بید من

هر گه بخاطرم رسد اغیار ، «آصفی»

دانی چها رسد ، ^۱ بدل نا امید من ؟

«ما. مب. مع»

از برم رفتی ، که خواهم بهر تسکین آمدن

رفتی و دیر آمدی ، آن رفتن و این آمدن

() شہسواری خانه‌ها را کرده غارت کار و رفت

۱۹۲۵ خانه خالی کردن و ، در خانه زین آمدن

میکند فرهاد جوی شیرو ، بی تقریب نیست

طرفه تقریبی است او را بهر شیرین آمدن

نسبتی چندان نداری با سگانش ای رقیب

بر سر آن کو ، مناسب نیست چندین آمدن

جان بقالبهای صورت ، در نگارستان در آر

تا بجان آمد تواند صورت چین آمدن

شد چنین گلگون سرشک من ز گلر خساره‌ای

حال سیل نو بهاران چیست ؟ رنگین آمدن

«آصفی» گرد^۲ ، غزالی در کفن بردی بخاک

۱۹۳۰

تا ابد خواهد ز خاکت بوی مشکین آمدن

«الف. مع»

۱ - ما. مب «رود» درمب . این بیت قبل از مقطع آمده «امروز باغ عشق ترا باغبان منم

رگهای جان غرقه بخون بزبید من» () - «کذا فی اصل» ۲ - مع. «گردی»

گریند موسم گل ، یاران ز بهر یاران
 بر خاک ما که گرید ، جز ابر نوبهاران ؟
 بسیار رفت و آمد ایام گل ، که هرگز
 نگذشت جز نسیمی از خاک خاکساران
 زین گلستان پر گل ، چندین هزار بلبل
 رفتند و باز نامد ، یک بلبل از هزاران
 میکرد گریه ساقی ، بر گرد لاله زاری
 گویا بیادش آمد ، دور پیاله داران
 بر گریه ام چه خندی ، یارب خبر نداری ؟
 از خنده های برق است ، این گریه های باران
 خواهد دمید روزی ، از خاک ما چو گلها
 امروز باده نوشیم ، باری بگلغذاران
 زانرو بناله باشد ، در گرد «آصفی» را
 کز خاک اونیا بی ، گردی بروز گاران

۱۹۳۵

«مع»

نمود چهره ، مگر شمع وصل یا قمر است این^۱ ؟
 شب فراق سر آمد ، ستاره سحر است این
 خیال تیغ^۲ تو ، هرسو برد کبوتر دل را^۳
 نموده قطع ره عم ، چه مرغ تیز پراست این

۱ - ج . ما . «چنین نمود مکوصبح وصل را اثر است این» ۲ - ما . «زلف»

۳ - ج . «کبوتر دل من شد» ما . «پر کبوتر دل شد»

خط تو سنبل نورس ، رخت بهار^۱ لطافت

- ۱۹۴۰ زسبزه تازه تراست آن^۲ ز گل لطیف تراست این
 بدور حسن تو شد ، پاره پاره پرده^۳ صبرم
 دل مرا چه گنه؟ جرم عشق پرده دراست^۴ این
 بلای صفحه دل نقش خط اوست ، چه چاره^۵ ؟
 نوشته کلك قضا ، بر صحیفه قدر است این
 گل زمین وفا لاله زار شد ز سرشگم
 پی^۶ رمیده غزالان: که وادی^۷ دگراست این
 بر اه عشق بتان ، «آصفی» ز دیده قدم کن
 با احتیاط قدم نه ، که راه پر خطر است این
 «ج. ما. مب. مع»

^۸ تا ز تب افروختی ، شمع^۹ جمال خویشتن

- ۱۹۴۵ شمع را پروا ،^{۱۰} نمی بینم^{۱۱} بحال خویشتن
 چشمت آهو نیست مشکین ، روی گلگون راز تب
 لاله زاری ساختی ، بهر غزال خویشتن
 بر سرت گردد گه تب^{۱۲} آفتاب نیم روز
 از کمال مهر^{۱۳} میخواست ، زوال خویشتن

۱- مب. «رخ تو باغ» ۲- مب. «زسبزه تازه بوستان» ۳- مع. «دفتر»
 ۴- مع. «گنهکار» ما. «تیز پر است» ۵- ج «چو بر جان» ما. «دل خط اوست چاره چه سازم»
 ۶- ج. «ولی» ما. مب. «دل» ۷- مب. «دادن» ۸- ما. «ماه» ۹- ج. ما. مب. «ماه»
 ۱۰- ما. مب. «پروانه» ۱۱- ج. ما. «بیند» ۱۲- ما. «افتد که تاب» مب. «که در تب»
 ۱۳- ما. «حسن»

تا شود چون شیشهٔ ساعت دلم زیر و زبر
 میکنی^۱ هر ساعت اظهار ملال^۲ خویشتن
 روز وصل افروختم از روی آتش رنگ تو
 سوختی بازم برنگی^۳ از^۴ وصال خویشتن
 آتش تب را^۵ ز رویت دور دارد چشم بد^۶ ۱۹۵۰
 ای سپند آتش تب کرده خال خویشتن
 «آصفی» لوح^۷ سخن، رنگین ز رنگ خاص به^۸
 نخل بندی کن بگلپای خیال خویشتن
 «ج. ما. مب. مع»

هر دم سوی چمن ، برقیبان گذر مکن
 ما را چو لاله ، غرقه بخون جگر مکن
 چون می کنی خیال سفر ، میشوم هلاک
 میکن ترحمی و ، خیال سفر مکن
 خوشحالم از وصال تو ، از دیده ام مرو
 حال مرا ز محنت هجران دگر مکن
 زاهد که نیستش غم عشق تو ، بیجهت ۱۹۵۵
 از روی همچو آب تو گو ، دیده تر مکن
 گر نیست خون من باسیران ، رقیب را
 گو دست همچو تیغ باو در کمر مکن
 بوئی گرت ز شیوهٔ فقر است «آصفی»
 غیر است هر دو کون ، به غیرش نظر مکن
 «مع»

۱ - ما . مب . مع . «میکنم» ۲ - مع «کمال» ۳ - ما . «برنگ»
 ۴ - مب . «در» ۵ - ج . «آتش درتب» ۶ - ما . مب . «آتش درتب ز رویت دور باد از
 چشم بد» ۷ - ج «نخل» ۸ - مب . «تست» ج . مع . «زنوک»

اشك ما جز در رهت گلگون نخواهد آمدن
 قطع ره کن : تا نبری خون نخواهد آمدن
 بحر پیمائی که بیند چشم ما را دجله بار
 قطره‌ای در چشم او ، جیحون نخواهد آمدن
 کم نخواهد ساختن غوغای مرغان را ز سر
 ۱۹۶۰ تا بلائی بر سر مجنون^۱ نخواهد آمدن
 هر که در میخانه‌ای پنهان زشرم و ، محتسب
 هر گز از شرمندگی بیرون نخواهد آمدن
 سوی ما گفתי نیاید بهر مردن « آصفی »
 زنده باشد خواهد آمد، چون نخواهد آمدن ؟
 « الف . مع »

درخت عمرم افکندی ، ستون کاخ محنت کن
 گره‌های امیدش را تراش و ، داغ حسرت کن
 نوید تیر باران ستم ده صفحه دل را
 گلستان مرا خرم ، ز بارانهای رحمت کن
 نمی‌دانی غنیمت عمر را ، ساقی خدا داند
 ۱۹۶۵ که فردا مرده‌ای یا زنده‌ای ، امروز عشرت کن
 ()

ندارم « آصفی » میراث خواری جزسگان او
 چو میرم استخوانم بر سگان یار قسمت کن

مع

- شادم که بمن نامه مشکین رقم او
 آسوده ام امروز ، که شد لوح مزارم
 ۱۹۷۰ در حشر ، که بر باد رود کوه سراسر
 باز آتش هجران ، زدل من شررا نگیخت
 * از مردن پروانه که میدید نشانی
 دنبال سگت ، پای زسر ساخته کردم
 مه ، پر شده و ، کاسته آن رخ و ابروست^۴
 ۱۹۷۵ گفتم ، که وجود هنت ذره توان گفت؟
- آورد پیامی^۱ ز زبان قلم او
 از خاک نشینان ، حریم حرم او
 گیرد دل من ، دامن^۲ کوه ستم او
 شد موسم گلریز گلستان غم او
 گر شمع شب افروز ، نمیشد علم او؟
 دارم من سر گشته ، قدم بر^۳ قدم او
 فارغ ز تو ، اندیشه بسیار و ، کم او
 گفتا ، که که گوید^۵ ز وجود و عدم او

مانندغبار ، «آصفی» خاک نشین را

برداشته از خاک ، نسیم کرم او

«الف. ما. مب. مع»

- ای خضر^۶ گرچه نهان به ، لب جانان از تو
 چشمه آب حیاتست ، چه پنهان از تو
 چون بدور خطش ، ای دیده شدی ابر بهار
 برق از آه و ، خروش از من و ، باران از تو
 غنچه وارند ، در این باغ فرو رفته بخود
 همه گل پیرهنان ، سر^۷ بگریبان از تو
 قامتت طرفه نهالست ،^۸ خدا را^۹ میسند
 ۱۹۸۰ که بود سنگ ستم ،^{۱۰} میوه احسان از تو

۱ - ما. «پیام» مب. «سلامی» ۲ - الف. «جانب» * مب. «این بیت و بیت
 هفتم غزل را ندارد» ۳ - مب. «در» ۴ - ما. «نیکوست» ۵ - مب. مع. «گفتا که گوید»
 ۶ - ج. «گرچه ای خضر نهان ...» مب «آب خضر گرچه نهان و لب ...» ۷ - ج. «سبز»
 ۸ - مب. «غزالست» ۹ - ما. «خدایا» ۱۰ - ما. «جفا»

شهر دلراست^۱ بسی خانهٔ امید ، ولی
 چون بناهای تحمل ، همه ویران از تو
 شب غم ، سینه مرا پر شرر آه نبود^۲
 دل صد پارهٔ من ، بود پریشان از تو
 « آصفی » جام بدست آرو ، میجو خاتم جم
 ما گرفتیم که شد ، ملک سلیمان از تو

دالف. ج. ما. مب. مع. مجا. فا. غ.

بین دل من و ، پیکان بیحساب در او
 که هست کوه غم و چشمه‌های^۳ آب در او
 ز آب دیدهٔ ما ، برنخواست اینهمه موج
 نسیمت آمدو ، پیدا شد^۴ اضطراب در او ۱۹۸۵
 * نموده چشمهٔ مه‌رت ، ز قطره‌های عرق
 زلال حسن و ،^۵ روان هر طرف حباب در او
 حریم غنچه ،^۶ نهانخانهٔ گلست مگر؟
 که شد ز شرم تو پنهان ، بصد حجاب^۷ در او
 مرا بمیکده ، پیمان^۸ باد کاسهٔ سر
 که پیر^۹ باد فروش ، افکند شراب در او

۱ - ما. «دلداشت» ۲ - مب. «مرا بر سر راه تو نبود» ۳ - ج. «چشمه پر»
 ۴ - مع. «انداخت» * مجا. «این بیت را ندارد» ۵ - ما. مع. «حسن روان»
 ۶ - ج. «خانه» ۷ - ج. ما. مجا. «نقاب» ۸ - مع. «پر باده» ۹ - مجا. «بود که»

دو دیده سرخ بخون به ، که آن گل سیراب^۱
 چکاند ، از عرق روی خود گلاب در او
 رواق چشم تو شد «آصفی»^۲ از سیمبران
 نگارخانه : ولی نیست نقش خواب در او
 دالف.ج . ما.مج . مجا.فا،

۱۹۹۰

اغیار میکشد ز دل من ، خدنگ او
 درد دلم^۳ از صلح رقیبست و ، جنگ او
 گل^۴ سرخ شد ز روی تو و ، در عرق نشست
 ای روی نازکت سبب آب ورنگ او
 مطرب که بزم وصل ترا دارد آرزو
 یارب مباد ، دامن عشرت بچنگ او
 دور از تو ، گو اجل دوسه روزم امان مده
 این عمر پنج روزه نیارزد به ننگ او
 گردلشکسته بود ، ز فرهاد ، بیستون

۱۹۹۵

امروز دست کیست ببین ، زیر سنگ او
 افتاد طشت صبر من ، از بام عافیت
 خوش بود در حریم دل من ، درنگ او
 لعلت گرانها و تهیدست «آصفی»
 مشکل رسد ، بتنگ شکر ، دست تنگ او

دالف.ج.ما.مب.مج،

۱- ما . فا . درعنا ، ۲- ما . دمنظرچشم آصفی ، ۳- مب . دوزدور صلح ،
 ۴- ما . دگر ، ۵- ما . دگل ،

مراست هر مژده خونبار و ، دیده مسکن او
 بسان خیمه ، که باران چکد ز دامن او
 ز حلقهٔ دُرّ^۱ و طوق ز راست رنجه بسی
 من از رقیب شنیدم بگوش و گردن او
 مباد رهزن شیران^۲ دین شود ساقی^۳
 ۲۰۰۰ که شیر گیر شد ، آهوی صید افکن او
 سمنبری که چو گل ، حبیب پیرهن زده چاک
 ز پیرهن شده ظاهر ، لطافت تن او
 ز سوز دل سوی فانوس رفته پروانه
 که عرض حال کند ، بر ضمیر روشن او
 ز دستگیری دلها ، که نامرادانند
 کشیده داشته خود را ، عنان^۴ توسن او
 حضور دل مطلب « آصفی » ز مژگانش^۵
 که چاک دل نتوان دوختن بسوزن^۶ او
 « الف.ج.ما.مج »

بلای جان شده در کشتنم ، تأمل تو
 ۲۰۰۵ تو غافل و ، مرا میکشد تغافل تو

۱ - ج. « ز درد حلقه » ۲ - ما. « مردان » ۳ - مج. « یعنی » ۴ - مب. « خود را ازین »

۵ - ما. « بیکانش » ۶ - ما. « بسوزن »

تو آن شکفته بهاری ، که صد گل رعناست^۱
 در آن هوس که شود گاهِ خرمن گل تو^۲
 نشست گرد سواری بر آن خط و ، نرسید
 سوادِ غالیه^۳ تر ، بگرد سنبل تو
 زخار حادثه آن^۴ گل مگر شبی نالید ؟
 که غنچه میخورد امروز خون بلبل تو
 * یکی هزار شد ای باغبان ز عشق گلی
 سرود مرغ دل ما و ، صوت بلبل تو
 مده زدست سر زلفش^۵ « آصفی » ، که مباد
 رود زدست تو ، سر رشته^۶ تحمل تو

۲۰۱۰

«الف. ج. ما. مب. مع. مجا»

جانا حدیث تلخ لب خود^۱ زما شنو
 خوبی وفانکرد بیوسف ، چه گویمت ؟
 * با آشناست خوی تو بیگانگی همه
 * مجنون درون محمل لیلی مناسب است
 دارم ازو چو صفحه^۲ تقویم سال و ماه
 کوه غمست سنگ مزار من ، ای رقیب
 شیرین حکایتیست ، ز بهر خدا شنو
 هستی عزیز اهل دل و^۳ پندما شنو
 بیگانه خوی من ، سخن آشنا شنو
 ای ساربان ، زناقه فغان^۴ در شنو
 بر سینه ، هم خراش کهن ، هم خراش نو
 آواز^۵ کن مرا و ، ز قبرم صدا شنو

۲۰۱۵

خود را مکن اسیر بتان ، چون من « آصفی »

کردم نصیحتی ، زمن مبتلا شنو

«الف. ج. ما. مب. مع. مجا»

۱- ما . صد گل ، ۲- مب . گاه گاه حاصل تو ، ۳- مجا . زخار خراغم ای عندلیب
 ناله مکن ، ۴- ما . ای ، * مع . « این بیت را اضافی دارد » ۵- ج . ما . « زلف »
 ۶- الف . مجا . خود ز لب تلخ ما ، ۷- مع . « عزیز مصر ولی » * مجا . « این بیت را ندارد »
 * مب . « این بیت را ندارد » ۸- مع . « حدیث » ۹- ج . « آزاد »

- سوی چشم تو نبینم ، که در افغانم ازو
 × سر زلف تو ندارم ، که پریشانم ازو
 سخن از غنچهٔ سیراب^۱ دهانت نکنم^۲
 که فرو رفته بخود ، سر^۳ بگریبانم ازو
 نقش رخسار^۴ تو ، خواهم^۵ که زدل پاک‌رود^۶
 ۲۰۲۰ چکنم ؟ بتکده شد ، خانهٔ ایمانم ازو
 دامن صبر مرا ، دست هوایت زده چاک
 آستین هوس آن به ، که برافشانم ازو
 ناز کیهاست ، کمانِ خم ابرویتو را
 لیک ترکش دهم اولیست ، که قربانم ازو
 « آصفی » دل قفس^۷ طوطی خطش میسند^۸
 که بسی زنگ^۹ گرفت ، آینهٔ جانم ازو
 دالف.ج.ما.مب.مج.مجا.فا»
 ز نقش حور و پری ، کم نشد محبت ازو
 دلم گریز ندارد ، بهیچ صورت ازو
 مرا ز حسرت او ، چشمه‌ایست چشم پرآب
 ۲۰۲۵ که پاک کردم^{۱۰} ، حاصل شد آب حسرت ازو

× مجا. «بعوض این مصرع. مصرع دوم بیت دوم را آورده، ۱- ج. «خدان»،
 ۲- الف. «کردم»، ۳- ما. «سرخود»، ۴- مب. «سودای»، ۵- ما. «خواهد»، ۶- ما. «برد»،
 ۷- مب. «نفسی»، ۸- مب. «بیند»، ۹- مب. «رنگ»، ۱۰- ج. «جاری»

اجل بقصد^۱ من^۲ آمد، شب فراق، ولی
 فراق یار^۳ میرا میکشد، چه منت ازو؟
 وصیت است^۴ ز سنگین دلان بفرهادم
 که مردن از من و، ترتیب^۵ سنگ تربت ازو
 * درین خرابه^۶ دیرینه^۶، آب و خاک منست
 گلی، که یافت عمارت سرای محنت ازو
 لبست مسیح زمان^۷ خود است و، ما^۸ بیمار
 چه حالتی که نداریم^۹ امید صحت ازو
 شدازتو، گوشه نشین «آصفی» بهمت عشق^{۱۰}
 مدار گوشه خاطر دریغ و، همت ازو
 «الف.ج.ما.مب.مج.مجا»

۲۰۳۰

مرا دلسوزی خال لبست^{۱۱} آورد در ناله
 که داغی بردل من ماند و، داغی بر دل لاله
 ز ابر دیده برسنگم رسد پای جنون^{۱۲}، روزی
 که در راهم کند، بنیاد سنگ انداختن ژاله
 * مه امشب آن پری را،^{۱۳} میکنند تسخیر بیداری
 که دارد چون فسون خوانان، حطی گرد خود^{۱۴} از هاله

۱- الف. ما.مب.مج.مجا. «بقتل» ۲- مجا. «از قلم افتاده است» ۳- مب.مجا. «دوست»
 ۴- ما. «وصیتی که» ۵- مج. «ترکیب» * مب. «این بیت و بیت بعدی را ندارد»
 ۶- ج.مجا. «ویرانه» ۷- ج. «زبان» ۸- مج. «من» ۹- ما.مج. «ندارم» ۱۰- مج. «خود»
 ۱۱- مب. «درخت» ۱۲- مج. «برپایم رسد سنگ جنون» (مقصود پای بسنگ آمدن
 بوده است) ارفع. * مجا. «این بیت را ندارد» ۱۳- ما. «پری رورا کند» ۱۴- مب.
 «برگرد خود»

نشان ده، تربت فرهادو، مجنون، تا علم سازم^۱

که ته ته پرده دل شد، مرا پر گاله پر گاله

گذشت امروز ساقی، بر من بیمار^۲ در هجران

۲۰۳۵ خدارا ای اجل، ضایع نسازی رنج یکساله

شدی مست از شراب حسنو، میخواهی نهان داری؛

نشان قطره می چیست؟ بر لعل تو تبخاله

غبار «آصفی» در وادی هجر است سر گردان

که اورا، گرد باد دشت^۳ و صلت، کرده دنباله^۴

«الف. ج. ما. مب. مع. مجا»

شبی که روی ترا، می عرق فشان کرده

ز بس ستاره، زمین کار آسمان کرده

مپرس حال دلم را، که چیست در غم تو

غم تو بر دل من آنچه^۵ می توان کرده

* همای وصل تو خواهد مرا بدست آمد^۶

۲۰۴۰ که دست هجر^۷ مرا، مشت استخوان کرده

نه دسته گل زرد است بر جنازه مرا^۸

که نخل عمر منست^۹ اینچنین خزان کرده

۱ - ج. مب. «سازده» ۲ - ما. «بیچاره» ۳ - ج. «مست شراب»

۴ - ج. «کوی» ۵ - مب. «سرگردان» ۶ - مع. «در دل من هرچه» * فا. «این

بیت و بیت ششم غزل را ندارد» ۷ - ج. «نشست بر سر من» ۸ - ما. مب. «که هجر دوست»

۹ - ج. «من» ۱۰ - ج. «بهار عمر مرا»

اگر نخواست هلاکم ، چرا بدست رقیب
 نوشته نامه قتل مرا ، ^۱ روان کرده ؟
 بجستجوی تو ، هر سو ^۲ بآه و ناله روم
 چو آب و باد ، سراسیمه و ، فغان کرده
 شب از تو ، شمع دل « آصفی » است ، روشن سوز
 مگر فقیله آن ^۳ رشته های جان کرده ؟

الف.ج.ما.مب.مع.فا،

۲۰۴۵ مطرب بگو ^۴ ترانه مستانه ساخته
 در باغ شد ز خار غم ، آزرده عندلیب
 لیلی نداشت طاقت گرمی آفتاب ^۵
 * ای قصه خوان چه شد که رسانی ^۶ بگوش او
 سوزم شبی ، که مایل شمع رخت شود
 ۲۰۵۰ زان ناتوان ترم که شناسی ، بین مرا ^۷
 کز ^۸ من چگونگی عشق تو ، بیگانه ساخته

دارد هوای سلسله زلفت « آصفی »

بازش جنون عشق تو ، دیوانه ساخته

الف.ج.ما.مب.مع.مجا،

۱ - ما.مع.فا. «منو» ۲ - ج. «هرجا» ۳ - ج.ما.مب.فا. «او» ۴ - ج. «نگو»
 ۵ - ما. «آن» ۶ - مب. «خاطری» ۷ - ج.مجا. «در آفتاب» * - ما. «این بیت را
 ندارد» ۸ - ج. «رساندی» ۹ - ج. «ترا» مب «که بینی شبی مرا» مجا. «نشاسیم زبسکه
 ضعیفم بین مرا» ۱۰ - ج.مع. «ان»

یار هر جا ، بمن شود همراه
دوش برتافت ، دست صبر مرا
شده ام خاک^۲ زان کمان ابرو
بام قصر وصال اوست بلند
* رنجه سازی قدم ، سلام کنی؟
چکنم بی لبث ز آب حیات

بسخن داردم^۱ رقیب نگاه
چارده ساله‌ای ، چو پنجه‌ماه^۲
تیر خاکی^۳ مراست ، ناوک آه
نردبان حیات ما ، کوتاه
خیرمقدم ، علیک بسم الله
بگل تیره و ، زمین سیاه؟

۲۰۵۵

«آصفی» کیست؟ بنده تو : ولی

بنده کمترین دولتخواه

«الف.ج.ما.مب.مع»

هر گه بخنده لعل تو ، شکر فروخته
گوهر فروش ، رشته گوهر فروخته
در باغ شد زقد تو ، شرمنده باغبان
زانرو ، نهال سرو و ، صنوبر فروخته
تاری بمشک^۶ سوده زموی تو^۷ هر که داد
خاک^۸ سیه خریده و عنبر فروخته
دارد ز سوز سینۀ من ، لاله‌زار دل
حال^۹ زمین سوخته ، بر فروخته

۲۰۶۰

۱- مب. «دارم» مع. «داردش» ۲- ما. «چارده ساله پنجه‌ای ، چون ماه»
۳- ج. ما. مب. «شد تنم خاک» ۴- ج. «خاک» * مب. «این بیت را ندارد»
۵- مع. «هست»، مب. «بست بنده تودل» ۶- ما. «زمشک» ۷- ما. «بروی». ج. مع. «بموی تو»
۸- ما. «خال» ۹- ما. «خال»

* آسوده حال^۱ مردم چشمست تا^۲ نسیم
 گرد رخت ، بسر مه برابر فروخته
 یوسف چه بود؟ روح و ،^۳ فروشنده^۴ فی المثل
 تن پروری ، که روح مصور فروخته
 تا آن بت است^۵ ساقی میخانه ، «آصفی»
 دیوان گرو نهاده و ، دفتر فروخته
 «الف.ج.ما.مب.مج»

۲۰۶۵

زان نوبهار حسن ، که میسوزم این همه
 گلها مرا شکفت^۶ ولی آتشین همه
 * (ای دل نماز دور نیازی) که نیکوان^۷
 دارند خوی نازک و ، خود نازنین همه
 تا خنده نهران بتان ، سازم هلاک
 بر لب زمان خنده ، نهند آستین^۸ همه
 بعد از نماز ، مست بمسجد در آمدی
 برداشتند دست دعا ، اهل دین همه

۲۰۷۰

بر هر گل زمین ، که ز رویت عرق چکد^۹
 آنجا بهار گل دمد و ، یاسمین همه
 امشب ، چو خیل مور ، رقیبان تیره روز
 یارب فرو روند ، بزیر زمین همه

* مب. «این بیت را ندارد» ۱- ما. «روح» ۲- ما. «داز» ۳- ج. ما. «روح»
 ۴- مج. «فروشنده» ۵- ج. ما. «پری است» مب. «برست» ۶- ما. «شکفته است»
 * فب. «این بیت و ابیات پنجم و هفتم و هشتم این غزل را ندارد» () «کذافی اصل» ۷- مج.
 «دیگران» ۸- ج. مب. «آتشین» ۹- مجا. «چکید»

* مجنون صفت روم چو بصحرا ، زخانه ها

بیرون دوند مردم صحرا نشین همه

سنگ جفاست بهره ، زخارادلان دهر

سازند^۱ خاک اهل وفا ، سنگ چین همه

خواهی نهاد^۲ مهر ابد بر لب ، «آصفی»

آورده گیر ملک جهان^۳ در نگین همه

«الف.ج.ما.مب.مجا.ف»

بمهر تست مه عید ، جان گرو کرده

۲۰۷۵ جهان کهنه ، بروی تو ماه نو کرده

زباده نیست سر افتاده پیش ، مستانرا

فلک بداس هلالست^۴ سر درو^۵ کرده

بیار باده ، که بر باد داد ، خرمن عمر

حساب مزرع^۶ دهر ، آنکه^۷ جو بجو کرده

چو گر باد روم هر طرف ، غبار آلود

فغان زحادثه^۸ چرخ تیز رو^۸ کرده

* چه داغها ، که مرا از رکاب وصل تو دور

بنعل ماه نو ، این خننگ دور دو^۹ کرده

* ما . داین بیت را ندارد ، ۱- ما.مجا. «سازید» ۲- مب. «خواهی بنه تو مهرا بد»

۳- ما. «ابد» ۴- ما. «ملالت» ۵- مجا. «گرو» ۶- معج. «خرمن» ۷- ما. «اوراکه»

۸- ج. فب. «تیز دو» * فب. «داین بیت را ندارد» ۹- مب. «رو» ما. «تیز دو»

- ۰۷۲۰ شنو نصیحت پیر مغان ، که عیش ابد^۱
 خدا نصیب جوان سخن شنو کرده
 سفینه غزل «آصفی» است ، رهن شراب
 بمی فروش ، سخن باز ،^۲ در گرو کرده
 «الف.ج.ما.مب.مع.مجا.فب»
 در عرق برق جمالت ، جلوه هر گه داشته
 اضطراب موج و ، حال پرتو مه داشته
 نیمشب ، در روزنت مهتاب را داند که چیست
 هر که روز ، یوسف افتاده در چه داشته
 سربسر ، ریگ روان عشق را ، دلهای پاک
 شیشه‌های ساعت آمد ، دل بدل ره داشته
 بیستون ، گفتی جواب کوهکن در هر سخن
 صورت شیرین و ، گفتار موجّه داشته
 نیست درزلفت ، اسپرانرا مجال دسترس
 عمر بیماران دل ، شبهای کوتاه داشته
 بهر چشمت ، غنچه نرگس ، ز رعنائیان باغ
 نامه‌ای آمد ، که مضمون در میانگه داشته
 «آصفی» را حاصل میخانه آمد ، درد و درد
 دردمندیها ، در این دیر فنا ته داشته
 «الف»

۱- ما . «وطرب» مع. «آمد» ۲- ما . «دگر باره» مب. «بار سخن»

بر باد پای عشقم ، سر در جهان نهاده
 پیش منست مجنون ، در عاشقی پیاده
 یارب ، زدود^۱ آهم ، سنگ سیاه گردان
 ۲۰۹۰ گردر وفا نباشم ، از کوهکن زیاده
 در هر گل^۲ زمینی ، دارند شکل نرگس
 پیران باده پیما ، در گرد^۳ جام باده
 * مشاطه نیست حاجت ، خوبان ساده رو را
 بسیار حال^۴ دارد ، رخسارهای ساده
 کردم دعای وصلت ، دیدم چو صبحگاهی
 درهای آسمان را ، بر روی خود گشاده
 از بیدلی خرابم ، وز^۵ خود خبر ندارم
 هم خود زدست رفته ، هم دل ز دست داده
 گفتمی دگر نخواهم ، شب سوخت «آصفی» را
 ۲۰۹۵ تا این سخن شنیده ، آتش در اوفتاده
 «الف.ج.ما.مب.مج.مجا.فب»

چشم انجم بر رخت ، هر شام باز است این همه؟

یا ، ز مهرت ماه را ، اشک نیاز است این همه؟

۱ - ما . مج . «بدود» ۲ - مب . فب . «گلی» ۳ - ما . «پر کرده» ج . ما . مب . مجا . «بر»
 * فب . «این بیت و بیت پنجم را ندارد» ۴ - مب . «خال» ۵ - ج . «از»
 ۶ - ما . «هم جان زدست هم دل بیخود زدست داده»

* آتشین^۱ العلت ، عرق دارد ز آه گرم دل
 شعله در جانم ، ز آه جانگداز است این همه
 می نشینی ، طره چین چین کرده ، بهر مردنم
 موجب کوتاهی ، عمر دراز است این همه
 * نیست مرهم ، بهر تسکین دل صد چاک من

بسته برنا محرمان ، درهای راز است این همه
 سازدلها را ، بچنگ آورده^۲ بسیاری نواخت ۲۱۰۰

الله الله ، مطرب ما دلنواز است این همه
 ای صبا ، اوراق گل شد ، بهر بلبل برگ باز
 ناز می بارد ازو ، آخر چه ناز است این همه

() «آصفی» گاهی سبکروئی^۳ از گردون پایمال

کوه از سنگی که دارد ، سرفراز است این همه

«الف.ج.ما.مج.فب»

گذشت ایام غم ، شام گذشته
 بدشنام دگر ، امیدوارم
 شراب کهنه و نو^۴ خوشتر امروز
 * بیا ساقی ، که گلها میدهد یاد ۲۱۰۵
 مبارک باد ، ایام گذشته
 چو خواهی عذر دشنام^۴ گذشته
 ز حرف پخته و ، خام گذشته
 ز خوبان گلندام گذشته

* فب. «این بیت و ابیات پنجم و ششم را ندارد» ۱- ج. ما. «آتش» * ما. «این
 بیت را ندارد» ۲- ما. «آورد» () - ج. «آصفی کار سبک روشد ز گردون پایمال»
 ۳- ما. «سبک روشد» ۴- ج. «ایام» ۵- ما. «از نو» * ج. و ما. «این بیت را ندارند»

() نشاط^۱ درد^۲ لب شیرین نورس
 حریف تازه و ، گل مغنم دار^۳
 کرم کن باز پیغامی^۴ که باقیست
 گواه حال دل بس در^۵ خرابی

۲۱۱۰

ندارد صاف گلغام گذشته
 مکن یاد^۶ جم و ، جام گذشته
 هنوزم ، ذوق پیغام گذشته
 غم آینده ، ایام گذشته

ز اهل وصل بودی «آصفی» دوش

حضوری داشتی شام گذشته

دالف.ج.ما.مب.مع،

زلفت بسایه دام ره^۷ اهل دین شده

آشوب خلق و ،^۸ فتنه روی زمین شده

مشکل که جان ، زعشق تو آسان برد کسی

آسان نموده^۹ عشق تو ، مشکل همین شده

در خواب ناز نیست ترا^{۱۰} چشم زلفریب

بهر فریب صید دلم ، در کمین شده

* سوی چمن ، پیاده براهی که رفته ای

۲۱۱۵ گرد رخت ، عبیر و ، گل و ، یاسمین شده

بنیاد کرده سرزنش مزرع دلم

هر مرغ نامه بر ، که در آن^{۱۱} دانه^{۱۲} چین شده

() ما . «این بیت را ندارد» ج . «این مصرع را ننوشته است» ۱- معج . «نشاطی

جز لب شیرین پرشود» ۲- مب . «دو» ۳- معج . «دان» ۴- ما . «ای یاد»

۵- مب . «خم» ۶- ما . «یفمای» ۷- ما . «نودر» ۸- معج . «دل» ۹- معج . «عقل»

ما . مب . «دین» ۱۰- ج . ما . «نمود» ۱۱- مب . «ناز ترا» * ج . «این بیت و بیت بعدی را

ندارد» ۱۲- ما . مب . «دراو» ۱۳- ما . «نامه»

نازست کار یارو ، نیازست کارما
 بهر نیازمندی ما ، نازنین شده
 X رشك فراق و ، فکر وصال بود، که هان
 محمود در وصال تو ، جانا ، غمین شده
 چندین زداغ لاله رخان ، «آصفی» منال
 در وادی ازل ، چو نصیب تو ، این شده
 «الف.ج.ما.مب.مج»

۲۱۲۰ تا شب وصل ، ز هم بیم جدائی نشده
 شمع در گریه و ، پروانه فدائی^۱ نشده
 * صورت چهره^۲ خوبان شده ، هر برگ گلی
 چهره هائی که دل و^۳ چهره^۴ گشائی نشده
 در^۵ جبین چین و ، در ابرو گره افکنده ، هنوز^۶
 میل چین ، از سر آن ترك ختائی نشده
 بادشگیر ، مگر جانب زلفت نگذشت ؟
 که هوا را ، هوس غالیه سائی نشده
 فرصت آمدنت نیست سوی کلمبه^۷ ما
 ور شده ، فرصت یکدم که بیائی^۷ نشده

X مب. «این بیت در حاشیه نوشته شده و در سایر نسخ نیست»
 ۱- ما. «هوائی» * ما. «این بیت و بیت ششم غزل را ندارد» ۲- مب. «بوده»
 ۳- مب. «درو» مج. «دلی» ۴- مب. «بود» ۵- مب. مج. «بر» ۶- مب. «افکنده...»
 ۷- ج. ما. مب. «درائی»

طرّۀ خم بخت ، سلسله خرسندیست

۲۱۲۵ که اسیران ترا ، میل رهائی نشده ؟
 «آصفی» را بهوای^۱ تو ، ز باران سرشگ
 نتوان یافت حبابی^۲ که هوائی نشده

«الف.ج.ها.مب»

توئی که شمع ، شب وصلت^۳ آرزو کرده

جنون عشق تو ، آنرا^۴ فتیله مو کرده
 * چه آبروست بدور خط تو ، خوبانرا ؟

مگر گهی عرق شرم^۵ آبرو کرده
 مگو^۶ ستاره ، بنظاره تو خیل ملک

ز غرفه‌های سپهرند ، سر فرو کرده
 مرا بشهر سلامت چکار و ، کوی صلاح ؟

۲۱۳۰ چنین که عشق تو ، رسوای شهرو کو کرده
 ز گردگم شده وادی غمت^۷ ایام

اثر نیافته ، چندانکه جستجو کرده
 خیال سایه^۸ کند زلف عنبرینش را

سواد دیده خود ، هر که چتر^۹ او کرده
 طریق مردمی آموخت «آصفی» ز سگت

که از رقیب تو ، بددیده ونکو کرده

«ج.ما.مب.مع»

۱ ما . «زهوای» ۲- مب . «خیالی» ۳- مع . «وصل» ۴- ج . مب . «اورا»

* مب . «این بیت را ندارد» ۵- ما . «شربت» ۶- ما . «مگر» ۷- ما . «غم»

۸- ما . «شانه» ۹- مع . «جز» مب «خیر» ۱۰- ما . «طریق تو»

مهرست در شفق ، شب سوز تو ، خسته‌ای
 تب کرده‌ای ، بر آتش سودا نشسته‌ای
 ۲۱۳۵ دل بسته طرّه^۱ تو ، بهر موجه طایریست
 طاووس رام ناشده ، بال بسته‌ای
 ویرانه‌تم ، بره سیل گریه چیست ؟
 افتاده ، خاکسار خراب ، شکسته‌ای
 * ساعد نگار بست و ، هلاکم ز دست او
 کز باغ عمر ، گل نتوان چید ، دسته‌ای
 یاد^۲ زمان عیش حریفان باده نوش
 مردم ، چه مردمی ، چه زمان خجسته‌ای
 میجست برق آه من امشب ، زمان زمان
 روزی بخاطر تو رسد ، جسته جسته‌ای
 در خواب رفته شام اجل ، کیست «آصفی»؟
 ۲۱۴۰ آسوده‌ای ، ز محنت ایام رسته‌ای

الف. ما ،

میگرفت آیا زبانت ، در حدیث^۳ آشتی؟
 یا سخن را ، در پس دندان ، نگه میداشتی؟
 شد خیال دانه خال تو ، در دل تخم مهر
 نیستی واقف که مهری^۴ در دل من کاشتی

۱- ما . «طایر» * ما . «این بیت را ندارد» ۲- ما . «بادا» ۳- ما . «محل»

۴- ما . «تخم»

ای صبا درد دل یوسف بگو یعقوب را
 آشتی کردند، اخوانش، ولی گرگ آشتی
 بهر قتل عاشقان، بر سر پر گلگون زدی
 در صف خوبان، بخونریزی، علم افراشتی
 در لطافت شد نگین خاتم خوبی ترا^۱
 ۲۱۴۵ چون بخون اهل دل، چاه ذقن انباشتی
 «آصفی»، دارد شراب و،^۲ عاشقی، رسواترا
 عشق و مستی را، مگر بازیچه، می پنداشتی؟
 دالف.ج.ما.مب.مع.مجا،

چهره آراسته، خندان و سخنگو شده‌ای
 چشم بد دور زروی تو،^۳ چه نیکو شده‌ای
 * باغ خوبی ز تو، بس طرفه بهاری^۴ دارد
 لاله رخسار و سپی قد و، سمن بو شده‌ای
 نیست بر^۵ رویتو آن زلف، پر طاووسست
 باز^۶ بهر من دیوانه، پر پرو شده‌ای
 حسن خوی^۷ تو، بارباب^۸ وفا ظاهر شد
 ۲۱۵۰ زانکه نسبت بر قبیان^۹، همه بد خو شده‌ای

۱- ج. در لطافت شد نگین خاتم، ۲- ما. «شراب عاشقی»، ۳- مع. «زرویت که»،
 * ما. «این بیت و بیت پنجم غزل را ندارد»، ۴- مجا. «غزالی»، ۵- مب. «در»، ۶- ما. مب.
 مع. «یا، ج. مهر»، ۷- ما. «خلق»، ۸- ج. «بر»، ۹- مب. «زین سبب بهر قبیان»

هر که را بود دل گمشده ، فارغبالست
 ز تو خلقی شده دلجمع ، که دلجو شده‌ای
 سایه همراه تو میرفت و ، پری^۱ میگفتش
 که تو هم آدمی^۲ در قدم او شده‌ای
 * « آصفی » خاک شدی عاقبت کار ، ولی^۳
 لله الحمد ، که خاک سر آن کو^۴ شده‌ای

«الف.ج.ما.مب.مع.مجا»

عبیر بوشده آم ، ز خط یار ولی
 ۲۱۵۵ باختیار نخواهم ، که سوی او نگرم
 نسیم غایبه پرور^۵ شود ، بهار ولی
 چونیک می نگرم ، نیست اختیار ولی
 بنای صبر دلم ، بر مدار عمر نهاد
 بر ویم آمده روزی^۶ ، هزار بار ولی
 مرا ، ز خون^۷ سرشکست سرخ روئی عشق
 ز بهر سو ختم ، آتش است و خار ولی
 بخار خار گلی ، گر چه باز دل^۸ گرم
 بود شکایت خوبان روزگار ، ز من
 شکایتی است مرا هم ز روزگار ولی

بلای عشق بتان « آصفی » کشید بسی

نبود هیچ بلائی چو انتظار ولی

۲۱۶۰

«الف.ج.مب.مع»

۱ - مب . « خرد » ۲ - مب . « آدمی اندر » * مب . « این بیت را ندارد »
 ۳ - ما . « در قدمش آخر کار » ۴ - ما . مع . « خاک قدم او » ۵ - الف . « بومی شود »
 ۶ - ج . « هزار خون » ۷ - مب . روی . ۸ - مع . « سر »

شدم دیوانهٔ خالت ، مگر روزی سبق خواندی؟

پری حاضر نشد در درس حسنت^۱ نقطه‌ای^۲ ماندی

گشادی مصحف رخساره ، تا سازی مرا بسمل

بر آمد گرچه بسم الله ، ورق را باز^۳ گرداندی

عرق میساخت اول چشمهٔ خورشید^۴ رویت را

تو آنکه ، مردم چشم مرا ، در آب میراندی

خمار آلوده ، در کوی مغان^۵ برخاست گردمن

چو وقت باده خوردن جرعه‌ای بر^۶ خاکم افشاندی

^۸ اسیری «آصفی» تا دام گفتی جعد^۹ آن گلرا

۲۱۶۵

مشو بلبل ، که دیدی یک سخن گفتی و ، در ماندی؟

« الف . ج . ما . دب . مع . مجا ،

شب قدر من غمدیده ، زلف یار بایستی

در آن شب بخت خواب آلود^{۱۰} من بیدار بایستی

ز تنهائی دلم نشکفت و قت لاله در صحرا

که این صحرا ، ز گل پیراهنان گلزار^{۱۱} بایستی

دلم در ساده روئی برد و ، شد در نوخطی یارم^{۱۲}

بمن لطفی که یار امسال دارد ، پار بایستی

۱ - مجا . «عشقت» ۲ - مب . «نقطه را» ۳ - چ . «زود» ۴ - چ . «رخسار»

۵ - مج . «توانگر» ۶ - چ . ما . مع . مجا . «بتان» ۷ - مب . «در» ۸ - مب . «اسیر آصفی»

۹ - مج . «جعد مشکین را» ۱۰ - مج . «زلف» ۱۱ - الف . «دیده‌های بخت من»

۱۲ - مج . «زلف خواب آلود من» ۱۱ - مب . «بسیار» ۱۲ - ما . «بازم»

* بخوبی تا نبودی^۱ چون گل گلزار، حسن او
 ز نقش بیوفائی ساده آن رخسار بایستی
 ۲۱۷۰ لطافت‌های خوبان ، در نمی‌افتد مصوّر را
 چنین کس ، همنشین صورت دیوار بایستی
 چو بهر کشتِ غم، صحرای دلرا، آتش افکندم
 زا بر مرحمت ، باران مرا بسیار^۲ بایستی
 بآب دیده من^۳ ناقه او ، سرفرو نارد
 مرا بر دیده هرسو ، جای مژگان خار بایستی
 رسیده بر سر بالین من ، ایام مهجوری
 اجل را هر که از جان خواست،^۴ او بیمار بایستی
 زبان^۵ پردعا ، لوح مزار «آصفی» آمد
 ولی دارد گرانی ، قوت گفتار^۶ بایستی
 «الف.ج.ما.مب.مج»

۲۱۷۵ زهی بخلعت گلگون ، نموده جلوه گری
 تراست حسن^۷ خرام تدروو ، کبک^۸ دری
 دو عارضت ، که بخویست ، احسن التقویم
 نموده صفحه شمسئی و^۹ صفحه قمری^{۱۰}

* ما . . « این بیت و دوبیت بعدی را ندارد » ۱ - مب . « تا شود چون گل نگارستان
 حسن او را » ۲ - مب . « زلف یار » ج . « لطف یار » ۳ - ج . ما . مب . « ما » ۴ - ما . « آزار »
 ۵ - مب . « زمانی بر » ۶ - ج . « بسیار » ۷ - مجا . « شکل » ۸ - ج . « حسن تدروو خرام کبک »
 ۹ - مب . « خورشید » ۱۰ - ما . « نسخه »

* شبی که در پس صدپرده^۱، بود شاهد گل
 صبا رسید ، بفریاد بلبل سحری
 نسیم وصل تو ، گرسبغ رستخیز وزد^۲
 زچهره پاک توان کرد ، گرد بیخبری
 ز شرم صورت زیبای او ، تهی دیدم
 نگارخانه ایام را ، ز نقش پری
 رسید گریه پنهانت ، « آصفی » برقیب
 مگر حباب سرشگ تو ، کرد پرده دری؟
 الف.ج.ما.مب.مج.مجا

۲۱۸۰

ایکه بی لعل ، بتان ، از زندگی دم میزنی
 چشم برهم می نهی ، تا چشم برهم میزنی
 تا زمی ، خالی نداری ، کاسه^۳ سرلالهوار
 پنج روزی ، خیمه در^۴ صحرای عالم میزنی
 گفتم آن تن ، بس^۵ لطیف و ، باد گللبیز است ، گفت
 حرف گستاخانه میگوئی ، بگل هم میزنی
 آرزو داری ، که بگشاید دلت در کوی عشق ؟
 بر در دل حلقه آن زلف پرخم میزنی

*ج. « این بیت و بیت پنجم این غزل را ندارد » ۱- مجا . « در آن شبی که پس پرده »

۲- ما . « نسیم صبح کز وبوی رستخیز آمد » مجا . « بود » ۳- مب . « کلبه » ۴- مجا . « بر »

۵- مب . « نرگس » ۶- مب . « لطیف و گللبیز »

۲۱۸۵

* صدرهت دادم نشان، ایدل، درعشرت سرای
 باز میآئی در ویرانه غم میزنی؟
 نیستی آگه ز حال باده پیمای، باده نیز
 رفته چندین ره، کفن در آب زمزم میزنی
 «آصفی» صدسرزنش دیدی، زهشیاری، ولی^۱
 مست باشی، جام جم را، برسرجم میزنی
 «الف.مب.مج»

ز من پرسید، راه و رسم، شهرستان تنهائی
 که چون فرهادو، مجنون، نیستم کوهی و، صحرائی
 شده رخساره گاهی، درغمت، گلگون قبایانرا
 ولی باهم، نخواهد راست آمد، عشق ورعنائی
 ۲۱۹. خوشستای گریه، تنهائی مرا بهر خیال او^۲
 نمیخواهم تراهم، چون کنم؟ بی خواست میآئی
 مرا گوئی^۳ سگ شبگردو، فرمائی^۴ که افغان کن
 سگ این آستانم، هرچه گوئی، هرچه فرمائی
 مچو مهر سلیمان «آصفی»، تاجام جم باشد
 که ذوق باده پیمائی، ندارد باد^۵ پیمائی
 «الف.ما.مب»

* مب. «این بیت و بیت بعدی را ندارد» ۱- مج. «هشیاری دل» ۲- مب. «صبا اولی»

۳- ما. «خوانی» ۴- ما. «میگوئی» ۵- ما. «باده»

دل که در^۱ ناله زار آمده بلبل واری
 وصف زوی تو ، ادا کرد بما ، گل واری
 سرپسر روی تو ، گل گل شده ، گلزار صفت
 مو بمو زلف تو ، چین چین شده سنبل واری
 نشد از حلقه زلف تو ، بر آورد سری
 دیدم آن^۲ سلسله را ، دور تسلسل واری ۲۱۹۵
 کاروانهای دعا ، سوی تو هر شب ز دلم^۳
 می رود قافله صبر و تجمل واری
 گرچه عشاق تو ، در راه خطرها دارند^۴
 راه عشق است ولی ، راه تو گل واری
 یار میگفت ، که در موسم گل ، باده خوشست
 الله الله ، دولب اوست ، گل و مل واری
 « آصفی » ، پر ز سفال سگ او ، جرعه منوش^۵
 عرض اسباب مکن ، اهل تجمل واری
 « الف . ج . ما . مب . مع »

کرده جا در دل من ، رسم وفا^۶ آوردی
 آنچه رسم و ، ره خوبیست^۷ بجا آوردی ۲۲۰۰

۱ - الف . « زو » ۲ - ج . مب . « این » ۳ - ما . « ای دل » ۴ - ما . « دارد »
 ۵ - مب . « رو » مع . « بر » ۶ - ما . « بنوش » ۷ - ما . « جفا » ۸ - مع . « یاری است »

دوش بیخود، قدح و شمع و صراحی، همراه^۱
 آمدی جانب ما ، نور و صفا آوردی
 گل روی^۲ تو، ز باران لطافت، برقیست
 آتش فتنه شدی، روی بما^۳ آوردی
 * حرف آوردن اغیار، نمیکردی گوش
 الله الله، بخود امروز، چرا آوردی؟
 رفته مستان می عشق، بخواب عدمند
 باده امشب، ز خرابات فنا آوردی
 آرزو کردم اقامت ز تو، رفتی بعتاب ۲۲۰۵
 خواستم از تو ره آورد، بلا آوردی
 «آصفی» یار تو، روی دل و دیدار نمود
 مگر آئینه دل . روی نما آوردی؟
 «الف. ما. مج»

حرف حسنست، ز اوراق گل، اندوختی
 صوت عشقست^۴، ز مرغ چمن، آموختنی
 بودم امشب، ز رخ و قد تو، خرسند بشمع^۵
 که هم افراختنی بود و، هم افروختنی

۱ - ما . «هرسه» ۲ - مج . «روی خوب» ۳ - مج . «برق بلا»
 * ما . «این بیت و مقطع را ندارد» ۴ - ما . «صورت عشق» ۵ - ج . «چو شمع»

دوختن^۱ چاك گریبان مرا ، فایده چیست ؟

چشم پاك و ، دل چاك است ، مرا دوختنی

عنكبوتی شده ای ، روح فریب^۲ ای تن زار^۳

۲۲۱۰ جای آنست ، که پیراهن آنشوخ تنی

« آصفی » را شرردل ، شب هنگامه سوز

کرد زرزیز ، ولی بود زر سوختنی

«الف.ج.ما.مب.مع»

استخوانی شد رقیب ناتوان ، در دشمنی

ترسم آموزد ، سگان یار را ، دندان زنی

در گلستان لطافت ، بهر طوبی قامتان

یاد گاری ماند یوسف رسم گل پیراهنی

چون خدا ، میخواست شمع دل فروزد ، کوهکن

کوه ، سنگ و سنگ ، آتش داد ؛ آتش ، روشنی

شمع رخسارت ، که شبها نور میبارد ازو

۲۲۱۵ میدهد مهتاب را ، تعلیم پرتوافکنی

بار کوه محنتم را ، ناقه از جا برنداشت

آزمودم ، نیست کارخارکن ، خارا کنی

جامده سیری ، حیات چار فصل است ، « آصفی »

سال عیشی ، آرزو دارم ، بجام يك منی

«الف.مع»

گر بهر باده ، موسم گل ، خون کند کسی
 به زانکه ،^۱ ترک باده^۲ گلگون کند کسی
 دریا کشان ، می‌کده عشق را ، مگر
 فکر قدح ، ز کشتی گردون کند کسی
 * خواهم نشان راه حدیث فراق را ۲۲۲۰
 از استخوان قصه^۳ مجنون کند کسی
 گویند عشق راست دوا ، صبر ، یا سفر
 در حیرتم ، کجا رود ، چون کند کسی؟
 * روزی که بود ، سیل سرشگم روان ازو
 میخواستم ، نظاره^۴ جیحون کند کسی
 منظور دیده ، شاهد معنیست ، هر کجا
 در نقش آب و گل ، نظر افزون کند کسی
 دل خاتم وفاست ، بدست تو «آصفی»
 ترسم ولی ،^۳ زدست تو بیرون کند کسی
 «الف.ج.مب. مع. فاء»

خواهم ، که در خط تو ، تأمل کند کسی ۲۲۲۵
 تحریر سبزه ، بر ورق گل ، کند کسی
 گل در مقام ناز شود ، تا بصد زبان^۴
 شرح نیازمندی ، بلبل کند کسی

۱ - ج. مب. «زان به که» ۲ - مع. «توبه از می» * مب و فا. «این بیت و بیت ششم را ندارند» * ج. «این بیت را ندارد» ۳ - الف. «که آن» ۴ - ج. فا. «نیاز»

گفتی دوائی درد تو ، صبر و ،^۱ تحمل است
 صبرم نماند ، چند تحمل کند کسی ؟
 در راه عشق ، جز بتو گل قدم منه^۲
 اینست شرط ره ، که تو گل کند کسی
 پیش سگان یار ، همین بس ، که در بدر
 بیند رقیب را و ، تغافل کند کسی
 پنهان خوشست گنج غم عشق ، « آصفی »
 خوش نیست آنکه عرض تحمل کند کسی
 ۲۲۳۰ « الف . ج . ما . میج . فا ،

× آغاز شبست این^۳ خطمشکین که توداری
 پایان مه ، آن غنغب سیمین که توداری
 * گل پیرهنا ، غنچه لبها ، لاله عذارا
 بس طرفه بهاری ، چه ریاحین که توداری
 ای قاعده ، مهرو وفا کرده فراموش
 این رسم ، چه رسمست و ، چه آئین که توداری ؟
 شد زلف تو ، غارتگر دلهای پریشان
 داری دل جمعی ، چه دلست ، این که توداری ؟
 * شور دل فرهاد و شانی^۴ چه توان کرد^۵
 ۲۲۳۵ دارد نمکی ، خنده شیرین که توداری

۱- فا . گفتی دوام درد زصبرو » ۲- الف . فا . « منه قدم » × ما . « مطلع و بیت دوم را ندارد » ۳- فا . « آن » * فا . « این بیت و ابیات پنجم و ششم این غزل را ندارد ، * ج . « این بیت را ندارد » ۴- م . ب . « نشانی » ۵- الف . « گفت »

برخاسته ، جائی مرو از مجلس خوبان^۱
 اینجا^۲ دل من گمشده ، بنشین که تو داری
 دارم سخن و ، نامه نوشتن نتوانم
 از بیم رقیبان سخن چین که تو داری
 چند «آصفی» آشفته آن زلف توان بود ؟
 روز سیه و ، بخت سیه ، بین که تو داری
 «الف.ج.ما.مب.فا»

لبت نوشته بیا قوت ، حرف رنگینی
 قلم ز خط لبت ، کرده نقل شیرینی
 چوروی خوب تو ، گلگون حسن جولان داد ۲۲۴۰
 نمود خط سیاه تو ، گرد مشکینی
 دیار حسن تو ، شهر لطافت ، آئین بست
 عجب لطیف دیاری ، چه طرفه آئینی
 سرود^۳ مستی او ، شد بخواب ناز بدل
 گرفت عربده آرام و ، فتنه تسکینی
 مگو^۴ که داد ترا توبه وقت گل ز صلاح^۵ ؟
 صلاح وقت در این دید ، مصلحت بینی

۱ - ما . «بزم اسیران» ۲ - مب . «آنجا» ۳ - مب . «شرابو» ۴ - مب
 «نکو» ۵ - مب . «گل صلاح»

* بقای عمر تو میخوام و ، فنای رقیب

زمن هزار دعا ، وزلب تو ، آمینی

فزون ز مسکنت « آصفی » است ، محنت او

توانگر است بمعنی ، ولی چو مسکینی

۲۲۴۵

د الف.ج.مب. مع ،

ساقی نهاده ، عهد کهن ، روی در نوی

اوراق گل نموده ^۱ ، گلستان معنوی

یعنی که سرخ روئی گلها ، ز ساغرست ^۲

در کش پیاله‌ای ، که تو هم سرخ رو شوی

صحبت غنیمت است ، مبادا ^۳ چو آفتاب

صبحی بر آوری سرو ، شامی فرو روی ^۴

چون غنچه ، لب ز گفت و شنود ^۵ قدح میند

زان پیشتر ، که هیچ نگوئی و ، نشنوی

مستی و ، در ^۶ نشاط طرب نیستی ، چرا

۲۲۵۰

چون می بروی ^۷ مردم مخمور میدوی ؟

دارد سر صلاح صبحی ، خروس ^۸ صبح

خندیده تاج اوست ، بر آورنگ خسروی

* مب. « این بیت ومقطع را ندارد » ۱- ما. « نمود » ۲- مب. « گلزار معنویست »

۳- ما. مب. « که دانم » ۴- ج. ما. مب. مع. « بری » ۵- مع. « شنودی » ، ج. « شنید » ،

۶- ما. مب. مع. « بی » ، ۷- ج. « در قفای » ، ۸- ما. « خروش » ، مب. « فروش » .

× دانی چرا کنند نهان گنج زیر خاک؟

یعنی . که خاک بر سر اسباب دنیوی

کوهای وهوی خسرو و جمشید، «آصفی»؟

برخیز و باده نوش ، بگلبانگ پهلوی

والف.ج.ما.مب.مع،

شنیدم^۱ یاد مظلومان ، که^۲ بیداد میکردی

بمن خوش نیستی ، ورنه^۳ مرا هم یاد میکردی

بجزم آنکه ، دیدم غیر را ، دیدار نمودی ۲۲۵۵

چه میشد ، خاطر غم‌دیده‌ای را شاد میکردی؟

چو در آئینه ، می آراستی رخسار زینا را^۴

بجان دردمندان ، آنچه رو میداد میکردی

زدوری ، بود درد آلود امشب ، ناله زارم

بگوشت میرسید این ناله‌ها ، فریاد میکردی

دل فرهاد جستی لعل شیرین ، گر بجای او

تو می بودی ، چه خونها دردل فرهاد میکردی

× مع . و این بیت را اضافی دارد،

۱ - ج . مب . «شنودم» ۲ - ما . مب . «گهی» ۳ - الف . «ورنی» ،

۴ - ما . «نیکوراء»

دروم چيست، پر نقش بتان^۱، کاش ایفلک اول
 ز آب و خاک من ، بتخانه‌ای بنیاد می‌کردی
 ز خوبان آتش دل «آصفی» میخواستی روشن
 گراز دست آتو می‌آمد ، بگل هم باد می‌کردی
 ۲۲۶۰ دالف.ج.ما.مب.مع،

مرا بدامن وصل تو ، نیست بسترسی
 زدست کوتاه خود ، دارم انفعال بسی
 سرود مستی چشم تو هیچکس نشنود
 مگر بمردم چشم تو ، سرمه داد کسی؟
 شبی که زنده نمیخواستم ، چراغ فراق
 ز صبح وصل تو ، امید داشتم نفسی
 مگور قیب بچشم تو ، در نمی‌آید
 روا مدار که آرد ، مرا بگریه خسی
 دلم ز شعله شوق تو ، در فغان آمد
 ۲۲۶۵ سبب زمانه بُود ، بهرناله جرسی
 مرا زغم ، سر آبرگ گل و بهار نبود^۴
 هوای روی تو^۵ انداخت در سرم هوسی
 ز گنج غم نرود «آصفی» سوی گلشن
 چو بلبل ، که بود خو گرفته در قفسی
 دالف.ج.ما.مب.مع،

۱- ج.دانی میکده. ما. «بتان ای کاشکی» ۲. مب. «گراز... تو» ۳- ج. «سرو»

۴- مب. «برگ بهار و باغ نماند» ۵- ج. «کوی تو»

حور و پری نکوست ، تو اما نکوتری
 از حور بهتری ، ز پری خوبرو تری
 در باغ دل ، همیشه بهار لطافتی
 گاهی ولی ز باد خزان ، تندخو تری
 آورده می‌ترا ، بشکر خنده در سخن ۲۲۷۰
 شیرین‌ترو ، لطیف‌ترو ، طرفه گو تری
 دیشب گذشتی از گره زلفش ای نسیم
 امروز عنبرینی و ، هم مشکبو تری
 حسن تو ، جوی و فتنه‌دراو ، آب احسن است
 ایام فتنه جوی و ، توزان فتنه جو تری
 افزود ، در چه زقنت قدر «آصفی»
 معراج آدمست ، مقام فرو تری
 «مع»

جانا زسر شکم ، گل خندان شده باشی
 گلبرگ تری ، موسم باران شده باشی
 هر که اثری کرده ترا ، گریه چشم ۲۲۷۵
 در خنده خوب شکرستان شده باشی

در آینه صورت شده حیران تو واقع
 خود نیز ، رش^۱ واقعه حیران شده باشی
 گلزار رخت صرصر گلریز ، چه خوش گفت
 برهم زده مجموعه پریشان شده باشی
 ایدل به ستم کردن آن ترك سپاهی
 ترکش بخیال آمده ، قربان شده باشی
 انداخته در کوی بتان رخت اقامت
 یکبار غلامان و غلامان شده باشی
 خوش بود ترا «آصفی» خسته ، غریبی
 احرام وطن بسته پشیمان شده باشی

۲۲۸۰

«مع»

پایمال راه محنت شد سرم ، یکبارگی
 سر نهادم در جهان ، دارم سر آوارگی
 آنکه ما را در غریبی^۲ باز می پرسد ، غمست
 ما غریبان را مگر ، هم غم کند غمخوارگی

۱ - رش . بفتح اول و سکون شین معجمه کلمه ایست فارسی . نام روز یازدهم است
 ازهر ماه شمسی و درین روز سفر و صحبت ممنوع است و نام فرشته ایست که موکل روز رش
 و مدبر امور و مصالحی است که در آن روز واقع شود حکیم فردوسی گفته :
 «چو هور سپهر آورد روز رش ترا زندگی باد پدram و خوش ،
 عنصری نیز گفته است :
 «درآمد در آن خانه چون بهشت بروز رش از ماه اردیبهشت ،
 و نیز بمعنی قسمی از جامه ابریشمی باشد لطیف و گرانمایه کمال اسماعیل گفته :
 «اگرچه دامن کوه است جای پرورشش بساط کوه که خارا است اطلس و رش باد ،
 «فرهنگ انجمن آرای ناصری»

۲- مع . «آنکه آن حال غریبی»

راه گم کردم شب غم ، در بیابان فراق
 هم مگر سیاره بختم کند سیارگی
 یاری پروا ، و من در زمره اهل نظر
 هم زخود محجوب و هم شرمنده از نظارگی
 بارها از آستان رفت و ، آمد «آصفی»
 می رود این بار دیگر هم ، ولی یکبارگی

۲۲۸۵

ج.م.ج



قطعات

« آصفی » صحبت گرفته مدار
 از ریاحین نو شکفته بباغ
 از نشاط قدح، لب ساقی
 از بساطی که صف کشیده دوشاه^۱
 به زبدا در جهان بسی است، ولی
 از همه ترك اختلاط، به است
 «الف. ج. ما. مب. میج.»

« آصفی » سرزنش خار کشد مرغ چمن
 که نشیمن همه در گوشه باغی گیرد
 قاف تا قاف ، هوا کرده رود فارغبال
 مرغ زیرك ، که بهر بوم کلاغی گیرد
 «الف. مب.»

() ایا عروس خطا بخش جرم پوش ، بگو
 که کی وظیفه ما را قرار خواهی داد؟
 بوقت غله مرا گفته ای که بار دهم
 سرم فدای درت ، چند بار خواهی داد؟

ترا با دوستان جز کین نباشد
 طریق دوستداری ، این نباشد
 ز شیرینی ، لبثت را جان توان گفت
 ولی ، جان آنچنان شیرین نباشد
 «مب.»

۱- ج. (ماه) ۲- ج (به زبه)

() رجوع کنید بمقدمه دیوان

از هر که رسد فایده‌ای ، اهل زمان را
پاداش جز این نیست ، که از پا فکنندش
بر بید گذرها ، روش راهروان ^۱ بین

کز سایه او ، بهره برند و شکنندش
«الف. ج. ما. مب. مج.»

یکره ، به نیاز ما نظر کن
جامی بده ، و خرابتر کن
نقلم که دهی ، هم از جگر کن
از خنده شب مرا سحر کن
ای عقل ، تو از دماغ پر کن
«مب.»

همه خواهد ز بیخودی گفتن
کار او نیست ، جز بدی گفتن
از رموز مجرّدی گفتن
عیسئی را ، محمّدی گفتن ؟
«مب.»

الحذر از خمار ناگه او
خارهای بلاست ، همره او
که بود سبزه پست در ته ^۳ او
وز بلندان ، نا موجه ^۴ او
بمجال دراز و ، کوتاه او
«الف. ج. ما. مب. مج.»

ای چشم و چراغ نازنینان
من خود ز غم تو بس خرابم
چون میدهیم می جگر گون
ازبوسه ، ^۲ من شفا بخش
عشق آمد و صید کرد ما را

۲۳۰۰

شده مسکین محمّدی زرمست
بد نهادی ، که مشرف وز راست
خر عیسیست ، کی رسد او را
ایپالئاس ، این چه انصافست ؟

۲۳۰۵

«آصفی» بزم می خوشست ، ولی
گر چه ساقی بود گل اندامی
میل سرو بلند پایه مکن
دل زیستان روزگار گرفت
عیش روی زمین ، نمی ارزد

۲۳۱۰

۱- ما. «را» ۲- بسبب موربانه خوردگی خواندن ممکن نشد. ۳- ما «ره»

۴- ج «باکوته»

شبی پیش محمد () سبز گلکار
تغافل کرده پرسیدم که این کیست

طالب صدر حریفی است تنک
عف عف اوست ، بگاہ عرفات

بنائی^۱ بود ، در خدمت ستاده
تواضع کرد و ، گفتار بنده زاده
«مب».

که شود مست ، به يك پیمانہ
که عفی الله ز سگ دیوانہ
«مب».

۲۳۱۵

() - محمد سبز پدر بنائی هروی است و شغل او بنائی (گل کاری) بوده است.

۱- بنائی هروی شاعری ندیم پیشه بوده شرح حال و ظرافت‌های او با امیر علی شیردر
جلد اول کتاب بدایع الوقایع چاپ مسکو تألیف زین الدین محمود و آصفی مسطوراست ،

رباعیات

آنم که در این شهر کسی نیست مرا
در بند بلا همتی نیست مرا

در باغ جهان قدر آخسی نیست مرا
فریاد، که فریاد، رمی نیست مرا

در میکده، دوش هاتقی گفت مرا
بر خیزو، سبوی باده پیش خم آر

«الف. ما. مب. مع.»

کای مست می شبانه، بر خیز ز جا

۲۳۲۰ کز خاک تو سازند، سبوها فردا

شد روز ازل میکده سر منزل ما
هر لاله، که در کوی خرابات دمید

«مب. مع.»

کز باده سرشته بود، ایزد گل ما

پر کرده پیاله ای، ز خون دل ما

«الف. ج. مب. مع. مجا.»

وقت سحری، شنو زمیخانه ما
پیمانۀ ما لبالب از خون دلست

میگفت ز راز دل دیوانۀ ما

بر خیز، که پر شده است پیمانۀ ما

«مع.»

آن حور، که خط مشک بارش پیدا است
امسال، طراوت عذارش پیدا است

۲۳۲۵ پیرامن گل، بنفشه زارش پیدا است

سالی که نکوست از بهارش پیدا است

آندم، که تپی جامن از صهبا نیست
شادم، که مرا هیچ غم فردا نیست
روزی که^۱ نبود جام، جم پیدا کرد
امروز که جام هست، جم پیدا نیست

*** «مب. مج. مجا. عرفات العاشقین»

۲۳۳۰ هر چیز که هست، هست جاوید همان
بشنو سخنی، که برق لامع اینست
بر گردن غیر، سیف قاطع اینست
وان چیز که نیست، نیست واقع اینست

*** «مج.»

در تیره شب از چراغ، سوزی که گذشت
خوش بود، بروی دلفروزی که گذشت
می خور، که غم دو روز^۲ عاقل نخورد
روزی که نیامده است و روزی که گذشت

*** «مج. مجا.»

پیمانہ چومن دمی^۳ به میخانه گریست
گفت از پی آن مرا،^۴ که این گریه ز چیست
امروز، گل منست پیمانہ تو
تا خاک تو، فردا گل پیمانہ کیست

*** «ج. ما. مب. مج. مجا.»

۲۳۳۵ در بلخ، غریب آشنا پرسانست
بیمارو، غریب را که خواهد پرسید؟
بیمار در او، راه فنا پرسانست
در شهر چین، که شهر ناپرسانست

*** «الف. مج.»

ای آنکه، چو مطلع رخت، مطلع نیست
بی ذکر تو، هیچ مجلس و مجمع نیست
دُرهای معانیست، ترا زیر زبان
یعنی دهنّت مختصر، پر معنیست

*** «الف. ما. مب. مج.»

۱- مج و مجا. «روزی نبود» ۲- مجا. «چیز» ۳- مب. «چومی دمی». ما. «دمی»

چومن، ۴- ج. «او مرا». ۵- مجا. «گونه».

- ایدل هنری^۱ که اهل اکسیر بقاست
این هر سه هنر، در آدمی مختصر است
- هشدار، که مردمی و احسان و وفاست
آنها کمیاب و آدمی چون اعتقاست^۴
- ای خواجه، مقام نیک و بد معلومست
بیچاره، ترا غرور منصب شب و روز
- فانیست جهان، ملک ابد معلومست
از بی خریدیست، یا خرد؟ معلومست
- زاهد، چو تودر صومعه هشیاری نیست
کارتو صلاح و، کارما رسوائیست^۸
- پاداش جفا، وفا نمودیم، بس است
یکبارو، دو بارت^{۱۱} آزمودیم بس است
- گوبند، یزید بود در ذات و صفات
امروز بعینه‌ای، چنان دانی هست
- از باده، مدام آب ده نخل حیات
دست منو، دامن تو روز عرصات
- زان پیش، که زندگی نه‌درو بممات^{۱۲}
گردست‌طرب بداری از دامن چنگ
- الف. ج. ما. مب. ،
الف. ج. ما. مب. مع. ،
الف. ج. ما. مب. مع. ،
د. ج. مع. ،
مع. ،
الف. مجا. ،
- ***

۱- ما. «چو» ج. مب. «که» ۲- مب. «که بآب» ۳- ج. «خود» ۴- ما. «بصفاست»
۵- ما. «عدم» ۶- الف. ج. ما. «همه» ۷- مب. «ما» ۸- ج. مب. «رسوائی»
۹- ج. «ترك» ۱۰- ج. «ههر» ۱۱- ج. «دو بار» ۱۲- مجا «بمحات»

- از میکده ام، سوی لحد چون آرند
پیمانۀ می^۱ بر آرم از جیب کفن
- بامن قدح بادۀ گلگون آرند
فردا چو مرا ز قبر^۲ بیرون آرند
- دوران، که دل تو شاد و غمناک کند
خوش باش، که طینت ترا دست قضا
- دالف. ج. ما. مب. مع. مجا. ،
از تختهٔ عمر نقش تو پاک کند
از خاک سرشت تو، عاقبت خاک کند
- دالف. ج. ما. مب. ،
بی درد، کجا لذت دردی داند
مردی باید، که قدر مردی داند
- دالف. ج. ما. مب. مع. ،
زاهد، که حرام بادۀ راه میداند
باری، دل ما نمیکشد جز بقدح
- دالف. ما. مب. مع. مجا. ،
دوران حیات ما، عجب میگذرد
در جام^۴ طرب، ز بادۀ ریز آب حیات
- دالف. ج. ما. مب. مع. مجا. ،
رندان ز هوش رفته، بیدار کند
فردا اجل آیدو، خبردار کند
- دالف. ج. ما. مب. مع. مجا. ،
ساقی، سحری که طوف خمار کند
وان قوم^۵ که از حیات خود بیخبرند

۱- ج. مب. «غم» ۲- الف. «که مرا بچشر» مب. «خاک» ۳- ج. «طعمه»

۴- مب. «باده» ۵- ج. مب «آن قوم» مع. «آنانک هم از»

- آن لب، که بتان سبزه دراو^۱ پروردند
بود آب بقاء، که خضرو، الیاس، بهم
- وز فاصله ای^۲ بجوی^۳ خضر آوردند
دیدند و، برادرانه قسمت کردند
«الف.ج.ما.مب.مع» ***
- دردا که دل من^۴ بد اوئی نرسید
هر چند شرار دلم امشب^۵ چوسپند
- وز دانه^۶ خالت، بنوائی نرسید
بر جست و، فرو جست بجائی نرسید
«ج.مب.مع» ***
- زین^۷ دیر کهن، چو پاک میباید شد
امروز سرم، بخاک میخانه خوشست
- پا کیزه، بآب تآک میباید شد
چون آخر کار، خاک می باید شد
«مع» ***
- هر روز که از حیات ما میگذرد
مردم همه از حیات خود^۸ بیخبرند
- آنروز، شبی هم از قفا^۹ میگذرد
عمرست، که چون باد هوا میگذرد
«مع.مجا» ***
- تا صحبت دهر، اتقاقی باشد
لب بر لب ساغریم و، دم بردم می
- تایک نفس از حیات، باقی باشد
«ما.مب.مع.مجا» ***
- آنها^{۱۰} که نوای ارغنون می آرند
یک یک، بنظاره سال دیگر بینی
- بر سبزه، شراب لاله گون می آرند
چون سبزه، سراز خاک برون می آرند
«ما.مب.مع.مجا»

۱- ج. مب «برو»، ۲- ما . «قافله ای»، ۳- ج «فاصله آب جوی»، ۴- ج . مب «مرا»،
۵- مع. «دل من شب»

۶- نسخه شماره ۹۲۸ مجلس «از»، ۷- مجا . «بقا»، ۸- مجا . «ما»، ۹- مع. «آنان»

- ۲۳۷۵ آنکس که نظر بر مهت^۱ انداخته بود
خون بر مژه اش^۲ نبود، کز^۳ بهر فریب
چشمی بتماشا گهت انداخته بود
گل بسته بمو، در رهت انداخته بود

قومی دم آب،^۴ جز بیارب ندهند
ایدل مطلب شربت صحت زینهار
ز ان قوم، که تبراطلی، تب ندهند

سجاده مرا بدوش، تا کی باشد؟
بر ما چه دهی، که آن به از می باشد؟

هر عمر، که بی دلبر رعنا گذرد
گفتیم بهار آیدو، عیش کنیم
بادیست، که از گوشه صحرای گذرد
بسیار بهار آیدو، بی ما گذرد

در منزل خاك، خیمه گر خواهی زد
خوش باش بخیمه ای که شد منزل تو
بردامنه کوه و کمر خواهی زد
چون خیمه بمنزلی دگر خواهی زد

۲۳۸۰ () سالی که رخ «آصفی» بهفتاد نهاد
شد در هفتادو، مصرع تاریخست
هفتاد تمام کردو، از پای فتاد
(پیمود ره بقا، بگام هفتاد)

۱- مب «مه»، ۲- مب «مژه ات»، ۳- مب «داز»، ۴- ج. «بجای مصرع چهارم باز همان
مصرع دوم چاپ شده»، ۵- مب «را» () - «این رباعی را خواجه آصفی یکروز قبل
از وفات خویش سروده، عرفات العاشقین، تذکره نصرآبادی، فهرست ربوع ۲

۱- مب «مه»، ۲- مب «مژه ات»، ۳- مب «داز»، ۴- ج. «بجای مصرع چهارم باز همان
مصرع دوم چاپ شده»، ۵- مب «را» () - «این رباعی را خواجه آصفی یکروز قبل
از وفات خویش سروده، عرفات العاشقین، تذکره نصرآبادی، فهرست ربوع ۲

- آنها که رخ از وطن، بهر سوی نهند
بسیار کنند یاد منزلگه دوش
واسباب نشاط، در تک و پوی نهند
فردا، که بمنزلی دگر روی نهند
(مجا.)
- ***
- آمد رمضان، مرا ره توبه نمود
بگرفت طبیب حاذقی نبض مرا
بیمار شدم، که باده ناب نبود
میگفت ترا، شراب میدارد سود
۲۳۹۰ (مجا.)
- ***
- آنها که بهار در طرب میکوشند
چون در گذرند، نوبهاری آید
وانها که بروی سبزه می مینوشند
یکروز چو سبزه، از زمین میجوشند
(مجا.)
- ***
- قصری چو اساس فلک انگیخته گیر
وز مهرد راوی گوی زر آویخته گیر
خاکش، بگلاب و عنبر آمیخته گیر
آخر همه را، زهم فرو ریخته گیر
دالف. ج. ما. مب. مع.
- ***
- ای خفته خواب صبحگاهی بر خیز
بر عمر مکن تکیه، که تادرنگری
باز آی دمی و، صحبت شرب انگیز
در خواب رویم و کس نگوید بر خیز
۲۳۹۵ (مجا.)
- ***
- چندان بره تو، رفته سرها که مپرس
هجران ترا، سبب قضا و قدر است
دارد ره آرزو خطرها که مپرس
مشتاق توئیم، آنقدرها که مپرس
(مب. مع.)

بربام^۱ سرای شاه چون ناله^۲ کوس
 ۲۴۰۰ میکرد زبخت خفته ، دردا دردا^۳
 دانی سحری چه بود آواز خروس ؟
 میگفت ز عمر رفته ، افسوس افسوس

الف. ج. ما. مب. مجا. هفت اقلیم بهارستان،

() مرغی دیدم، نشسته در گنبدطوس
 با کله هم میگفت که افسوس افسوس
 در پیش نهاده ، کله کیک کوس
 کو خسرو کیقباد و کو کیک کوس ؟

«مج»

بر صفحه آرزو ، خط نسیان کش
 تاهمچکس انگشت بحرفت ننهد
 نه وصل طلب ، نه محنت هجران کش
 بنشین و چون نقطه پای در دامان کش

«مج»

ساقی ، قدح باده لعل آر بچنگ
 ۲۴۰۵ گر آرزوی بهشت و ، حوراست ترا
 کز باده رخ تو میرود رنگ برنگ
 در پای خم ، ازدست مده دامن چنگ

«مجا»

هر روز فلک ، ز غایت دور^۴ طویل
 آنرا که ببیند از طرب جامه سفید
 بر بام دگر کسی زند^۵ طبل رحیل
 آن جامه ، بماند زنده در خم نیل

«مج. مجا»

شاهی که گذشت قصرش از عرش دوهیل
 ۲۴۱۰ در دهر ، چنانکه کوس شادی زده بود
 چشم فلک ، از خاک رهش بود کحیل
 زد نیز بدار آخرت کوس رحیل

«مجا»

۱- هفت اقلیم . «بام و» ۲- هفت اقلیم . «آن نافه» ما . «آن» ۳- هفت اقلیم .
 «خندان خندان بیکدیگر میگفتند» ۴- هفت اقلیم «فریاد» () کذا فی اصل بتکرار قافیه
 (این رباعی را در رباعیات خیام دیده‌ام و مصرع چهارم آن بدین صورت است «کوبانک جرسها
 و ، کجا ناله کوس») ارفع ۵- مج . «درد» ۶- مج . «گر کس بزند» .

- آمد چو گل و ، بهار را ، وقت رحیل
ای خفته شنو ناله مرغان سحر

- در باغ بنفشه جامه زد در خم نیل
برخیز، که صور میدمد اسرافیل
(مجا.)
- وز کشور بلخست ، هوای سفرم
بباری به بهانه سفر روزه خورم
(الف. مب. مع.)
- شاهارمضان رسید و ، من در بدرم
شد قحط امیدو، خوردنی چیزی نیست

- این کاسه که دلگشاست نامش بجهان
در مجلس جم
گر صبح ابد نپان کند لاله قدح
از باد بهار

- هر جا که خیال آدمی می بستم
خود را^۲ زهمان طایفه دیدم روزی

- میدیدم و^۲ چندانکه توان ، می جستم
آنروزز خود گذشتم و ، وارستم
(ج. مب. مع.)
- خونش دلم از تو، قصد خونش کردم
در خانه دیده آمد ، از خانه دل^۵

- وانگاه بگریه ، رهنمونش کردم
از خانه دیده هم ، برونش کردم
(ج. مع.)
- تا چند بگوشه غمت بنشینم ؟
از طالع خویش ، دارم امید که باز

- در گلشن عشق، خار محنت چینم
خود را بجمال تو مشرف بینم
(مع.)

۱- برای بزم سلطان حسین کاسه ای بزرگ از زر ساخته بودند که در وسط مجلس گذاشته
میشد آصفی این رباعی را بتاريخ آن سروده ۲- مب. میدیدم چندانکه ۳- مب. و فردا،
۴- ج. قدر، ۵- مع. تن،

دیوانه و مست و ، بیخبر می خیزم
مست از پی جرعه دگر می خیزم
«مجا»

چون هر سحری ز خواب بر میخیزم
بخشد بهمین خدا گناهم ، که مدام

میگفت شبی که بشنو افسانه من
از سنگ اجل شکست پیمانه من
«مجا»

۲۴۲۵ پیمانه ز راز خم ، بمیخانه من
تا از گل من ، کنند پیمانه تو

ساقی ، قدحی که حل کند مشکل من
در میکده ، گر سبو کنند از گل من
«مجا.مجا»

در حسرت يك پياله ، خونشد دل من
جز درد کشان ، کسی نگیرد دستم

منمای بعاشقان ستمکاری تو
باشد که بخانقه گزار آری تو؟
«مجا»

۲۴۳۰ ای مغبچه باده کهن داری تو
چون ، من نتوانم بخرابات آمد

روزی ، که روم مست و خراب ایساقی
میریز ، سبوسبو شراب ایساقی
«الف.ما.مب.مجا»

از میکده با دل کباب ایساقی
بر تربت من ، بجای آب ایساقی

کردم همه صرف می پرستی هستی
گویا تو همان طور ، که هستی هستی
«الف.ج.ما.مب.مجا»

دیدم که مرا نیست بمستی هستی
من نیستم آنچه بودم اول^۱ ایشیح

۲۴۳۵ خطرہ من ، نشان عالی اولی
ملک تو ، زبد معاش خالی اولی
«الف.مع»

دارندۀ این چرخ برازندہ توئی
خود کس چکنند؟ خود آفرینندہ توئی
«مع»

ازوصل تو، دور بودن آسان بودی
۲۴۴۰ ایکاش ، میان من و ہجران بودی
«مع»

تاراز دل مرا بیانی بودی
در گردن من، دست جوانی بودی
«مجا»

تا ملک بود ، شخص تو، والی اولی
در بلخ ، مرا معاش بد میگذرد

سازندۀ کار مردہ ، ہم زندہ توئی
من گرچہ بدم ، خواجہ این بندہ توئی

ہجران تو ، گرنہ آفت جان بودی
ایام جدائی ، کہ میان من و تست

ایکاش ، چو خامہ ام زبانی بودی
یا سرزتم جدا شدی ، یا باری



اشعار پیراگنده آصفی که از تذکره‌ها
جمع آوری شده است

شعله‌ایم اما زسوز دل سیه پوشیم ما
 چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما
 (شاهد صادق ، تذکره نصرآبادی)

دادیم بدست تو ، عنان دل و جانرا
 ای ترک پرچیپهره نگهدار عنانرا

نقاش مکش صورت آنسرو روانرا ۲۴۴۵
 زانرو که کشیدن نتوان صورت جانرا

دل تشنه لب و ، سوی لب ت آورم اورا
 هر جا که دلم آب خورد میبرم اورا

ای مفتخر بذات تو ، ذّات کائنات
 آمد محبت تو کلید در نجات
 (تذکره خطی «بوستان خیال» متعلق باقای گلچین معانی)

درچهن تا آتش از رخساره گل در گرفت
 سوخت چندانی ، که بلبل رنگ خا کستر گرفت
 (هفت اقلیم)

باده صحبت هر طایفه لب خوش کردم
 آدم راست مزه ، در همه عالم نیست
 (سفینه خوشگو)

۱- (مؤلف نتایج الافکار و آقای پژمان این بیت را از آصف قمی دانسته اند) ارفع

گرد یاقوت لب لعلت خط سبزی دمید

۲۴۵۰ هیچکس در دور یاقوت اینچنین خطی ندید
(تحفه سامی، سفینه خوشگو، هزار ویک سخنور)

نشان شبروان دارد، سرزلف پریشانش

دلیلی روشن است اینک چراغ زیردامانش
(عرفات الماشقین)

چو باسگت نتوانم که عرض حال کنم

بخویش گویم و، خود را سگت خیال کنم
(روز روشن)

اشبی که وصل ترا در خیال میگذرانم

چنان خوشم که مگر دروصال میگذرانم
(تذکره خطی محمدشاهی)

بود درد تو بتنگ از دل بیحاصل من

رفت و دریای توفتاد زدست دل من
(بدایع الوقایع)

یارب منم زعشق نگارین چنین حزین

۲۴۵۵ یا هر که عاشق است، بود حالش اینچنین؟
(مجالس النفائس)

چو شوم خاک کنید از گل من پیمانه

تا شوم بار دگر درد کش میخانه
(تذکره خطی بوستان خیال)

هر سوسگی که بینم در کوی او فتاده
از دست خویش سازم در گردش قلاده
(تذکره خطی بوستان خیال)

حیف از آن اندام‌های همچو گل در زیر گل
با گل اندامان، از این سودای فراوان کرده‌ای

این مطلع ترکی هم از آصفی است که در صفحه ۵۸ همان کتاب چاپ شده است
() بوبالار کوزدین اول آرام جان دین کور مادیم
ایکی کوزدم دین یمانلیغ کوردیم اندین کور مادیم

و این معما که باسم (بهمن) است از وی میباشد :

معما

ای برسم سمند تو ، سرهای سروران

۲۴۶۰

افکنده سروران جهان را بسرمران

کلید معما : چون بر سر سمند «ها» آورند بعد از آنکه «سروران» افکنده شود، چنانکه «سین» و «دال» ش برود «همن» حاصل گردد و چون از «بسرمران» ، «سرمران» افتاده شود ، «ب» باقی میماند حاصل اینکه چون «ب» بسر «همن» آورده شود «بهمن» خواهد شد. ارفع (مجالس النفائس)

۱- در صفحه ۱۳۶ مجالس النفائس مذکور است که خواجه آصفی در وفات امیرعلیشیر

مرثیه‌ای گفته و این بیت از آن مرثیه است () - کذا فی اصل ارفع

« اشعار ذیل را آقای پثرمان در بهترین اشعار سهواً جائی از آصفی هروی
و جائی از آصفی کرمانی دانسته ، حال اینکه از آصفی هروی میباشد نه آصفی کرمانی ،

ارفع

صورتگران هلاکم از آن سیمتن جدا

سازید صورتی ، که نباشد ز من جدا

ص ۳ دیوان

با من سخنت نیست ولی بهر تسلی

گویم بدل خود ، ز زبان تو سخنها

ص ۶ دیوان

فرهاد گریه میکند و جوی شیر را

در بیستون نمیرسد از خنده ، لب بلب

ص ۱۷ دیوان

نریخت دردمی و ، محتسب ز دیر گذشت

رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

نهال قدّ ترا جلوه گر نمیخواهم

در آن دیار که روزی نسیم غیر گذشت

ص ۱۸ دیوان

خواب اجل ز دست فراقم خلاص داد

چون خسته خواب میرود ، امید صحت است

ص ۱۹ دیوان

شبی ز قد تو افتاده سایه بر دیوار
 نشسته عاشق غم‌دیده رو بدیوارست
 ز سرگرانی تا بوم ای رقیب منال
 هنوز مرده من ، زنده ترا با رست
 ص ۲۴ دیوان

یار در حلقه عشاق ندارد گذری
 آه کز دایره اهل وفا بیرونست
 ص ۴۰ دیوان

مجنون که مُرد ، از ودل اهل جنون شکست
 وز مرگ کوهکن ، کمر بیستون شکست
 ص ۴۱ دیوان

بازم صبا ، ببرگ گلی یاد میکند
 زان گل بر قعه‌ای ، دل من شاد میکند
 ص ۵۸ دیوان

آمدم مست بکوی تو و ، مجنون رفتم
 خبرم نیست که چون آمدم و ، چون رفتم
 ص ۱۵۴ دیوان

صحبت غنیمت است ، مبادا چو آفتاب
 صبحی بر آوری سرو ، شامی فرو بری
 ص ۲۲۵ دیوان

ملحقات

() جو رو جفا ممکن، بکن مهر و وفا نگار من
 خنده خود مبین، ببین گریه زار زار من
 لب بلبلیم بنه، منه داغ فراق بر دلم
 خاطر خود مجو، بجو صحبت/ روزگار من
 اسب جفا مران، بران از در خود رقیب را
 همدم کس مشو، بشو از ره لطف یار من
 تیغ ستم مکش، بکش خار فراق از دلم
 هوش ز سر مبر، بپر غم ز دل فکار من
 آب خضر مجو، بجو لعل لبش تو «آصفی»
 سروچمن مگو، بگو سروقد نگار من

«ج»

() گریبان کا کل مشکین تو کمند اندازی
 سرکشان را همه از پشت سمنند اندازی
 دام، پیش ره ما بهر چه بر خاک نهی؟
 تو که در گردن خورشید، کمند اندازی
 رشته عمر من دلشده کوتاه شود
 چون گره بر سر آن زلف بلند اندازی

() - «در تذکره صبح گلشن این غزل بنام ندائی سمرقندی ضبط شده است، ارفع
 () - احتمال میدهم، بلکه یقین دارم که این غزل از آصفی نیست. فکر میکنم که از
 سعابی استرآبادی باشد) ارفع

هیچکس روز جزا ، از تو ننالد بخدا
که زبان همه را باز ، به بند اندازی
بنده شوخی طبع تو شوم ، کز سر لطف
«آصفی» را بچنین فکر بلند اندازی

«ج»



مأخذ - فرهنگ لغات - فهرستها

«ما خذ»

آتشکده آذر (تذکره) تألیف آذر بیگدلی، تصحیح دوست‌دانشمندم آقای دکتر سادات ناصری که در تصحیح و توضیح نکات لازم رنجی بس گران برده‌اند.

از سعیدی تاجامی (حکمت)

الذریعه (آقا بزرگ طهرانی)

امثال و حکم تألیف علی اکبر دهخدا

اویماق مغل : تألیف محمد عبدالقادر آقه‌باش قاجار ، پنجاب ۱۳۱۹ قمری

بابر نامه (بابر پادشاه) ترجمه خان‌خانان بیرامخان ، چاپ بمبئی ۱۳۰۸ قمری

بزم ایران تألیف آقای سید محمد رضا طباطبائی یزدی چاپ تهران

بوستان خیال خطی (متعلق با آقای گلچین معانی) تألیف بکتاش قلی ابدال رومی

که در سنه ۹۵۰ هجری تألیف یافته و شامل مطالع‌غزل‌هایست که شعراء در اقتفاء یکدیگر گفته‌اند.

بهارستان (آیتی) تألیف حاج شیخ محمد حسین آیتی در تاریخ و تراجم رجال

قاینات و قهستان چاپ تهران ۱۳۶۷ قمری

بهارستان سخن : تألیف . میر عبدالرزاق خوافی شاه نوازخان چاپ مدراس سال

۱۹۵۸ میلادی

بهترین اشعار (پژمان) تألیف حسین پژمان

تاریخ تطور یا سبک‌شناسی (بهار) تألیف ملک الشعراء بهار چاپ تهران

تاریخ حبیب‌السمیر - تألیف غیاث‌الدین بن هماد الدین الحسینی، مشهور به خواند امیر

چاپ تهران ۱۳۳۳ شمسی

تاریخ دستورالوزراء - تألیف غیاث‌الدین بن هماد الدین الحسینی مشهور

به خواند امیر چاپ تهران .

تاریخ روضة الصفا - تألیف محمد بن خواوند شاه بلخی مشهور به میر خواند
واضافاتی که بوسیله هدایت ضمیمه شده است.

تاریخ مفصل ایران

تاریخ نگارستان : تألیف قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی چاپ تهران

تحفه سامی (تذکره) : تألیف سام میرزا پسر شاه اسماعیل صفوی چاپ تهران

۱۳۱۴ شمسی

تذکره الشعراء : تألیف امیر دولت شاه پسر علاءالدوله بختیشاه غازی سمرقندی

چاپ لیدن ۱۹۰۱ میلادی

تذکره حسینی : تألیف میر حسین دوست سنبللی، چاپ لکهنو ۱۲۹۲ قمری

تذکره خلاصه الاشعار وزبدة الافکار: تألیف تقی الدین محمد پسر شرف الدین

علی حسینی کاشانی نسخه خطی کتابخانه ملک، ش ۴۰۷۸

تذکره روز روشن : تألیف محمد مظفر حسین صبا، بهوپال ۱۲۹۷ قمری

تذکره ریاض الشعراء : تألیف علیقلی خان واله داغستانی پسر محمد علیخان نسخه

شماره ۴۳۰۱ کتابخانه ملک

تذکره ریحانة الادب : تألیف محمد علی تبریزی معروف به مدرس چاپ دوم

۱۳۷۶ قمری

تذکره شاهد صادق : تألیف ، صادق صالح صفا هانی نسخه شماره ۳۶۲۴

کتابخانه ملک

تذکره شمع انجمن : تألیف: محمد صدیق حسنخان، بهوپال ۱۲۹۲ قمری

تذکره صبح گلشن: تألیف سید علی حسنخان ، بهوپال ۱۲۹۵ قمری

تذکره صحف ابراهیم : تألیف علی ابراهیم خان خلیل

تذکره عرفات العاشقین: تألیف تقی الدین محمد بن معین الدین محمد بن سعد الدین

محمد الحسینی الاوحدی الدقاقی البلیانی ثم الصفا هانی نسخه عکسی

تذکره محمد شاهی: تألیف نواب کامیاب بهمین میرزا (نسخه خطی مجلس شماره های

۹۰۳ و ۹۰۲

تذکره مجانس النفائس : تألیف امیر علیشیر نوائی

تذکره مجمع الفصحا : تألیف رضاقلیخان هدایت چاپ تهران

تذکره مرآة الخيال : تألیف شیرخان لودی چاپ بمبئی سال ۱۳۲۴ قمری
تذکره مفتاح التواریخ : تألیف خاورشناسی انگلیسی طامس ولیم بیل چاپ هند
۱۲۸۴ قمری

تذکره میخانه: تألیف ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی که در ۱۰۲۸ کار تألیف
آن پایان یافته و شاعر توانا و دوست محقق آقای احمد گلچین معانی در تصحیح و توضیح
نکته‌های لازم دقیقه‌ای فرونگداشته و در سال ۱۳۴۰ بیچاپ رسانده‌اند.

تذکره نتایج الافکار: تألیف محمد قدرت‌الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی

تذکره نصر آبادی : تألیف محمد طاهر نصرآبادی چاپ تهران ۱۳۱۷ شمسی

تذکره هفت آسمان: تألیف مولوی آغا احمد علی احمد در تحقیق مثنوی و تعریف
مثنوی گویان فرس که بسال ۱۸۷۳ میلادی در مطبع بیستست مشن پریس بطبع رسیده.

تذکره هفت اقلیم : تألیف امین احمد رازی پسر خواجه میرزا احمد چاپ
کلکته ۱۹۳۹ میلادی

دیوان جامی (نسخه خطی مصحح)

دیوان جامی (پژمان)

دیوان جامی (حکمت)

دیوان جامی (هاشم رضی)

دیوان حافظ (نسخه خطی مصحح)

دیوان حافظ (پژمان)

دیوان حافظ (غنی)

دیوان حسن دهلوی

دیوان سعدی

دیوان فغانی

دیوان هلالی

سفینه خوشگو (تذکره) نسخه خطی مجلس شماره ۴۰۳

فرهنگ آندراج (۷ مجلد)

فرهنگ سخنوران تألیف دکتر خیامپور چاپ تهران

فهرست ریو (متن انگلیسی)

گلزارمکی تألیف حسین مکی چاپ تهران ۱۳۲۹ شمسی

لغات عامیانه افغانستان : تألیف عبدالله افغانی نویس چاپ کابل قوس ۱۳۴۰

لغت نامه دهخدا تألیف علی اکبر دهخدا

نزهت القلوب : تألیف حمدالله بن ابی بکر بن محمد بن نصر مستوفی قزوینی چاپ

تهران ۱۳۳۶ شمسی

هزارویک سخنور تألیف محمد علی صفوت چاپ قم ۱۳۶۶ قمری



لغات

الف

- آتش باختن آتش بازی .
- آستین در گریه پنهان گریستن .
- آصف وزیر ،
- آصف بن برخیا وزیر سلیمان علیه السلام و بمقیده بعضی از اهل لغت یکی از علماء بنی - اسرائیل بوده است .
- آل رنگ باشد ، بعضی آنرا سرخ و جمعی قید نیم رنگ دانسته اند .
- آلوس قبیله و تیره های قبیله .
- آهو حیوانیست که بتازی غزال خوانندش ، بمعانی عیب ، فریاد ، شاهد و معشوق و ، رم هم آمده و کنایه از چشم هم میباشد .
- آبرش اسبی که بر اعضای او نقطه ها باشد بر رنگ مخالف رنگ اعضاء .
- احسن تقویم نیکوتر راست کردن ، کنایه بمعنی صورت انسان و روی خوب و در تفسیر مذکور است ، ای راست قامت و نیکو صورت ، و فی العمدة المعنی الایة « لقد خلقنا الانسان بشراً سوياً فصارجباراً راسیاً »
- احفاد یاران و فرزند زادگان .
- ارغنون سازی است مشهور که افلاطون ساخته و بعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر است .
- آزرق نیلگون و کبود ، بمعنی آب صاف هم آمده است ، و کسیکه سیاهی چشم او مائل به کبودی یا زردی یا سبزی باشد و نیز نام خطی از خطوط جام جم است .

از زبان انداختن از صدا افتادن و همچنین مجال سخن ندادن.
 اعراض روی از چیزی گردانیدن.
 الف قد از اسماء محبوب است بجهت راستی قامت وی.
 آنداز قصد و آهنگ ، ومیل و مقدار چیزی.

ب

بارو حصار و قلعه را گویند.
 باغ باغ کنایه از بسیار شکفته و خرم است
 بحل بخشیدن جرم و عفو کردن گناه.
 برقع رو بند.

پ

پاش پاش متفرق و پراکنده.
 برطاووس رنگ سیاه جلادار.
 پرسماله پرسماله پاره پاره و لخت لخت.
 پیراهن قبا کردن کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیراهن است.

ت

تَرکش در اصل تیر کش بوده، بمعنی جای تیر کشیدن.
 تنك شکر نیم بار شکر، کنایه از دهان معشوق.
 ته ته پایان چیزی و مایه واصل
 تیر خاکی نوعی از تیر که پیکانش از استخوانش باشد و از همه تیرها دورتر
 رسد، چنانچه پیش تیر اندازان شهرت دارد.
 تیر هوایی تیری که بر هوا اندازند و نشانه معین نداشته باشد و قسمی از
 آتش بازی که آنرا تیر آتشبار نیز گویند.

ج

چار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و
 آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی و در ترکی بمعانی ندا کردن و منادی
 و جمعیت نیز آمده است.

جدل	خصوصیت و دشمنی.
جریده	تنها و دفتر حساب، چوبیکه هنگام تدفین زیر بغل میت گذارند و آنرا عصای قطع ارضیات محشر دانند و این طریق امامیه است.
جزم	بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن حرف را و سوگند راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن برنگردد و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن.
چاوش	چ نقیب لشکر
حاذق	ح زیرک و دانا و استاد در کار.
حُدی	سرودیکه شتر بانان می سرایند و شتر بدان مست شده و سریع تر میرود
حزم	اندیشه کردن در انجام و عاقبت امر.
حصن	جای پناه و قلعه و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید
حصین	محکم و استوار.
خارخار	دغدغه و خواهش و تمنا.
خارکن	کسی که خار می کند و نیز نام صوت و نوائی است از موسیقی و نام شخصی است که سرود خارکن بدو منصوب است و نیز بوته پر خار را گفته اند.
خَنک	خ اسب سپید.
خوی	عرق بدن را گویند.
داش	د جائیکه نان و خشت و کاسه پزند.
داعیه	خواهش.
داغ	نشان و داغ که میسوزند و در هندی بمعنی سوختن است.

دال
درج
دریوزه

باصطلاح اهل تقویم علامت برج اسد است و هم علامت ستاره عطارد.
کنایه از دهان معشوق است.
کدیه و گدائی کردن است.

ذ

ذیل

دامن و آخر هر چیزی.

ر

رباط
رُخ
رَش
رَصین

مهمان سرای و انتظار نماز بردن پس از نماز دیگر.
نام مهره‌ای از مهره‌های شطرنج و تمام صورت و نام مرغی موهوم
مانند سیمرغ.
نام روز یازدهم از هر ماه شمسی و نیز نام فرشته ایست و همچنین قسمی
جامه ابریشمی لطیف و گرانمایه است.
محکم و برجای.

رَقَرَف
رَقعه
رَقم

نام مرکب حضرت رسول (ص) و مقام اسرافیل و جامه‌های سبز.
بفتح اول و ثالث آواز تیر در نشانه، و بضم اول و فتح ثالث نوشته
موجز و در پی و هدف و پاره کاغذ و جامه و مانند آن و لهذا دلق فقرا را
مرقع گویند.
خط و نوشته و مناشیر و فرامینی که شاهان با مرء و غیره می‌نویسند.

ز

زُلال

آب خوش و آب صاف و مجازاً بمعنی شراب است.

ژ

ژنده

پاره و کهنه

س

سبق
سپینج
ستاره سحر

آنچه بطریق مداومت در پیش استاد خوانند و کنایه از یاد کردن و از بر
نمودن است.
خانه دشتبان و پالیز بان و منزل عاریتی.
ستاره زهره که در آخر شب طلوع کند و گاهی بوقت شام نمایان
میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته‌اند.

ستاره شماری	کنایه از شب بیدار بودن است.
سجّل	چك بامهر و قبالة شرعی وعهد و پیمان.
سفینه	کشتی و در عرف بیاض اشعار را گویند.
سمند	رنگی باشد بزردی مایل واسبی که این رنگ را دارد سمند گویند.
سو	روشنی ، و بمعنی جانب هم میباشد.
سُپیل	نام ستاره ایست.
سیما	مخصوصاً.

ش

شهر ناپرسان	کنایه از بی غوری و بی عدالتی است.
شیشه ساعت	شیشه ای باشد که اوقات روز و شب بدان معلوم کنند معنی آن در متن کتاب آمده است .

ص

صدا بلند شدن	کنایه از منازعه و فساد برپاشدن است.
صحیفه	نامه و کتاب .
صفحه شمسی و قمری	از اصطلاحات اهل تقویم و منجمان میباشد.
صومعه	عبادتخانه ترسایان و نصاری و مجازاً عبادتخانه اهل اسلام را نیز گویند.

ض

ضمان ضامن.

ط

طاحونه	آسیا
طامع	حریص و آزمند.
طَرَفه	شگفت و نادر از هر چیزی
طَری	تازه و نو .
طَیر	پریدن و بمعنی مرغ و مرغان نیز آمده است.

ع

عرض	اظهار مطلب و دادخواهی.
عَلَمَ كَشِيدِن	کنایه از نصب کردن علم است.
عَمَارِی	آنچه بر پشت پیل نهند و در آن نشینند در اصل محمل شتر است و بمعنی تابوت نیز آمده است.

غ

غالیه	ترکیب معروف خوشبوی و از آن مشک و عنبر و غیره میسازند و بمعنی مطلق خوشبو می باشد.
غایت	پایان هر چیزی از زمان.
غُرْفَه	آسمان هفتم و بالاخانه برکنار بام که آنرا پرواره گویند.
غُور	کنه شیئی و بررسی و تعمق.

ف

فتراك	دوالی که از زین آویخته برای بستن چیزی و آنرا ترك و ترك بند نیز گویند.
فراغ	آسودگی و پرداخته شدن از کاری.
فتیله مو کردن	بهم بستن موازی احتیاطی.
فِراق	ودوری از هم دیگر جدا شدن است.

ق

قانون	نام سازی است و همچنین بمعنی اصل هر چیز میباشد.
قَلاش	بی نام و تنگ و مفلس و مرد مجرد و لوند.
قلم	خامه تراشیده ، و هر چه بدان چیزی ببرند چون کارد ، شمشیر ، مقراض و باصطلاح تصوف عقل اول را گویند.

ك

كاروانی	فردی از افراد کاروان.
كاربخدا انداختن	کاری که از تدبیر و چاره گذشته باشد.
کتابه	نوشته.

کحل
بافتح نام آسمان و بمعنی سرمه کشیدن چشم را ، و بالضم سنگ
سرمه و هر چه در چشم کشند .

کلاغ
بافتح وبالضم کنگره ای باشد که آنرا گرد بر گرد قبور بزرگان
میدارند و آن از سنگ و چوب است .

کلاوه
زیسمان .
کیش ، تیردان ، مذهب و آئین ،

ک

کنایه از صلح بنفاق و آشنائی بنفاق .
گرگ آشتی

کَلَا کَلها را گل گویند و مجازاً بمعنی داغ و سوختگی نیز
آمده است .
گل

داغ بچشم پیداشدن .
گل گل افتادن
گل خار

که گل سرخ دارد و مایل بکبودی است .
نوعی آتشبازی که گلریز آتشبار نیز گویند .
گلریر

کنایه از ظاهر شدن است و بالفظ شمع و چراغ کنایه از خاموش
کردن است .
گل کردن

بسیار بسیار و لاله لاله .
گل گل

ل

سخن زیاده از حد و دعوی بی اصل .
لاف

کنایه از جنون میباشد .
لاف داغ

روشن و درخشان
لامع

خوان پراز طعام و نعمت
مائده

م

حلال و جائز داشته شده
مباح

جای اقامت در ایام بهار و نیز بمعنی منزلها و مکانهایی باشد .
مرابع

چراگاهها .
مرابع

مراعی	بالضم رعایت کننده و نگهبانی کننده و چراننده و بالفتح سبزه زارها که در آن ستوران چرند .
مسجد اقصی مسطر	بیت المقدس آلت خط کشی
مشرب	آشامیدن و جای آشامیدن و مجازاً بمعنی دین و مذهب و آئین میباشد .
مشک بید	نوعی از انواع بید که گل آن خوشبو میباشد .
مصطبه	دکان مانندی که برای نشستن سازند .
مقام	بالفتح بالضم - ایستادن و جای ایستادن و باصطلاح اهل موسیقی پرده سرود را گویند .
مواشی	جمع ماشیه بمعنی ستور بسیار راه رونده است .
موجه	خوب و پسندیده و چیزی بريك روش ، و صاحب جاه و وقار .
مهر	انگشتر و هر نقش و حروف که برنگین باشد نیز اطلاق کنند ،
مهره باز	شیاد و حقه باز .
مهره مار	معروف است و بمرئی حجر الحیه گویند
ن	
ناصیه	موی پیشانی مجازاً بمعنی پیشانی
نصیر	یکی از فدائیان حضرت علی علیه السلام که قصه موت و حیات او معروف است .
نعیم	نعمت و تن آسانی و فراخی مال .
نقاوه	برگزیده و خلاصه .
نقش بر آب زدن	کنایه از کار بی ثبات و بی فایده کردن است .
و	
وافر	بسیار و افزون
وش	شبه و مانند و خوش و انتخاب کرده و خالص

ه

همدلی	هماهنگی و متفق‌الرأی بودن.
هواگرفتن	کنایه از مغرور شدن است
هواگرفته	کسی که مغرور شود .
هوائی	محب و عاشق و دوست و آرزومند و الوهوس و پریشان.
هول	ترس و هیبت و کار بیمناک .

ی

یافت	پسر نوح نبی علیه السلام
یاقوت	نام خوشنویسی که غلام معتمم بالله بود . و نام سنگی است گرانبها
یونس	نام یکی از پینمبران است .

فهرست اشعار بترتیب حروف اول

صفحه	الف	صفحه	الف
۷	کاسه سر شد قدح، از گردش دوران مرا	۱۲	ای داده صفا، نشان خود را
۱۴	کدام شب که سرم خاک در نبود ترا؟	۱۵	ایکه داری غم او، فکر محالست ترا
۳	ما بآئینه برابر نکنیم آن رورا	۱۴	بداغ دل بر آمد، لاله بیجدزدل مارا
۵	مسیح لب، بخضر خط شده همرا از جانا ترا	۱۱	بر اوج رفت، موج محیط گناه ما
۱۲	مجو گلزار دهر و، سایه سروسهی آنجا	۴	بسوی من که رساند، نسیم یار مرا؟
ب		۷	بکعبه رفتم و، شوق درت فزود آنجا
۱۵	جانم آمد بلب امروز، زیارب یارب	۱	بیاض دیده زمی سرخ گلغذاران را
۱۶	خواستم سیر کنم، کوی ترا شب همه شب	۶	بی صبری ما شد سبب آه و فغانها
۱۷	ز بهر گلرخی در گریه چشم می پرید امشب	۵	بیوفائی شیوه محبوب میدانیم ما
۱۷	گر نیم روز، مهر ترا بود در طلب	۶	تا در چمنی بوی تو یابم زسمنها
ت		۱۰	چو نیست جز سر کوی تو قبله گاه مرا
۳۹	آستین مالید و، دامن برزد آن بی باک مست	۸	دردا که ساخت، هجر سگت ناتوان مرا
۳۲	آمد غبار خط و بر آن لب نکونشست	۱۳	در کوه غم دارد بمن، زال فلک نیرنگها
۳۱	از شیخ و شاب آنکه نیابد وفات کیست؟	۲	دل که طومار وفا بود، من محزون را
۴۳	اگر چه نامه شوقم، درید و دورانداخت	۱۰	دیاری کز سرشکه ما ست، باران فنا آنجا
۲۳	بشهر دل که دیار بتان سیم برست	۸	زدل، گرداب خون و، تند باد آه بس مارا
۳۲	به ز صحرای دلم، بهر غزالان جان نیست	۹	زلت گسسته رشته تدبیرها مرا
۴۴	پای مجنون نه همین سلسله سودا داشت	۴	ز موج خیز سرشگم میرس هامون را
۳۶	پرسان بحریم کعبه، جان رفت	۹	زهی بر آفتاب افکنده زلفت، سایه از شبها
۲۲	تا لبیت در دهن نبات انداخت	۱	ساز آباد خدایا، دل ویرانی را
۳۱	جان بلاد ار دز دوری، آن بلای جان کجاست؟	۳	سبب چه بود بداغ تو، مستمندی ما
		۳	صورتگران هلاکم از آن سیمتن جدا
		۲	قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا

صفحه

- سنگی که بر مزار اسیران محنت است ۱۸
شبی خواهم که سازم دیده را روشن
- ۲۸ بدیدارت
- فرهاد بصورت دل خود داده تسلیست ۳۶
کام خسرو از لب شیرین شورا نگیز
- ۱۹ یافت
- کبودی رخ زردم، زسنگ اغیارست ۲۴
گفتگوی گشت صورتخانه هر که یار
- ۳۸ داشت
ماه من هر که عرق، از روی آتشناک
- ۲۰ ریخت
- مجنون که مرد ازودل اهل جنون شکست ۴۱
مرا زطره جانان، گشاد پیدا نیست ۲۰
موج ریگ وادی غم، زیب قیر ما بس
- ۲۲ است
نریخت دردمی و، محاسب زدیبر
- ۱۸ گذشت
نکوست یارو، خدا دوستار روی
- ۳۴ نکوست
نه همین بر سر کویت سرما افتاد است
- ۲۸ هفته هفته مه، بغیر از حسن روزافزون
- ۲۶ نجست
- ث
- ای وصل ترا شیشه وساغر شده باعث ۴۷
هر دم کنند هم سبقان در میانه بحث ۴۶

صفحه

- جهان گردی که رنگ و بوی گلزار جهان
دانت ۲۱
- چاره دل دور از آن رخسار کردن
مشکلست ۳۳
چه شعله ها شب هجرم که در جگر
- ۳۹ نگرفت ؟
حالت چشم تو مستانه و، می حاضر نیست ۲۹
حسن ترا که چشم رقیبان گزند اوست ۲۵
خواهم فکنی برقع، بر چهره نیکویت ۴۶
خون بسته دل پاره ما، کز ستم تست ۲۷
داشت مجنون حال ما، هر گز بخود پروا
- ۳۷ نداشت
در تبم گاه عرق، مستی دیگر گونست ۴۰
دردمند کوی غم، هر گز دل شادی نداشت ۲۷
دروفا خود را سگ آن بیوفا خواهم
- ۲۴ گرفت
در هر گل زمین که رخت برهلاک ما است ۳۰
دل شده بتکده، مقصود پرستیدن تست ۳۷
دمی کز آینه روی ترا جدائی نیست ۴۲
دوش یارب بدلم صبح وصال که گذشت ؟ ۴۵
دیده بهر آن بت بیگانه وش خون
- ۴۲ میگریست
دی زپیش تو رقیب ستم اندیش نرفت ۴۵
رخ توهر که در آئینه دید گریانست ۲۹
سنبل کز مهر اورا نیست بوئی موی
- ۳۵ تست

صفحه	صفحه
۵۸	بازم صبا ببرگ گلی یاد میکنند
۸۷	بتان که نسبت رخسار خود بماء کنند بتی شد آشنا یارب، زدین بیگانه خواهیم شد
۹۶	بر لب آنمه چو لب ساغر عشرت گیرد
۶۸	بسوی آب روانت دمی که میلی بود
۵۷	بلائی و جای تو در دیده باشد
۹۳	بلب شکر فشان تو مگس چه راه دارد
۷۱	بناخن میکنم دل، از درون فریاد میآید
۶۲	بیا که سیر خرابات نالمی دارد
۱۰۳	پای برهنه جانان کز انجمن برآمد
۱۰۴	تا از چمن، بتان دل افروز رفته اند
۷۹	تا بر افروخته ای ز آتش می روی سفید
۸۰	تا بود جان و دلم بهر غمت خواهد بود
۵۶	تا به شکست خط، آنمه کند
۹۹	تادل بیخانمان خوابی بخوشحالی کند
۱۰۳	تبخاله ترا بر لب شیرین ز تب افتاد
۹۱	چند افسانه عمرم، بشب غم گذرد ؟
۶۴	چندان میش دهید که بیهوشی آورد
۹۵	چو صوت عیش ترا، می بهانه ای با شد
۸۱	چون دل زهمرهان، سخن آغاز میکنند
۶۹	چون همهی بنم، دل ناشاد میکند
۵۹	خدا ز درد دل، آن سینه را نگهدارد
۱۰۲	خط کشیدی رقم فتنه دورانها شد
۷۲	خوش آنکه شب سخن از گلشن وصال کند
۷۸	
	ج
۴۸	دست ترا طبیب گرفت از پی علاج
۴۸	نشسته هر که بکنج قناعت است زرنج
	چ
۴۹	مگذران غیرمی و مصطبه در خاطر هیچ
	ح
۵۰	بیا که لاله سیراب زدصلای قدح
۵۰	مرا که بهر مسیحا دمی است باده مباح
	خ
	آسمان دارد بقصدم سنگ انجم
۵۳	آخ آخ
۵۲	باغ سرسبز و شکفته ست هزاران گل سرخ
۵۱	مگر بقصر فنار خت خود برم زین کاخ
	د
۷۳	آتش عشق شراری که بر افروخته بود
۷۸	آزادها که جلوه سروسهی کنند
	آنکه مارا خواب خوش، از گریه وزاری نداد
۷۰	آه از دلم آن لعل می آلود بر آورد
۱۰۲	آهی که زمن گریه پردرد بر آورد
۸۲	از تو هر نخل امید که دلم می پرورد
۹۰	از من و خاک من آنها که نشانی دانند
۷۴	ای خوش آندم که لب ت میل می ناب کند
۶۸	ای زمزگان تو در ناله دل درد آلود
۹۸	باد بر شمع گذر، شب زرخ یاری کرد
۹۶	

صفحه

- صد داغ توام، چیست بر افروخته‌ای چند ۵۳
 صد غنچه پیکان بدلم زنگ بر آورد ۶۱
 فرهاد کوه غم را صد جان نمیفروشد ۷۷
 کبوتری که بسویم زدلستان آمد ۵۷
 گر درد من ترا ستم از یاد میبرد ۹۲
 گر مهلتی اجل بمن خسته حال داد ۷۶
 گلگون بیاض چشم تو باز از شراب شد ۸۶
 گنج غمت دلی که بهمخانگی کشید ۱۰۶
 لوح قبرم که میکند فریاد ۱۰۰
 ما ومنم ترنم آب روانه داد ۹۹
 ماهی بجبین عرق آلوده بر آمد ۷۲
 مجنون لباس کعبه سیه دید و حال کرد ۹۷
 مردمی کن که پری از تو فروتر باشد ۱۰۰
 مزار خاکساران بهر آه دردناک آمد ۱۰۵
 مست من داشت سر فتنه که پر بر سر زد ۹۳
 مشکبیز آمد صبا، موی توام آمد بیاد ۸۴
 می نهان نوش که عیش تو مؤبد باشد ۶۴
 ناز در سر، چین در ابرو، تند خوی
 من رسید ۶۰
 ناصحا از من نصیحت دور داری میشود ۷۵
 ندارد ذوق می واعظ که طبع مرده‌ای
 دارد ۶۵
 نقش ابروی تو در دیده‌ی ما میگردد ۶۹
 هر شبم پیغام بیهوشی غم یار آورد ۸۸
 هر گزم همسایه جز از باب کوی غم نشد ۸۵

صفحه

- خوش آن مستی که از رخسار زیبایت نقاب
 افتد ۱۰۴
 دام دلها مگر آن طره شبرنگ آمد ۶۱
 در این غم که ز شب بر مهش رقم نشود ۷۶
 در تب عرق که بر لب آن دلنواز بود ۸۸
 درد تو ز چاک دل افکار در آمد ۷۳
 دردی که دل زدست تو میکرد میکند ۶۶
 در رهت طفل سرشکم بتظلم افتاد ۹۴
 در گلستان چو نسیم تو وزیدن گیرد ۹۲
 دل در این شهر، دل آزار حبیبی دارد ۵۵
 دل ریشم ز تو هر چند الم بیش کشد ۱۰۱
 دل صد پاره ندانند غم اندوزی چند ۷۷
 دل من بزم می اندوخته‌ای میطلبد ۷۵
 دیده‌ها پایت حنا از اشک گلگون بسته‌اند ۸۹
 رقم از باغ چو دل زلف و قودت یاد آورد ۸۳
 روز چندان غم رویت مه کنعان دارد ۶۶
 ز قبر اهل دردم این ندا در گوش جان
 آمد ۸۰
 سایه کوه فراقم برهی پیش آمد ۱۰۱
 سر جنازه ناصح گرم بدوش رسد ۶۰
 سویت نکشد این دل صد پاره چه باشد ۵۴
 شادم نپسندی بجفائی چه توان کرد ۹۴
 شب لب لعل تو بر جام تبسم دارد ۶۳
 شمع سان گرد لبم آبله کز تاب شود ۵۸
 صاحب‌دلان که عشق تو در سینه جا دهند ۹۱
 صبحدم در بلبل افتاد آتش و فریاد کرد ۶۷

صفحه	صفحه
جلوه دادی در دلم سر وقد دلجوی	یارکام دل من زان لب ورخسار نداد ۸۱
۱۲۴ خویش	یوسفی نیست که درعشق مرا بنده کند ۵۴
چو آرد در جنون سرو روان را نخل	ذ
۱۲۰ بالایش	ای گفتگوی لعل تودرکام جان لذیذ ۱۰۷
در این گلشن که مینالند مرغان شباهنگش ۱۲۲	مگر حدیث من آورد در میان کاغذ ۱۰۷
ز خسرو کوهکن پنهان چه دارد آتش	ر
۱۲۱ جانش	بد نگفتم که مهر تو نجوئیم دگر ۱۰۸
مگو ساقی بمن وصف می و کیفیت زورش ۱۱۹	بر سر تابوت گوری گریه بر من کرد زور ۱۱۳
۱۲۳ نکویم وطن کشور دیده بادش	بیستون غم خود سنگ رهم ساخته گیر ۱۱۰
ص	تادر نظر لب تو ندیدم شراب وار ۱۱۰
دیدن آئینه را بس کرد و، دانستم غرض ۱۲۵	درهر نماز دارم بت نیاز دیگر ۱۱۱
مغان گشاده در فیض بسته در مراتض ۱۲۶	ساقی خوش است خرمی لاله زار عمر ۱۱۲
یارب از جلوه ترا جلوه گری بود	کس شام وصل نیست ازو دلنوازتر ۱۰۹
۱۲۴ غرض	هر چند میشوم من غمدیده پیرتر ۱۱۲
ظ	ز
ای جانب خرابه ما کرده ره غلط ۱۲۷	بستم دل بان سر زلف دراز باز ۱۱۸
میرود صد ره بکوی دیگران آن سبز	توئی که نیست عذار تو مشك سود هنوز ۱۱۴
۱۲۸ خط	چشم تو دل فریفته وعشوه گر هنوز ۱۱۶
ظ	شبه تاب غمست و روزت ب نیز ۱۱۵
چو باده نیست ز گلگشت لاله زار چه	مردم و در دل من حسرت دیدار هنوز ۱۱۵
۱۲۹ حظ	نگویم از سخن من برون مرو هرگز ۱۱۷
ع	س
چون زمهر عارضت در دیده می افتد	همین ز من سبب آه عاشقانه مپرس ۱۱۸
۱۳۱ شعاع	ش
۱۳۰ ز عارض تو بنظاره ای شدم قانع	بر صدای بیستون گوش افکند فرهاد کاش ۱۲۱

صفحه	صفحه
چندروزی که در این دیر خراب آبادم ۱۷۴	غ
چو در شبهای تنهایی سگت را یاد	در سر است از عکس خالت، دیده را
۱۵۰ میگردم	۱۳۲ سودای داغ
چو در نظر که دیوار یار چیده نهم ۱۵۸	ف
چو غنچه پرده دل، پاره متصل کردم ۱۳۹	چون مه کند بمهر رخت دعوی شرف ۱۳۳
چون قلم در فکر تحریر خط او	وقت گل مغتنم و وقت بهار است لطیف ۱۳۲
مانده‌ام ۱۵۷	ق
چه درد سر که زدست جنون، نمی‌آرم ۱۷۵	دل و جان را طلبم اشک افشان روز فراق ۱۳۴
خانه دل را ز بهر دیدنت روشن کنم ۱۶۵	روزی که در گرفت بمن، اختلاط عشق ۱۳۴
خواهم امشب هر چه دارم، در ره صهبا	ك
نهم ۱۷۵	استخوان ریزه من برد هما روی فلک ۱۳۵
خوبان گلندو، خار ملامت همین منم ۱۳۹	طفلی که بود آرزوی جان دردناک ۱۳۶
خوش آنساعت که حیران رخت پیرانه	ل
سر باشم ۱۶۴	پاز آمد شب هجران، منم وزاری دل ۱۳۶
خوشم بسوز دل خود کباب را چه کنم؟ ۱۴۰	تا خیال آن دوا برو شد مرا دمساز دل ۱۳۷
در رخت گرد ملامت شده، دردی دارم ۱۶۴	م
در زلف او چو باد بهاری درآدمم ۱۴۳	آدمم مست بکوی تو و مجنون رفتم ۱۵۴
در غمت هر شب ز آهی خانه را آتش زدم ۱۷۰	از سوز دل زبانه کشید آه من، خوشم ۱۶۲
دل بناخن کنم و عشق تو پنهان دارم ۱۵۵	ای خیال دهننت بسته مرا راه عدم ۱۶۶
دوش در خون دامن مژگان من غمکش	باتو هر جا نیک بود هستند محرم نیستم ۱۶۱
زدم ۱۵۲	بر سر کوی رقیبان ذکر آنمه چون کنم؟ ۱۳۸
دوش گفتار رقیب تو خوش آمد بهرم ۱۴۶	بسی خود را در آب دیده چون ماهی
دیدن در آب و جلوه در آئینه چندهم ۱۴۷	۱۴۲ وطن دیدم
دیوانه وار بسکه در آن کو دویده‌ایم ۱۷۳	بی او نظر در آینه گاهی که ما کنیم ۱۵۹
رخت گل بود ایساقی زمی شد ارغوانی هم	بی رخت پیرانه سر عینک فراهم می‌نهم ۱۶۹
۱۵۶	جز دم سرد شب غم، من غمکش نزدم ۱۴۹
ره صحرای غم را بند بر پا چند پیمایم ۱۴۴	چگویی آنچه زیاران بیوفا دیدم ۱۴۶

صفحه	صفحه
ن	۱۷۱ زردر سنکدلان کوه غم چنان شده ام
از برم رفتی که خواهم بهر تسکین آمدن	۱۶۰ زسیرگریه تلخم مپرس، جز به تبسم
۱۸۹ اشک ما جز در رهت گلگون نخواهد	۱۵۳ ستم چشم را عین عنایت گویم
آمدن	۱۷۶ شب که بایاد جمالت، شمع می افروختم
۱۹۳ افروخت مرا داغ برافروخته من	۱۶۱ شب که در دور گل روی تو حیران بودم
۱۸۸ بر نمی آرم زبیم جان فغان خویشتن	شب وصل تو مهتابست دارم استقامت
۱۸۴ بالای دل بتحمل توان نهان کردن	هم
۱۸۷ پیرانه سر رخت شده صبح امید من	شد آنمه شمع دیر دل، چراغ خلوت
۱۸۸ تا زتب افروختی شمع جمال خویشتن	جان هم
تو مست حسنی ومن در خیال خاک شدن	۱۴۸ طوبی قدی که لطف تن او شنیده ایم
چو بنشینند غباری در ره آن نازنین بر من	۱۶۸ غریب وعاشقم از درد یار میگیرم
۱۸۲ چون دولب برهم نهی وقت سخن آخر	۱۵۳ فقیله ای شب غم بهر داغ می طلبم
شدن	کی بود خواب در آن نرگس جادو بینم
در آدر چشم وزان رخسار زیبا پرده	۱۷۲
۱۸۶ بالاکن	گر درخانه اغیار گشائی چکنم
۱۸۱ درخت عمرم افکندی ستون کاخ محنت	گر نهان دارند بیماران دل سودای هم
کن	۱۶۳
رخت کز حلقه های طره می تا بد چه	گلشن دل چومحالست که خرم سازم
تابست این ؟	۱۶۸ ما این دو دم بصبح بهاران گذاشتیم
۱۷۸ زحرف وصل جانان ساده آمد لوح خاک	ما با دل ریش و، جگر پاره برفتیم
من	۱۷۶ ما بستر راحت ز تو يك نیم نهادیم
۱۷۷ گرفت آتش تب در تن بلاکش من	من آواره کز لیلی وشی در کوه وهامونم
۱۸۵ گریند موسم گل یاران ز بهر یاران	من مجنون چو ره بادیه غم دیدم
۱۹۰	من وصل رقیبان ترا تاب ندارم
	نه هلاکت شده در قبله نماگردايم
	باد زلف او چو در آشفته احوالی کنیم

صفحه

- ۲۰۹ زلفت بسایه دام ره اهل دین شده
 ۲۰۱ شبی که روی ترا می عرق فشان کرده
 ۲۰۸ گذشت ایام غم شام گذشته
 ۲۰۰ مرا دلسوزی خال لب ت آورد در ناله
 ۲۰۲ مطرب بگو ترانه مستانه ساخته
 ۲۰۳ هر که بخنده لعل تو شکر فروخته
 ۲۰۳ یار هر جا بمن شود همراه

ی

- آغاز شیست آن خطمشکین که توداری ۲۲۳
 استخوانی شد رقیب ناتوان در دشمنی ۲۲۱
 ای که بی لعل بتان از زندگی دم میزنی
 ۲۱۷
 پایمال راه محنت شد سرم یکبارگی ۲۲۹
 جانا ز سرشکم، گل خندان شده باشی ۲۲۸
 چهره آراسته خندان و سخنگو شده‌ای
 ۲۱۳
 حرف حسن است ز اوراق گل اندوختنی ۲۲۰
 حور و پری نکوست، تو اما نکوتری ۲۲۸
 خواهم که در خط تو تأمل کند کسی ۲۲۲
 دل که در ناله زار آمده بلبل‌واری ۲۱۹
 زمن پرسید راه و رسم شهرستان تنهائی ۲۱۸
 زهی بخلمت گلگون نموده جلوه گری ۲۱۶
 ساقی نهاده عهد کهن روی در نوی ۲۲۵
 شب قدر من غمدیده زلف یار بایستی ۲۱۵
 شدم دیوانه خالت، مگر روزی سبق
 خواندی ۲۱۵

صفحه

- گلشن عمر خزان کرد و غم یار همان ۱۷۹
 مگو لب، آتش جان منست این ۱۸۰
 می طپد بهر تو درسینه دل سیم تنان ۱۸۳
 نمود چهره، مگر شمع وصل یا قمر
 است این؟ ۱۹۰
 هر دم سوی چمن برقیبان گذر مکن ۱۹۲

و

- اغیار می کشد ز دل من خدنگ او ۱۹۶
 ای خضر گر چه نهان به لب جانان از تو
 ۱۹۴
 بین دل من و پیکان بی حساب در او ۱۹۵
 بلای جان شده در کشتنم تأمل تو ۱۹۷
 جانا حدیث تلخ لب خود زما شنو ۱۹۸
 ز نقش حور و پری کم نشد محبت ازو ۱۹۹
 سوی چشم تو نبینم که در افغانم ازو ۱۹۹
 شادم که بمن نامه مشکین رقم او ۱۹۴
 مراشت هر مژه خونبار و دیده مسکن او ۱۹۷

ه

- بر باد پای عشقم سردر جهان نهاده ۲۰۷
 بمهر تست مه عید جان گرو کرده ۲۰۵
 تاشب وصل زهم بیم جدائی نشده ۲۱۰
 توئی که شمع شب وصلت آرزو کرده ۲۱۱
 چشم انجم بر رخت هر شام باز است
 اینهمه ۲۰۷
 در عرق برق جمالت جلوه هر که داشته ۲۰۶
 زان نو بهار حسن که میسوزم اینهمه ۲۰۴

صفحه

صفحه

ت

- آن حور که خطمشکیبارش پیداست ۲۳۹
 آندم که تهی جام من از صهبانیت ۲۴۰
 ای آنکه چو مطلع رخت مطلع نیست ۲۴۰
 ای خواجه مقام نیک و بد معلوم است ۲۴۱
 ایدل هنری زاهل اکسیر بقاست ۲۴۱
 بشنوسخنی که برق لامع اینست ۲۴۰
 پیمانہ چومن دمی بمیخانه گریست ۲۴۰
 در بلخ غریب آشنا پرسانست ۲۴۰
 در تیره شب از چراغ سوزی که گذشت

۲۴۰

- زان پیش که زندگی نهد روبمات ۲۴۱
 زاهد چو تو در صومعه هشیاری نیست ۲۴۱
 عمری بویفا سگ تو بودیم بس است ۲۴۱
 گویند یزید بود در ذات و صفات ۲۴۱

د

- آمد رمضان مراره توبه نمود ۲۴۵
 آنکس که نظر بر مهت انداخته بود ۲۴۴
 آن لب که بتان سبزه در او پروردند ۲۴۳
 آنها که بهار در طرب میکوشند ۲۴۵
 آنها که رخ از وطن بهرسوی نهند ۲۴۵
 آنها که نوای ارغنون میآرند ۲۴۳
 از پیش طرب پیاله می باشد ۲۴۴
 از میکده ام سوی لحد چون آرند ۲۴۲

- شنیدم یاد مظلومان که بیداد میکردی ۲۲۶
 عبیر بوشده آمه، زخط یارولی ۲۱۴
 کرده جا درد دل من رسم وفا آوردی ۲۱۹
 گر بهر باده موسم گل خون کند کسی ۲۲۲
 لبث نوشته بیاقوت حرف رنگینی ۲۲۴
 مرا بدامن وصل تو نیست دسترسی ۲۲۷
 مهر است در شفق شب سوز تو خسته ای ۲۱۲
 میگرفت آیا زبانت در حدیث آشتی ۲۱۲

قطعات

- آصفی بزم می خوشست ولی ۲۳۴
 آصفی سرزنش خار کشد مرغ چمن ۲۳۳
 آصفی صحبت گرفته مدار ۲۳۳
 ازهر که رسد فایده ای اهل زمان را ۲۳۴
 ایا عروس خطا بخش جرم پوش بگو ۲۳۳
 ای چشم و چراغ ناز نینان ۲۳۴
 ترا با دوستان جز کین نباشد ۲۳۳
 شبی پیش محمد سبز گلکار ۲۳۵
 شده مسکین محمدی زرمست ۲۳۴
 طالب صدر حریفی است تنک ۲۳۵

رباعیات

الف

- آنم که در این شهر کسی نیست مرا ۲۳۹
 در میکده دوش هاتنی گفت مرا ۲۳۹
 شد روز ازل میکده سر منزل ما ۲۳۹
 وقت سحری شنوز میخانه ما ۲۳۹

صفحه	صفحه
ل	۲۴۳ تا صحبت دهر اتفاقی باشد
۲۴۶ آمد چو گل و بهار را وقت رحیل	۲۴۳ دردا که دل من بدوائی نرسید
شاهی که گذشت قصرش از عرش دو میل	۲۴۴ در منزل خاك خیمه گر خواهی زد
۲۴۶	۲۴۲ دوران حیات ما عجب میگذرد
۲۴۶ هر روز فلک ز غایت دور طویل	۲۴۲ دوران که دل تو شاد و غمناک کند
م	۲۴۲ زاهد که حرام باده را میداند
این کاسه که دلگشاست نامش بجهان	۲۴۳ زین دیر کهن چوپاک می باید شد
در مجلس جم	۲۴۲ ساقی سحری که طوف خمار کند
۲۴۷ تاجند بگوشه غمت بنشینم	۲۴۴ سالی که رخ آصفی بهفتاد نهاد
۲۴۷ چون هر سحری ز خواب برمیخیزم	۲۴۴ قومی دم آب جز بیار ب ندهند
۱۴۷ خونشد دلم از تو، قصد خونش کردم	۲۴۲ کی حال فتاده هرزه گردی داند
۲۴۷ شاها رمضان رسید و من در بدم	۲۴۳ هر روز حیات ما عجب میگذرد
۲۴۷ هر جا که خیال آدمی می بستم	۲۴۴ هر عمر که بی دلبر رعنا گذرد
ن	ر
۲۴۸ پیمان ز راز خیم، بمیخانه من	۲۴۵ قصری چو اساس فلک انگیز خسته گیر
۲۴۸ در حسرت يك پیاله خونش دل من	ز
و	۲۴۵ ای خفته خواب صبحگاهی بر خیز
۲۴۹ ای منبجه ، باده کهن داری تو	س
ی	۲۴۶ بر بام سرای شاه چون ناله کوس
۲۴۹ از میکه بادل کباب ، ای ساقی	۲۴۵ چندان بره تو رفته سرها که مپرس
۲۵۰ ای کاش چو خامه ام زبانی بودی	۲۴۶ مرغی دیدم نشسته در گنبد طوس
۲۵۰ تا ملک بود ، شخص تو والی اولی	ش
۲۴۹ دیدم که مرا نیست بمستی هستی	۲۴۶ بر صفحه آرزو خط نسیان کش
۲۵۰ سازنده کار مرده، هم زنده توئی	س
۲۵۰ هجران تو، گر نه آفت جان بودی	۲۴۶ ساقی قدح باده لعل آربچنگ

فهرست نامهای کسان ، قبایل ، نسبت‌ها

مقدمه

ادیب صابر (تورانی) ۹	آذری ۹
ازبک ، ازبکان ۷۲، ۷۱، ۷۰	آصف ۲۷، ۲۵
ارغاغوش ۷۷، ۷۶	آغابیک ۳۶، ۳۵
ارغون ۷۱، ۱۹	آق‌قویونلو ۲۱
اسفندیار (روئین‌تن) ۷۸، ۷۶، ۷۱	آل‌تیمور (تیموریه، تیموری) ۷۲، ۷۰
اسکندر (رومی) ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۳	آیتی ۳۶
اسکندر میرزا (گورکانی) ۳۴، ۲۹	ابراهیم ۵۲، ۳۳، ۳۲
اسماعیل (شاه صفوی) ۷۲: ۱۷	ابن حسام ۱۳
اشک‌بن‌دارا ۷۸	ابوالخیر ۱۹
اصیلی (محمد) ۴۷	ابوالخیر خان ۷۱، ۷۰
اکبر پادشاه (هندی) ۷۲	ابوالواسع ۹
الغ بیک میرزا ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶	ابوالولید (خواجه محمد) ۷۳
۷۲، ۵۳، ۵۰، ۴۳، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۳۴	ابو سعید میرزا (سلطان) ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶
امانی ۴۸، ۴۷	۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۲، ۲۱، ۲۰
امیدی ۵۴، ۹	۷۰، ۴۲، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰
امیر تیمور (گورکان) ۲۹، ۲۰، ۱۷، ۱۵، ۱۱	اثیرالدین (تورانی) ۹
۴۳، ۶۰، ۳۵، ۲۰، ۷، ۴۲، ۴۱، ۳۹، ۳۷، ۳۴	اثیرالدین (همدانی) ۹
امیر حسن بیک ۷۰	احمد (ابن ابوسعید) ۷۱
امیر خسرو (حاج محمد) ۲۰	احمد علی احمد (مولوی آغا) ۱۷
امیر ذوالنون ۷۱	

- امیر شاهی ۶۵
 بهار (محمد تقی ملک الشعراء) ۱۴، ۱۵، ۵۰، ۵۳،
 امیر علیشیر (نوائی) ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲۵
 بهاء الدین (عمر بخاری) ۴۲
 بهرام چوبین ۶۲
 بهرام گور ۶۲
 بهزاد (کمال الدین) ۱۳
 بهمن (ابن اسفندیار) ۷۶، ۷۸، ۸۰
 بیدل ۳۰، ۴۶
 پ
 پژمان بختیاری (حسین) ۵
 پیر حسین (شیرازی) ۹
 پیر مغان ۱۵
 پیر هری ۳۳
 ت
 ترکمان، ترکمانان ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۷۰
 تقی الدین (محمد بن شرف الدین علی الحسینی)
 کاشانی ۶۹
 تیمور ۱۷
 ج
 جامی (نور الدین عبدالرحمن) ۱۰، ۱۲، ۱۳
 ۱۴، ۱۶، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴
 ۳۵، ۳۹، ۴۳، ۴۷، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷
 ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶
 ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۴، ۸۰
 جبرئیل ۸۰
 جم، جمشید، ۶۷، ۷۴
 جمال الدین (عبدالرزاق) ۹
 امیر همایون (اسفراینی) ۹، ۱۰، ۳۸
 مینئی (سلطان ابراهیم) ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۴۱
 آنسی ۱۰، ۵۵، ۶۷
 انصاری (شیخ عبدالله) ۷۳
 انواری دیوانه ۴۷
 انوری ۹
 انیسی (اسفراینی) ۲۶
 اوزن حسن ۲۱، ۲۲
 اهلی ۱۳، ۴۸
 ب
 باحسین ۲۱، ۲۲
 بابا سنگو ۴۲
 بابر میرزا ۱۸، ۲۶
 بایسنقر میرزا (ابن سلطان محمود بن سلطان
 ابوسعید) ۷۰
 بایسنقر ۱۸
 بداغ سلطان (ابن ابوالخیر خان) ۷۱
 بدخش ۴۸
 بدر شروانی ۹
 بدیع الزمان میرزا ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۲۶، ۲۸
 ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۹
 بغایونس ۲۰
 بنائی (هروی) ۱۳، ۴۸، ۵۹

- جوغن ۷۸
جهانشاه ۷۰، ۲۱
- چ
- چنگیز ۵۰، ۲۰
- ح
- حاج محمد ۱۳
حافظ ابرو ۸۰
حافظ شیرازی ۵۷، ۵۶، ۵۳، ۴۹، ۱۱، ۱۰، ۶۸، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۲، ۶۱، ۶۰
- حالی ۴۷
حروفیه ۴۱
حسن (سجزی) ۶۶، ۶۳، ۵۸، ۴۵، ۹
حسن (سید حسن غزنوی) ۹
حسین با یقرا (سلطان حسین) ۱۶، ۱۴، ۱۲، ۱۱
۳۷، ۳۵، ۳۴، ۳۲، ۳۰، ۲۷، ۲۱، ۱۸
۷۱، ۵۰، ۴۶، ۴۲
حقیری (شهاب الدین) ۵۱، ۱۰
حکمت (علی اصغر) ۸۰، ۶۹، ۵۳، ۴۳، ۲۲
حیدر ۶۶، ۱۰
- خ
- خاقانی ۹
خان میرزا (ابن سلطان محمد بن سلطان ابوسعید) ۷۰
خسرو پرویز ۶۸
خسرو دهلوی ۶۷، ۵۹، ۵۵، ۴۵، ۱۰
خسرو شاه (ابن سلطان محمود بن سلطان ابوسعید) ۷۰
- خضر ۶۷، ۵۹، ۴۴
خواجه طوسی ۴۱
خوشگو ۵۲، ۴۶، ۳۹، ۳۰
خیالی ۹
خیامپور (دکتر) ۳۳
- د
- دارا ابن دارا ۷۹، ۷۸
دولت شاه (سمرقندی) ۳۶، ۲۳
دهخدا (علی اکبر) ۵۲، ۳۷، ۲۲، ۱۸
- ر
- رازی (امام فخر الدین) ۷۳
رستم ۷۱
رضا قلیخان (هدایت طبرستانی) ۱۸
رکن الدین صاین ۹
رموزی ۶۴
روحی ۴۷
ریاضی (مشهدی) ۴۸، ۱۳
- ز
- زلالی (خوانساری) ۴۷، ۱۳
زین الدین (شیخ ابوبکر تایبادی) ۴۲
- س
- سادات ناصری (حسن) ۳۱
سام میرزا (صفوی) ۵۲، ۲۶، ۱۷، ۱۲
سحابی (استرآبادی) ۲
سعد الدین تفتازانی ۴۱
سعدی (شیرازی) ۶۶، ۱۰

شہید اول ۴۱
 شیخ ابوالفضل ۱۸
 شیخ بہادر ۱۱
 شیخ (عمر بن سلطان محمود بن سلطان ابوسعید)
 ۷۱
 شیرین ۵۷
 شیعہ ۴۱

ص

صفی الدین ۳۸
 صوفیان، صوفیہ ۱۲، ۴۲

ض

ضحاک ۷۸

ط

طہمورث ابن ہوشنگ ۷۴
 طہوری (سید عبدالنقار) ۲

ظ

ظہیر الدین (محمد باہر ابن میرزا شیخ عمر)
 ۷۱

ع

عباس ۲۰، ۲۱، ۲۲
 عبدالعزیز (ابن الخ بیک) ۱۹، ۲۱
 عبداللطیف (ابن الخ بیک) ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱
 ۲۲، ۶۹، ۷۰
 عبد اللہ ۱۹، ۷۰
 عبد اللہ (ابن ابراہیم سلطان) ۶۹

سلطان ابراہیم لودی ۷۱،
 سلطان (احمد بن ابوسعید) ۷۰،
 سلطان (سلیم خواندگار) ۱۷،
 سلطان علی (ابن سلطان محمود بن سلطان ابوسعید)
 ۷۰، ۷۱،
 سلطان علی (مشہدی) ۱۳،
 سلطان غور ۷۳
 سلطان محمد ۱۸
 سلمان ساوجی ۹
 سلمی ۶۲
 سلیمان ۳۳، ۵۱
 سہیلی (احمد) ۳
 سیاوش ۷۸
 سیفی ہروی ۱۰، ۱۳، ۸۰

ش

شاہرخ میرزا ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۳۴
 ۴۳، ۶۹
 شاہ طہماسب (صفوی) ۹، ۷۲
 شاہ عباس (صفوی) ۱۴، ۷۲
 شاہ مظفر ۱۳
 شرف قزوینی ۹، ۳۸
 شرف یزدی ۹
 شریف ۹، ۳۸
 شریف (میرسید شریف جرجانی) ۴۱
 شفائی ۵۹
 شمس الدین ۲، ۹، ۳۰
 شمیران، شمشیرہ ۷۴، ۷۵، ۷۸

فرحون (ابن کوفان) ۷۵ ،
 فرخ (محمود) ۳ ، ۱۰ ،
 فرودین ۷۸ ،
 فرهاد ۵۷ ، ۶۰ ،
 فریدالدین (شیخ عطار) ۹ ،
 فریدون شاه ۷۴ ،
 فضلی ۴۷ ، ۴۸ ،
 فغانی (شیرازی) ۱۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۶۰ ،
 ۶۱ ، ۶۴ ،
 فکاری ۵۹ ،

ق

قابلی ۴۷ ،
 قاضی عضدایچی ۴۱ ،
 قره قویونلو ۲۱ ، ۴۱ ،

ک

کاتبی ۹ ، ۱۰ ،
 کامی ۱۰ ،
 کمالالدین (آصفی) ۹ ، ۳۸ ، ۳۹ ،
 کمالالدین (اصفهان‌نی) ۹ ،
 کوفان ۷۵ ،

گ

گشتاسب ۸۰ ،
 گلچین معانی (احمد) ۲ ، ۳ ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۲۲ ،
 ۵۹ ،
 گورکان ، گورکانیان ۱۱ ، ۲۹ ، ۳۲ ،

عبدالله (صدرمروارید) ۴۷
 عبدالله خان (ابن عبدالله خان ازبک) ۷۲
 عبدالرزاق (ابن الغ بیک بن سلطان محمود) ۷۱
 عبدالرزاق (جمال‌الدین) ۹
 عبدالرزاق (کمال‌الدین) ۱۳
 عبدی نیشابوری ۱۴
 عبدالله خان (ازبک) ۷۲ ،
 عثمان (مختاری) ۹ ،
 عصمت ۱۰ ،

عطار (فریدالدین) ۱۳ ،
 عطاءالدوله (برهان‌الدین) ۱۳ ،
 عطاءالدین علی ۲۹ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۴۳ ،
 علامه حلی ۴۱ ،
 علاءالدوله ۱۸ ،
 علاءالدین علی ۱۵ ، ۱۶ ، ۲۴ ، ۲۹ ، ۳۰ ،
 ۳۲ ،

علویان ۷۴ ،
 عمادالدین کرمانی ۹ ،
 علی (شاه) ۱۴ ،
 عیسی (پیغمبر) ۷۷ ،

غ

غیاث‌الدین (خواند میر) ۱۳ ،
 غیاثی ۱۰ ،

ف

فارغی ۱۰ ،
 فانی (امیر علیشیر) ۱۵ ،
 فخری (ابن امیری) ۱۴ ،

- مقیم‌الدین ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۸،
 ملك (حاج حسین آقا) ۸،
 منوچهر ۷۶،
 موسی ۵۷،
 مولوی ۱۰،
 مؤمن میرزا ۱۸،
 میرانشاه ۲۰،
 میر حاج ۱۰،
 میر علی ۱۳،
 میرك (خواجه) ۱۳،
- ن
- ناصرالدین ۸۰،
 ناصری ۹،
 نجیب‌الدین ۹،
 ندائی (سمرقندی) ۲،
 نریمان ۷۳،
 نصاری ۷۳،
 نظامی ۱۳،
 نعمت‌الله ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷،
 ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴،
 ۳۵، ۳۶، ۳۷،
 نعیم‌الدین ۱۵، ۲۴، ۳۳، ۳۴،
 نقشبندیه ۴۲،
 نوائی (امیر علیشیر) ۱۳،
 نورالدین ۳۸،
 نوح ۷۸،
 نور بخشیه ۴۲،
- ل
- لسانی ۱۰،
 لهراسب ۸۰،
 لیلی ۶۱،
- م
- مجدالدین همگر ۹،
 مجرم ۱۰،
 مجنون ۶۱، ۶۷،
 محتسب ۴۶،
 محمد (اردستانی) ۱۹،
 محمد (رسول‌الله) ۴۹،
 محمد خان (ازبک) ۱۶، ۴۹، ۵۰، ۷۱،
 محمد (خاوند شاه) ۳۷،
 محمد شاهی ۳۳،
 محمد (غیاث‌الدین) ۱۲،
 محمد کنگر ۱۶،
 محمد (معین‌الدین اسفزاری) ۱۴، ۵۰،
 محمد نور (خطاط) ۱۰، ۱۳،
 محمود (ابن سلطان ابوسعید) ۷۰،
 مسعود میرزا (ابن محمود بن سلطان ابوسعید)
 ۷۰،
 مسیح، مسیحا ۴۱، ۴۳، ۵۸، ۵۹،
 مظفر حسین ۱۸،
 مغولان ۵۰،
 مقبلی ۴۷،

، ۶۴ ، ۶۳ ، ۶۲ ، ۶۱ ، ۶۰ ، ۵۸

، ۶۸ ، ۶۷ ، ۶۶ ، ۶۵

همای (دختر بهمن ابن اسفندیار) ، ۷۸

هوشنگ ، ۷۴ ، ۷۵

هیاطله ۷۵

ی

یار علی (ترکمان) ، ۱۸

یونس ، ۴۵

ییسون بفاخان ، ۲۰

و

واصفی (زین الدین محمود) ، ۴۷ ، ۵۵ ، ۶۰

، ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۹

ویسی ، ۱۰

ه

هاتفی ، ۱۳

هاشم رضی ، ۱۳ ، ۲۲ ، ۵۹

هرات ، ۷۳ ، ۷۸

هراتی ، ۴۷

هلالی ، ۹ ، ۱۰ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۵۴ ، ۵۶ ، ۵۷

فهرست جایها، رودها، کوهها

مقدمه

ت	الف
تایباد ۴۲	آتشخانه ۷۳
تبریز ۵۰،۴۱،۱۷	آذربایجان ۷۰،۴۱،۱۷
تربت ۴۸	استانول ، اسلامبول ۱۸،۱۷
ترکستان ۷۱،۱۹	استرآباد ۱۷،۲
ترمز ۷۰	اسفراین ، ۳۸،۲۶،۹
تفتازان ۴۱	اصفهان ۷۳
توران ۷۲،۷۰،۶۹،۹	اوبه ۷۸،۷۴
تولکی ۱۲	اوشک ۷۳
ج	ایران ۴۱،۳۴
جرجان ۷۲،۴۱،۱۶	ب
جنت ۱۴	باد غیس ۷۹
چ	باغ چنار ۲۱
چین ۵۷	بخارا ۵۰،۴۲،۱۹
ح	بدخش ۴۸
حصار ۷۰	بدخشان ۷۰،۲۱
خ	بسی ۱۹
خانقاه ۷۳،۴۳،۴۱،۱۲	بلخ ۵۰،۴۹،۳۵،۱۷

ط	خراسان ۲۶،۲۱،۱۹،۱۷،۱۶،۱۴،۱۰
طور ۳۴	۷۲،۷۰،۵۱،۵۰،۴۷،۴۲،۴۱
ع	۸۰،۷۹،۷۸،۷۳
عراق ۷۰،۴۱،۲۰،۱۸،۱۷	خوارزم ۷۳،۱۵
عیدگاه ۱۴	خوانسار ۱۳
غ	د
غزنین ۷۰	دروازه خوش ۸۰
غور ۷۴،۴۱	دره دوبرادران ۷۸
ف	دهلو ۴۵،۹
فارس ۷۰،۱۹	دهلی ۷۱
فرغانه ۷۱	دیر ۴۴
فشافویه ۱۹	ر
فوشنج ۱۷	رود مالان ۷۴
ق	روم ۸۰،۷۹
قاین ۳۶	س
قزوین ۵۰،۳۸،۹	ساوج ۹
قلعه امکلهجه ۷۳	سبزوار ۴۱
قندز ۷۶	سرخس ۵۰
قندهار ۷۴،۷۱،۲۱	سلطانیه (قلعه) ۱۷
قهستان ۳۵،۳۴،۳۲،۳۱،۳۰،۲۷،۱۵	سمرقند ۴۲،۳۶،۲۳،۲۰،۱۹،۱۷،۱۶،۱۲
۳۷،۳۶	۷۱،۷۰،۶۹
قهندز ۷۹،۷۸	ش
ک	شبانگان، شبانگاه ۷۵
کابل ۷۴،۷۲،۷۱،۵۰،۲۱	شروان ۹
کاشان ۶۹	شط وادی ۷۴
کرمان ۹	شمیران ۷۸،۷۶،۷۵
کعبه ۵۶،۵۰	شمیرم ۷۳
کنیسه نصاری ۷۳	شیراز ۳۵،۳۲،۲۰،۱۳،۱۰
	ص
	صومعه ۱۴،۱۲

میخانه ۶۷۱۲
 ن
 نجد ۶۲
 نیشابور ۱۴
 ه
 هرات ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۴، ۱۲، ۵، ۲
 ۳۴، ۳۳، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۶، ۲۲
 ۱۵۰، ۴۸، ۴۷، ۳۹، ۳۸، ۳۶، ۳۵
 ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۵، ۷۴، ۷۳
 همدان ۹
 هندوستان ۷۱، ۵۰، ۴۲، ۲۱
 ی
 یزد ۹

ک
 کازرگاه ۳۰، ۲۲
 گواشان علویان ۷۸، ۷۴
 م
 ماوراءالنهر ۴۲، ۲۱، ۱۹، ۱۷، ۱۶
 ۷۱، ۶۹
 مرغاب ۵۰
 مرو شاهجان ۵۰
 مدرسه ۷۳، ۱۴
 مسجد ۴۸، ۱۴
 مسکو ۶۹
 مشهد ۴۱، ۱۳
 مفاک ۴۴
 مکه ۴۹

نامهای کسان ، قبایل ، نسبت‌ها

دیوان

ح	الف
حادی ۱۳	آدم (ابوالبشر) ۳۶
حافظ شیرازی ۱۰۷	آصف ۲۵۲، ۱۴۹
حسن (دهلوی سجزی) ۱۴۳	آصفی (کرمانی) ۲۵۵، ۶
حکیم ۱۶۰	افلاطون ۲
حیدرهراتی ۲۵۳، ۱۸۲	الیاس ۲۴۳
خ	امیرعلیشیر ۲۵۴، ۲۳۵
خسرو (پرویز-دهلوی) ۸۳، ۷۷، ۳۹، ۱۸، ۳	ایاز ۱۱۸، ۷۲
، ۱۴۳، ۱۳۸، ۱۲۱، ۱۲۰، ۹۰	ایوب ۳۰، ۵
۲۴۶، ۲۲۶، ۲۲۵	ب
، ۲۴۳، ۱۹۴، ۱۲۲، ۳۱، ۱۲، ۷، ۵، ۱	بنامی ۲۳۵
خضر ۲۵۹	بهرام (گور- چوبین) ۱۱۹، ۱۱۳
خیام ۲۴۶	بهمن ۲۵۴
د	پ
دهخدا (علی اکبر) ۱۷۷	پرویز ۵۶، ۱۹
درویش ۱۰۱، ۴۵	پژمان (حسین) ۲۵۴، ۲۵۳، ۱۰۷
ر	ج
رموزی ۱۴۴	جمشید جم ۲۰۹، ۲۰۲، ۱۹۴، ۱۵۳، ۴۷، ۲۱
روح‌الله ۱۰۶	۲۴۷، ۲۴۰، ۲۲۶، ۲۱۸

عیسی (مسیح، مسیحا) ۳۱، ۳۶، ۵۰، ۵۶،
 ۶۹، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۴، ۲۰۰،
 ۲۳۴

ف

فردوسی (حکیم ابوالقاسم) ۲۲۹
 فرهاد ۳، ۴، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۷، ۳۳، ۳۶،
 ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۷۲، ۷۷، ۸۳، ۸۴،
 ۸۹، ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۲۳،
 ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۵،
 ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۰،
 ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۵۰

ق

قاضی (ابوالبرکه) ۳۶

ک

کامی (شیخ حسن اوبهی) ۱۸۴،
 کمال اسماعیل ۲۲۹،
 کوهکن ۳، ۲۲، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۳،
 ۵۶، ۹۰، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۴۱،
 ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۷۵، ۲۰۶، ۲۰۷،
 ۲۲۱، ۲۵۶،
 کیقباد ۲۱، ۲۴۶،
 کیکاوس ۲۴۶،
 گلچین (احمد گلچین معانی) ۹۳، ۲۵۲

ل

لیلی ۲، ۶، ۱۳، ۱۷، ۲۱، ۲۷، ۳۶، ۴۰،
 ۴۳، ۵۹، ۶۰، ۸۲، ۸۸، ۹۱، ۹۷،
 ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۸۴،
 ۱۹۸، ۲۰۲

ز

زاهد ۱۶، ۱۸، ۳۲، ۴۷، ۶۰، ۶۵، ۷۸، ۸۵،
 ۱۷۶، ۱۹۲، ۲۴۱، ۲۴۲

س

سجایی (استرآبادی) ۲۵۹
 سلطان (حسین بایقرا) ۲۴۷
 سلیمان ۱، ۵، ۱۳، ۱۸، ۲۱، ۲۹، ۳۰، ۱۲۰، ۱۴۴،
 ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۱۸،
 سیاح ۵۱

ش

شحنه ۶۹، ۱۴۰
 شهبوار ۲، ۱۰۵، ۱۱۱
 شهبوار عرب (علی علیه السلام) ۱۸
 شیخ ۳۲، ۱۵۴، ۱۷۵، ۲۴۸
 شیرین ۳، ۲۷، ۳۶، ۵۹، ۶۱، ۶۷، ۷۷، ۸۳،
 ۹۰، ۹۲، ۹۷، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۹،
 ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۵،
 ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۷۴، ۱۸۹، ۲۰۶،
 ۲۲۳، ۲۲۶

ص

صدر (طالب) ۲۳۵

ع

عذری ۱۷۴
 عنصری ۲۲۹

م	ملاح ۵۱ ،
مانی (نقاش) ۵۶	ن
مجنون ۲، ۴، ۶، ۱۳، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۲۹،	ناصح ۱۸۰،
۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۵۹، ۶۰،	ندائی سمرقندی ۲۵۹،
۷۰، ۷۲، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۷،	نصیر ۱۸،
۱۰۶، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۵،	نمرود ۱۰۲،
۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴،	نوح نبی ۵، ۴۷،
۱۷۵، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۸،	و
۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۸،	واصفی (زین الدین محمود) ۲۳۵،
۲۲۵، ۲۵۶،	واعظ ۶۵،
۱۸، ۶۸، ۷۵، ۹۴، ۹۷، ۱۱۴،	وامق ۱۷۴،
۱۱۹، ۱۷۵، ۱۹۳، ۲۵۵،	ی
محمد سبز گلکار ۲۳۵،	یافت ۴۷،
محمد (حاج محمد هروی) ۱۵۷،	یاقوت ۲۵۳،
محمد (سید المرسلین) ۲۴۱،	یزید بن معاویه ۲۴۱،
محمد (شاهی - محمدی) ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۵۳،	یعقوب ۳، ۶۷، ۱۳۴، ۱۷۳، ۲۱۳،
محمود (غزنوی) ۷۲، ۱۱۸، ۲۱۰،	یوسف ۳، ۲۴، ۲۹، ۶۱، ۶۷، ۷۴، ۷۵،
مغان، منبجه ۴، ۳۴، ۳۶، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۴۳،	۹۶، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۸۵،
۱۴۸، ۱۸۱، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۴۸،	۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۲۱،
	یونس ۱۳۶،

فهرست جایها، رودها، کوهها

ح	الف
<p>حرم، حریم، بیت‌الحریم، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۷۶، ۱۷۲، ۱۰۳، ۷۸ ۲۴۱</p>	<p>آتشدکده ۷۲، ۱ آستان ۴، ۸۰، ۸۷، ۱۱۵، ۱۶۱، ۱۷۲، ۲۱۸، ۲۳۰ استرآباد ۲۵۹</p>
خ	ب
<p>خانقاه ۱۷۶، ۲۴۸ ختا ۸۰، ۲۱۰ ختن ۳ خرابات ۱۲، ۱۶، ۱۸، ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۶۸، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۵۰، ۲۳۹، ۲۲۰ ۲۴۸ خلد ۷۸</p>	<p>بتخانه ۱۴، ۲۲۶ بتکده ۳۷، ۱۹۹ بحر (غم. فنا) ۲، ۸، ۲۲، ۳۰، ۳۰، ۵۷، ۷۷، ۸۶، ۱۴۴، ۹۴ بر ۸، ۳۰، ۷۷ بغداد ۱۲۸ بلخ ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۴۸ بهشت ۱۸، ۳۶، ۱۲۶، ۱۶۶، ۲۴۶ بیستون ۱۷، ۴۱، ۵۹، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۵۲ ۱۷۵، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۵۵، ۲۵۶ ۱۳۹، ۱۴ چین ۲، ۱۴۰، ۳۷، ۲۶۷، ۲۰۲، ۱۳۹، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۱۰</p>
د	ج
<p>دیر، ۷، ۱۸، ۳۴، ۴۴، ۵۴، ۶۰، ۱۱۹، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۰</p>	<p>چگل ۱۴، ۱۳۹ چین ۲، ۱۴۰، ۳۷، ۲۶۷، ۲۰۲، ۱۳۹، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۱۰</p>
ر	
<p>روضه ۷، ۱۴۴، ۱۴۷ ریاض ۱۲۶</p>	

ک	ز
کشمیر ۱۱۳	زمزم ۱۰۳
کعبه ۷، ۱۰، ۳۵، ۳۶، ۵۸، ۷۱،	س
۷۹، ۸۴، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۴۳،	ساحل ۲
۱۶۳، ۱۶۹،	سرای مغان ۶۰
کنعان ۶۷، ۷۴	سمرقند ۲۵۹
کوثر ۷۸، ۸۳، ۱۷۸	ش
کوه، کوه غم، کوه فراق ۱۳، ۱۹، ۲۲،	شط العرب ۱۲۸
۶۲، ۷۴، ۱۰۱، ۱۳۶، ۱۴۸،	ص
۱۵۱، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۸۷،	صحرا، صحرای دل، صحرای غم ۲۲،
۱۹۸، ۲۴۴،	۲۷، ۳۲، ۴۴، ۹۰، ۱۴۴،
کوی (جنون، غم، فراق، فنا) ۲، ۲۷،	۱۷۰، ۱۵۵
۷۴، ۷۷، ۸۱،	صنعان ۱۲۰
ک	صورتخانه ۳۷، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۷۰،
گلزار ۹، ۱۱، ۲۱،	صومعه ۱۵۴، ۲۴۱،
گلستان ۴، ۵، ۱۱،	ط
گلشن ۲۰، ۳۱، ۳۶، ۸۳،	طور ۳۷
گور ۱۳۶،	طوس ۲۴۶
گورستان ۲۴،	غ
ل	غمخانه، غمکده ۶۹، ۸۱، ۹۷،
لحد ۲۴۲	غور ۱۱۳
م	ف
محراب ۵۸، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۹۶، ۱۵۷،	فردوس ۳۴
۱۵۹، ۱۶۶،	ق
محنت آباد ۲۷،	قبله ۶۹، ۷۱،
مرقد ۶۵،	قدس ۱۴۴،
مزار ۵، ۱۱، ۲۲، ۷۴، ۱۱۶، ۱۶۷،	قم ۲۵۲
۱۷۷، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۶،	
مسجد، مسجد اقصی ۱۶، ۹، ۱۷۰، ۲۰۴،	
مصر ۵، ۳۸، ۵۴، ۷۴، ۹۶، ۱۲۸،	
۱۸۳	

میکنده ۱۶ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۱۰۳ ، ۱۶۴ ،
 ۱۹۵ ، ۲۲۲ ، ۲۳۹ ، ۲۴۲ ، ۲۴۸
 ن
 نگارخانه ، نگارستان ، ۹ ، ۱۶۸ ، ۱۸۹
 نیلوفری ایوان ۸
 ه
 هرات ۱۲۱ ، ۲۵۳

مناك ۱۸۱
 ملك (نیمروز) ۲۰ ، ۶۴ ، ۸۶ ، ۱۰۴ ،
 ۱۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۶۵
 میخانه ۴۶ ، ۴۹ ، ۱۰۵ ، ۱۲۳ ، ۱۶۱ ،
 ۱۶۵ ، ۱۹۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۶ ،
 ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۳ ، ۲۴۸

فهرست فلزات و سنگهای قیمتی

<p style="text-align: center;">ک</p> <p style="text-align: center;">گوهر ۵۸، ۶۸، ۱۳۳، ۲۰۳</p> <p style="text-align: center;">ل</p> <p style="text-align: center;">لعل ۱۸، ۲۴، ۲۶، ۵۸، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۷۹، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۲۶، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۹</p> <p style="text-align: center;">م</p> <p style="text-align: center;">مرجان ۱ مس ۵۰</p> <p style="text-align: center;">ن</p> <p style="text-align: center;">نکین ۱۳، ۶۱، ۱۴۴، ۲۰۵، ۲۱۳</p> <p style="text-align: center;">ی</p> <p style="text-align: center;">یاقوت ۲۲۴، ۲۵۳</p>	<p style="text-align: center;">خ</p> <p style="text-align: center;">حاتم ۲۱، ۲۹، ۶۷، ۱۴۴، ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۲۲</p> <p style="text-align: center;">د</p> <p style="text-align: center;">در ۱، ۷، ۴۰، ۵۵، ۶۸، ۸۲، ۹۵، ۱۳۳، ۱۹۷، ۲۴۰</p> <p style="text-align: center;">ز</p> <p style="text-align: center;">زر ۵۰، ۵۷، ۶۹، ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۹۷، ۲۲۱</p> <p style="text-align: center;">س</p> <p style="text-align: center;">سیم ۴۰، ۷۳، ۱۰۲، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۹۶، ۲۲۳</p> <p style="text-align: center;">ص</p> <p style="text-align: center;">صدف ۱۳۳</p> <p style="text-align: center;">ع</p> <p style="text-align: center;">عقیق ۵۷</p> <p style="text-align: center;">ف</p> <p style="text-align: center;">فیروزه ۶۱، ۸۳</p>
--	---

فهرست نغمات و آلات موسیقی و متعلقات آن

د	الف
درا ۲، ۱۱۹۸، ۶۹	آواز ۲، ۸، ۶۹، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۷۹، ۱۸۰
ر	۱۹۸
رک جان ۱۴۱	ارغنون ۲۴۳
رباب ۱۴۱	ب
ز	بیداد ۶۳
زمزمه ۱۱۲	ت
س	تار ۱۳، ۱۲۳
ساز ۷۰، ۱۱۳، ۱۴۱، ۲۰۸	تحریر ۶۴
سرود ۷، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۰۳، ۱۷۹، ۱۰۳، ۱۳۸	ترانه ۷۹، ۸۱، ۱۲۸، ۱۴۰، ۲۰۲
۱۴۱، ۱۷۹، ۱۹۸، ۲۲۴، ۲۲۷	ترنم ۶۴، ۹۴، ۱۶۰
ص	ج
صدا ۶۲	جرس ۸، ۵۹، ۱۳۷، ۲۲۷
صوت ۹، ۱۰، ۱۲، ۵۲، ۵۳، ۶۰، ۸۱، ۱۶۰	چ
۱۹۸، ۲۲۰	چنگ ۱۳، ۳۸، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۲۳، ۲۴۱
صو ۲۴۷	۲۴۶
ط	ح
طبل ۲۴۶	حادی ۱۳
طرب ۷۲، ۲۲۵	حدی ۱۳، ۴۳
ع	
عود ۷۰	

ق	قوشه ۱۲۳،
قانون ۱۲۳،	م
ك	مطرب ۲۰۸، ۲۰۲، ۱۹۶،
كوس ۲۴۶،	مقام ۱۱۳،
كف	ن
كلبانك ۲۲۶،	نوا ۲۴۳، ۵۲، ۱۲،
كوشمال ۱۲۳،	نی ۱۲،

فهرست رنگها

سفید ۱۰، ۸۰، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۷،
 ۱۲۶، ۱۸۸، ۲۴۶،
 سواد ۲، ۴، ۲۰، ۲۰۲،
 سیاه، سیه، ۴، ۱۰، ۱۸، ۲۲، ۲۷، ۳۰، ۳۰، ۶۶،
 ۷۹، ۸۰، ۸۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۳،
 ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۳،
 ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۰۳،

ش

شب رنگ، شب گون، ۴، ۶۱،

ك

كبود ۷، ۲۴، ۵۷، ۸۳، ۱۱۴،

ك

كلرنگ، كلگون ۲۱، ۳۵، ۴۳، ۸۳، ۸۶، ۸۹،
 ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۵،
 ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۱۶،
 ۲۱۸، ۲۴۲،

ل

لاله گون ۴۱، ۱۷۵، ۲۴۳،

م

مشکین ۲۸، ۳۵، ۶۰،

ن

نیلگون ۲۱، ۱۵۳،
 نیلوفری ۸،

الف

آتش رنگ ۱۹۲،

آل ۱۵۲،

ارغوانی ۶۷، ۱۵۶،

ب

بیاض ۸۶، ۱۲۶،

ت

تار ۸۱،

تیره ۱، ۶۶، ۸۵، ۹۲، ۲۰۳، ۲۰۴،

ج

جگری ۱۲۵،

ح

حصاء ۱۷۶،

ز

زرد ۱۴، ۲۴، ۶۶، ۸۳، ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۱۰۰،

۱۳۶، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۸۲، ۲۰۱،

زنگاری ۲۶، ۸،

س

سبز ۱۹، ۲۶، ۷۰، ۱۰۰، ۱۹۸،

سرخ ۱۴، ۲۱، ۳۵، ۴۲، ۵۲، ۶۸، ۷۶، ۸۰،

۸۸، ۹۸، ۱۰۰، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۴،

۱۵۸، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۲۵،

مقدمه	صفحه	سطر	نادرست	درست
«	۵	۶	بپذیرید	بپذیرند
«	۵	۱۳	ادبیات	ابیات
«	۵	۱۹	میرسد	میرسید
«	۸	۲۱	مثناً و خامساً	مثناً و هامشاً
«	۱۵	۷	امید	امیدم
«	۱۶	۱۶	حضار یا	حضار که با
«	۱۹	۲	بهر صورتی	بهر صورت
«	۱۹	۳	یشی	ریشی
«	۱۹	۲۶	سرقند	سمرقند
«	۲۰	۸	استخلاصی	استخلاص
«	۲۲	۱۵	بدین بدین	بدین
«	۳۴	۱۱	بزرگورش	بزرگوارش
«	۳۴	۱۹	گفته	گفته
«	۳۷	۹	شیرین از	شیرین تراز
«	۴۱	۱۵	تبریز	تبریز
«	۴۲	۶	فرقه	خرقه
«	۴۷	۱۰	انوری	انواری
«	۴۸	۱۷	جمعیت	حمیت
«	۵۶	۱۱	ستون دوم باده	باده ده
«	۵۹	۴	آصنی	آصنی
«	۶۴	۱۱	روی دلکشم	موی دلکشم
«	۶۸	۱۳	هلائی	هلالی
«	۶۹	۹	محمود و	محمود
«	۷۳	۵	خالدات	خالدات
«	۷۶	۶	بالمتمسهم	بالمتمسهم
دیوان	۵	۴	شگفته	شگفته
«	۸	۱۰	فرق	فراق
«	۱۰	۸	عم	غم
«	۱۵	۱۹	این و بیت	این بیت و بیت

دیوان	صفحه	سطر	نادرست	درست
«	۱۷	۲۲	بدویدن	بدویدن
«	۱۸	۱۳	گیران	گیران
«	۱۸	۱۷	نشکفتست	نشکفتست
«	۲۴	۲	این مصرع ، اول	این مصرع ، مصرع اول
«	۲۵	۱۷	مصرع اول درون پرا	مصرع اول درون پرا
«	۲۷	۱۰	فرهادی ^۳	فرهادی ^۴
«	۲۹	۸	کارخانه	کارخانه
«	۲۹	۱۸	بینوائی	بینوائی
«	۳۰	۱۷	درناك	دردناك
«	۳۲	۱۰	کنند	کنند
«	۳۲	۱۷	«فاند»	«ماند»
«	۳۳	۱۸	مشکست	مشکست
«	۳۴	۱۳	مشکبیر	مشکبیز
«	۳۵	۱۸	درمندان	درمندان
«	۳۶	۱۶	مقطع	مقطع
«	۳۶	۲۱	بیت هفتم	بیت سیزدهم
«	۴۸	۱۳	عزال	غزال
«	۴۸	۱۶	بنضت	نبضت
«	۵۲	۱۹	محب	مجب
«	۶۱	۹	بنان	بتان
«	۶۳	۴	تصور	تصور
«	۶۴	۵	عم	غم
«	۶۸	۱۱	کزه	کند
«	۶۹	۱۰	بیان	بیابان
«	۷۳	۱۶	بدیوار	بدیوار
«	۷۴	۸	سحن	سخن
«	۷۷	۱۷	کیش	کیش
«	۹۴	۱۰	حشت سرخم	خشت سرخم
«	۱۰۰	۸	دورتر	دوروتر

دیوان	صفحه	سطر	نادرست	درست
«	۱۰۰	۱۲	حراب	خراب
«	۱۰۶	۶	عشقبازی	عشقبازی
«	۱۱۰	۶	حدا	خدا
«	۱۲۸	۱۵	ساری	سازی
«	۱۴۸	۹	سوز	سوزو
«	۱۵۰	۱۱	افتاد	افتاده
«	۱۵۴	۱۷	«ما» ذنن»	«ما» ذقن»
«	۱۷۱	۷	سینه	سینه
«	۱۷۷	۱۳	شکفتی	شکفتی
«	۱۸۳	۲۰	غرل	غرل
«	۱۸۹	۲۰	بزبید	سبزبید
«	۱۹۰	۱۸	ره عم	ره عم
«	۲۰۶	۱	۰۷۲۰	۲۰۷۰
«	۲۲۰	۱۳	اندوختی	اندوختنی
«	۲۳۹	۱	«مخسی	«مخسی
«	۲۳۹	۱۱	«مخ غیر»	«مخ غیر»
«	۲۵۴	۵	همان کتاب	مجالس النفااس

علت عمده بسیاری از این غلطها شکستن حروف در زیر ماشین بوده و به همین سبب ممکن است بعضی از این غلطها در بعضی نسخه‌ها وجود نداشته یا در برخی نسخه‌ها غلطهای دیگری راه یافته باشد.

خوشبختانه این گونه غلطها را خوانندگان گرامی خود میتوانند از فحوای عبارت و بر اهنمائی ذوق سلیم خویش اصلاح کنند.



Iranian Culture and Literature

27

DĪWĀN

ĀSEFI HERAWI

(853 - 923, H.)

With Introduction, notes, Commentaries and Corrections

By

HĀDI ARFA'

Tahoori

Publisher and Bookseller

Ave Shahabad

Tel. 33044

TEHRAN IRAN

1963